

# **DAMAGE BOOK**

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_190252**

UNIVERSAL  
LIBRARY

قسمت منطقیات

از سه قسمت

سبزه

۱۹۵۲

کتابخانه خیام

۱۳۱۳

مطبعة مهر

# رهبر خرد

تألیف

حضرت اسوة الحكماء الراشدين حجة الاسلام والمسلمين.

آقای: میرزا محمود آقا مجتهد خراسانی دامت برکاته

مدرس علوم معقول و منقول . درمدرسه عالی سیهسالار

از نشرات

کتابخانه خیام

۱۳۵۳ قمری  
۱۴۱۳ شمسی

( تمام حقوق محفوظ است )

طبع اول

مستطیر





## بسم الله الرحمن الرحيم

**خدایا ، حمد بیحد** و سیاس بیقباس ، خاص ذات یاک تو است  
که آدمیان را بنعمت اندیشه و خرد برگزیدی و برای رهبری خرد ، نامه فرو  
فرستادی و میزان شناسائی حق و باطل ، جمیل و قبیح ، صدق و کذب ،  
نعم و صر ، خیر و شر ، سعادت و شقاوت را بدایها بخشیدی تا ، آنچه  
را بایسته و شایسته است بدانند و بجای آرند و بالنتیجه خویشتن را : چنان  
که هستند ؛ بشناسند و بالتالی ؛ باندازد تو-آئی ؛ بشناسائی ذات مفیدست  
آشنائی یابند و بسعادت و نب-کمختی ؛ که یگانه به رة هستی است ؛  
کامیاب آیند .

**از آن پس** ، درود بر خرد پرورایی که آینه سان پذیرای تجلیات  
عکس جمال زیبایی شده و مهر آسا بر نفوس نیازمندان و بانوانان تاش  
کردد و به پرتو رهبری خویش هر يك را : بر حسب استعداد پرورش ؛ داده و از  
پرتگاه گزی و تباهی بشاهراه راستی و درستی خوانده و کشانده اند.

بویژه بر آنکس که ؛ بر راستی و انصاف ؛ در میان خرد پروران بدانسان  
است که ایشان ، در میان سائر افراد انسان . یندارش ، بر برتری یا یسه  
و مقامش حجتی است کامل: گفتار و کردارش ، بر راستی و درستی دعوايش برهانی  
است قاطع

محمد ، کافرینش هست خاکش      هزاران آفرین بر جان پاکش

**سپیس** ، بر جانشینان و یاران و پیروانوی درود فراوان نثاراد .

نیکبختی و سعادت یگانه امری است که در وسط السماء آمال بشر جلوه گراست و تمام آرزوهای انسان گرداگرد این جاذب معنوی در حرکت.

و روغ نیز سعادت است که به نخستین تابش، قلوب افراد انسان را حیات و پرورش داده و پس از آن بجنبش درآورده است.

اگر حنش و جوش و داد و خروش همه موجودات، برای نیل به سعادت باشد در این که کشش و کوشش بشر بالخصوص برای نیل باین مقصد است هیچ نردیدی نیست.

اگر سعادت برای انسان، مطلوب بالذات نباشد باید گفت سالذات برای انسان مطلوبی نیست و حال اینکه سرکشتگی همه افراد انسان برای مطلوبی مجهول، مشاهده و محسوس است.

سعادت: که هدف توجه انسان و آخرین نقطه مقصود اوست؛ چیست؟ و هر چه باشد؛ آیا حصولش برای انسان امکان دارد یا نه؟ و؛ رفورض امکان؛ از چه طریقی باید تحصیل نشود؟. اینها مسائلی است که تعیین واقعی آنها برای تعیین تکلیف بشر، کافی نیست زیرا حرکات بشر، لوازم ارادات و ارادات وی نتائج ادراکات اوست و ادراکات یکنفر؛ باقتضاء تدل اوتباع و احوال؛ متعارف و متبدل است تا چه رسد با دراکات همه افراد بشر در این مرحله است که در تطبیق مقصد کلی بر افرادش، اختلافات حاصل و در تعبیر و تشخیص مقصود اصلی، اشتباهات حادث میشود. اینجا است که ساختمان وجودی انسان و تطورات فکری او؛ در غین اینکه مجبور بر بسیاری خط سعادت و مفطور بر جذبه وصول باین مأمول است، سدی در جاو راه وی میکشد زیرا با اختلاف افکار و عقاید در تشخیص مقصود انتخاب طریقی خاص؛ بی بنیه و برهان؛ اگر هم امکان داشته باشد؛ موجب اطمینان خاطر نیست. چه قطع نظر از اینکه عاقبت سلوک آن طریق معلوم نیست؛ در همان موقع سلوک نیز، انسان؛ از راه پریشانی خیال و عدم طمأنینه فکر؛ دستخوش بدبختی و پریشانی است.

قدر مسلم ، اینست که احاطه بر حقائق عالم کیان و اطلاع بر علوم متنوعه ، باندازه امکان ؛ اگر یگانه موجب سعادت نباشد تنها چیزی است که حصول شرافت حقیقی ؛ برای انسان ؛ بسته و پیوسته بدان است زیرا شرافت حقیقی آن شرافت است که برای ذات انسان و با ذات وی باشد نه اینکه بتغییر اعتبارات و تبدل ملاحظات ، تبدل و تغیر یابد . پس هر چه از حاق حقیقت انسان بیرون و از متن روان وی خارج است تاخواه ثروت باشد یا نسبت یا درجه و مرتبت یا غیر ذلك - هیچیک فی الحقیقه شرافت ذاتی نیستند بلکه حواشی و اضافاتی بنا میدارند که آنها را درحقیقت وذات اسان تأثیری نیست .

اگر کسی دارای خرمی انباشته ازسیم و زر باشد درات او را از این دارائی تحولی حاصل شده و حقیقت وی دارای کمالی نگردیده است بلکه زر و سیم ، موجودی است خارج از وی که فقط علاقه اضافی ، آنهم اعتباری ، بین او و زر و سیم پیدا شده است .

درجه و اعتبار نیز امری است اضافی و موهوم و بسته بنظر دیگران و هرگز حقیقت ذات انسان از این اضافه ، تفاضل و تکامل نیابد و این اضافات هیچ گاه با انسان نیاید .

پس آنچه ؛ بحقیقت ، موجب شرافت انسان می باشد شرافت روح او است و آنچه روح را شرافت می بخشد اقتناص معارف و اقتباس علوم و کشف حقایق و حل رموز است .

دانش و علم ، صبغه الهیه است که بدستیاری و سائط فیض روحانی ، چنان در روح انسان نفوذ میکند بلکه چنان با روان وی امتزاج مییابد که امتیاز از بین بر میخیزد و یگانگی بجای آن مینشیند پس تا ابد با بشر بیاید و تا روان پاینده است این رنگ خدائی با آن جاوید بماند .

بر اثر علم است که روح انسان بر تمام نشأت عالم امکان مسلط و محیط میشود بلکه بوسیله علم و عرفان ، انسان که عالم صغیرش خوانند از «عالم کبیر» اکبر و با

لا اقل ، بگفته حکماء عظام ، عالمی مشابہ با «عالم کبیر» میگردد .

از اینجاست که گفته اند :

هر آنکس ز دانش برد توشه  
و دیگری کوید :

روان ، چون ز دانش شد آراسته «جهانی» بود یر زهر خواسته

از اینروی ، خرد پروران عظیم الشان ، که قافله سالاران شرف آموزی و آموزگاران سعادت اندوزیند مردمرا ، بکامه واحد ، بمعارف و علوم و اعتبار و تدبیر و تعقل و تفکر سوق داده وسلسله شوق و طری آنان را بوسیله بیانات لطیفه خویش بجنبش در آورده اند .

خاتم دائره کمال صم ، بجاشین خویش ، در مقام اکمال ، چنین فرموده است : (۱)

یا علی ، اذا عني الناس انفسهم في تكثير العبادات والخيرات  
فانت عن نفسك في ادراك المعقولات حتى تسبقهم .

ای علی ، اگر خواهی از همه مردم در بزرگی پیشی گیری ، راه دانش پیش گیر و هنگامیکه دیگران بافراط در عبادت رنج خویش میدهند تو روان خویش را در راه دانش بکار انداز .

در قرآن مقدس ، باطیفترین تعبیر ؛ و درعین حال مهیجترین اسلوب ؛ مردم بتعقل ، که محکمترین پایه سعادت است ، دعوت شده اند آنجا که ؛ بطور مامعه الخلو : فرموده است : لو كنا نسمع او نعقل ما كنا في اصحاب السعير اگرگوشی شنوا یا خردی بینا داشتیم در زمرة دوزخیان

(۱) این حدیث را شیخ الرئیس در رساله معراجیه روایت ، و میرداماد ، در

کتاب صراط المستقیم ، از آن رساله نقل کرده است .

نبودیم ۰ - ان فی ذلک لذكری لمن کان له قلب او القى السمع -

چون دانسته شد که حصول شرافت حقیقی برای بشر ، منوط است به حصول علوم برای وی پس باید این نکته را نیز در نظر گرفت که علوم از حیث شرافت متفاوت و متفاضلند و بالنتیجه شرافتی هم که از ناحیه علوم - برای انسان حاصل میگردد متفاوت است پس اشرف نموس ، آن است که افضل علوم را واجد باشد .

چنانکه گفته ام :

ان القلوب لیدی التمشیه اوعیه      سالت علوم لها من رب اعلیها  
فخیر رمتها ما استقمت فوحت      خیر السیول وخیر الخیر اوعیها

باری ، بشر نقطه از وجود را واجد شده است که از همه طرف عماید مختلفه و افکار متشتمله بر وی احاطه کرده است . حمایق و اوهام هم محتاط گشته فصائل و ردائل متسابه و بیکدیگر مشتهبه شده است و در همین حال جاذبه سعادت هم او را بصوب خویش ، حذب و داعیه شرافت او را بطرف خود دعوت میکند پس برای تمکک زیبا از زست و پسندیده از ناپسند و راست از کاست ر سود از زیان و درست از نادرست و الجماله بیکختی و سعادت از بدبختی و شقاوت محتاج بوسیله و راهی است که موجب طمأنینه نفس و سکون قلب باشد و او را میزانی در کار است که عمائد محیطه و آراء متشتمله را بدان موازنه و حمایق را از اوهام جدا کند و محک و معیاری میجوهد که نظریات پراکنده را بر آن عرضه دارد و مغشوش را از خالص امتیاز دهد و پرواضح است که هرچه مقاصد انسان (دنیوی یا اخروی) مهمتر باشد احتیاج وی بدین میزان بیشتر است .

علامه شیرازی ، در شرح حکمة الاشراق ، پس از اینکه گفته است : طالب علومی که خطا و اشتباه را در آن راه است اگر منطق نداند چون انسانی است که در شب تیره ، هیمه فراهم آورد یا چون رمد دیده ایست که

دیدن فروغ نتواند و اگر اتفاقاً از وی صوابی صادر گردد از قبیل رمیتمن غیر رام و نظیر مداوای پیر زنان خواهد بود « چنین می گوید : تحصیل منطق بر همه دانش پژوهان بایسته و شایسته است خصوصاً بر شاهزادگان و بالخصوص شهزادگانی که دارای مقام ولایت عهدند ، تا بوسیله منطق صناعات پنج گانه را بشناسند و در نتیجه بتوانند با هر صنفی از مردم چنانکه شایسته آنها است سخن رانند چنانکه حق تعالی شانه . فرموده است : **ادع الی سبیل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن .** پس با آنکس که طاقت برهان دارد به حکمت (برهان) سخن رانند و با کسی که تاب فهم «برهان» ندارد باموعظه حسنه (خطابه) مخاطبه کنند و آنکس را که سرمعاذب دارد و در انکار میگوید بامجادله (جدل) سرکوبند و دهان ننندند .

نهایت ازلی ممیض حق و حکیم مطلق در تنگنای تحصیل حقائق بر سعادت و شرافت حقیقی بشر را تأمین کرده و برای شناختن راه از چاه و نحرر از غلط و اشتباه وسيله بوی ارزانی داشته و آن قوه منطق و میزان برهان و تبصیر ابوسایمان سجستانی (۱) معیار عقل است که بحکم در نهادی بودیعت نهاده تا هر کس یابۀ خویش بداند و مقام ارجمند خود را بشناسد و بالتالی بسعادت و شرافت حقیقی نائل گردد.

تکمیل رحمت و تئمیم عنایت ، در این حد هم وقه نکرد و برای این که بشر بتواند از این قوه الهی ، که در نهاد وی قرار داده شده است ،

---

(۱) محمد بن طاهر بن بهرام ، از ایرانیان عظیم الشان است که در علوم پیشینیان و بخصوص فلسفه و منطق تهر و تبحری داشته و باینجهت به «منطقی» مشهور شده است . عضد الدوله و وزرائش او را محترم و معظم میداشتند . استاد ابو حیان توحیدی است . در نیمه دوم قرن چهارم وفات یافته است ،

استفاده کند و آنرا بمرحله «فعل» رساند سفرائی فرستاد تا طریق استخراج این قوه واستعمال آنرا بمردم بیاموزند قوله تعالی :

لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب والمیزان ليقوم الناس بالقسط.  
آنچه در اطراف اهمیت منطق نگاشتیم فقط بعنوان مقدمه مقصود است . و منظور از آن توصیف و تعریف مقام و درجه منطق نیست چه مقام این علم ، در حقیقت ، چنان است که مقام «عشق» بگفته مولوی :

هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل باشم از آن

در اهمیت منطق همین بس که اثبات اهمیت هر چیز ، حتی خود آن ، باید بوسیله آن انجام یابد . و درحالیکه ، پایه و ریشه همه علوم و مطالب است در عین این حال بعبیر سقراط (۱): ناج تمام علوم و در کاخ بلند دانش بمنزله راس زاویه است که هیچ چیز برتر از آن نیست بلکه بنای کاخ مزبور بدان بیابان رسیده و ختم شده است .» (۲)

پس بهتر آنکه در این مقام بهمین اندازه اکتفاء کنیم و از موضوع پیدایش منطق و کیفیت نشو و ارتقاء آن باختصار سخن گوئیم .

بحث در جهات تساریحی منطق ، خود مـوضوع مهمی است که استیعاب آن بتفحص و نصف کمال بسته و نیازمند و تفصیل آن را تألیفی مخصوص و مستقل

**پیدایش  
منطق**

لازم است و قطع نظر از اینکه ممکن است تنوع و اطلاع ناقص نگارنده

(۱) حکیم الهی شهیر که بهترین معرف مقام وی کلمات باقیه اوست مخصوص کتاب «حکمت» وی که بفارسی هم ترجمه شده و انصافاً بهمان اندازه که اصل کتاب حکیمانه تدوین شده این ترجمه هم استادانه و فاضلانه نگارش یافته و حقاً این ترجمه و نیز کتاب سیر حکمت در اروپا از بهترین کتاب هائی است که در این سنوات اخیره نوشته شده است .

(۲) کتاب جمهوریت افلاطون .



باین غرض وافی نباشد تشریح اینموضوع در اینموضع ؛ که اختصار منظور و مطلوب میباشد ؛ بکلی منافی باغرض است بدین جهت دراین مقدمه باشاراتی اکتفاء و قناعت میکنیم وبخود امیندواری میدهم که همت فضلاء دانشمند متتبع بزودی این موضوع را تحقیق و تنقیح کند و در دسترس استفادۀ عموم بگذارد.

مقصود در اینمقام ، بیان زمان پیدایش منطق تدوینی است نه منطق تکوینی و طبیعی (چه در پیدایش منطق طبیعی هنگامی می‌توانیم بحث کنیم و نتیجه قطعی بدست آوریم که به‌توانیم مبدء پیدایش بشر را بطورتحقیق، تعیین کنیم و تعیین اینموضوع ؛ بر فرض امکان، مرتب به مقصود ما نیست همین اندازه کافی است که بدانیم پیدایش منطق بسا پیدایش بشر توأم است و این دوهمزاد در تمام مراحل هستی همه جا و همه وقت همدوش و همقدمند ، منطق طبیعی در حقیقت جوهر زیبایی است که خالق طبیعت در نهاد بشر نهاده و تحفه گرانبهائی است که آبرا در لافافۀ نطق پیچیده و انسانرا باعطاء آن سرافرازی داده است ) . پس میگوئیم :

در اینکه منطق از چه زمانی بصورت تدوین درآمده و لباس تألیف بخود پوشیده است آنچه مشهور (۱) و در کتب قدما و متأخران مسطور میباشد این است که : ارسطوطالیس یونانی (۲) بر حسب تقاضی و خواهش اسکندر کبیر

(۱) قول غیر مشهوری بیزهست که واضع منطق « زنون کبیر » و مکمل آن ارسطو ، و مذهب آن ، افلاطن بوده است لیکن این قول ؛ بجتهائی خالی از اعتبار است .

(۲) ارسطو ، یا ارسطاطالیس - Aristote - یا ارسطوطالیس ( در کلمات قدما غالباً بطور اخیر که باصل یونانی آنهم نزدیکتر است از ارسطو اسم برده شده ) حکیم معروف یونانی که در سال (۳۸۴) پیش از میلاد مسیح ، در « استاگیرا » که از مستعمرات یونان و تابع « مقدونی » بوده است متولد شده و در حدود سال (۳۲۳) ؛ قبل از میلاد ؛ در شهر « خلکیس » وفات یافته است .

؛ در قرن چهارم قبل از میلاد مسیح ؛ منظرا تألیف و تدوین کرد واسکندر  
معادل پانصد هزار دینار در برابر انجام این کار برسم انعام بوی داد و نیز  
معادل صد و بیست هزار دینار حقوقی سالیانه برای وی مقرر داشت و باینجهت  
منطق در بین پیشینیان به « میراث ذی الفریمن » اشتها یافت .  
متأه سزواری گفته است :

الیه الحکم رسطالیس میراث دی القرین الفدیس .  
و نمرگهته شده است که: چون ارسطو نخستین کسی است که فن منطق را از  
از قوه عمل آورد و تعالیم منطقیه را وضع و تدوین کرد اولین کسی است  
که باغب «معام» خوانده شده است .

ابن خلدون (۱) در مقدمه تاریخ خود گفته است :  
... نا اینکه ارسطو در یونان پیدا شد و مباحث و مسائل و فصول  
منطق را مذهب و مرنب ساحت و آرا آغاز عاوم فلسفی و فایحه آنها قرارداد  
و کتابی مخصوص بمنطق مسمی به « نی » تألیف کرده و بدینجهت عنوان  
« معلم اول » مشهور شد .

مفاد بعضی از عبارات خود ارسطو نیز اشعار دارد باینکه نخستین تدوین  
منطق ، اوست . از جمله . قسمت ذیل است که شیخ ؛ در شفا : از وی حکایت  
کرده است :

پیشینیان ما در باب قیاسها جز قوانین مجمله و صوابط غیر مفصله چیزی  
برای ما بارت نگذاشتند .

استخراج ضروب و شروط هر قیاسی و شرح و تفصیل احکام آن و بیان

---

(۱) عبدالرحمن بن محمد بن خلدون اشبیلی صاحب تاریخ معروف  
که در باره مقدمه آن گفته شده است : خزانه علوم اجتماعی و سیاسی  
و ادبی است « در سال (۸۰۸) هجری قمری وفات یافته است .

و تمییز منتج و عقیمش ، امری است که بر اثر رنج فراوان و کوشش بسیارما پیدایش یافته است پس اگر کسی از آیندگان زیادتى در آن بیند اصلاح کند و اگر نقصانى یابد جبران فرماید .

بعضى هم اجماع مورخین را بر اینکه : نخستین کسیکه صورت قیاسها را استنباط کرده ارسطو است ادعا و حکایت کرده اند .

این است آنچه در زمینه ابتداء پیدایش تدوین منطق ، مورد اعتقاد اسلاف ؛ یا معقد اجماع آمان ؛ است و با این عقائد و اقوال متحده ، نگارنده احتمال میدهد که این منقولات اگر بالمره بى اصل نباشد لا اقل مأول باشد و ارسطو نخستین مدون منطق ؛ در دنیا ؛ یا لا اقل نخستین مستنبط آن ؛ نباشد بلکه احتمال قوی میرود که منطق ، پیش از طلوعش در یونان از مشرق شرق بویژه ایران ؛ مهد دانش و مرکز علم و معرفت ؛ طالع و در مظهر کتابت و تدوین و لباس نظام و تألیف متجلی شده و آنگاه در فتنه اسکندر ، بوسیله وی کتب منطقی نیز ؛ درضی سائر نفائس علمی و مادی ؛ بیونان انتقال یافته است . از جمله قرائن و شواهدیکه ممکن است احتمال فوق را تأیید کند اموری است که ذیلا یاد میشود :

#### - ۱ -

اینکه پیش از استیلاء اسکندر بر ایران ، علوم متنوعه - از قبیل : فلسفه و نجوم و طب و حساب و غیر ذلک - در ایران رائج و مدون بوده است و وجود علوم مزبور مخصوصاً فلسفه بدون وجود منطق اگر غیر مقول نباشد قابل اذعان و قبول هم نخواهد بود .

برای اثبات اینکه علوم مزبوره قبل از غلبه اسکندر در ایران رائج و معمول بوده توجه بدلائل ذیل ، کافی است :

۱ - ابن ندیم (۱) ، از کتاب **نهمطان** (۲) تألیف ابوسهل بن نوبخت (۳) شرح مفصّلی در خصوص کثرت علوم مدوّنه در زمان جمشید و ضحاک و زمانهای و پس از آن عباراتی آورده است که خلاصه ترجمه اش ازین قرار است : تا اینکه اسکندر از « مقدونیه » برای جنگ با ایران آمد و دارا را کشت و بنا های عالی را ، که بر سنگ و چوب آن اصناف علوم منقوش بود ؛ ویران کرد و امر داد علوم مهمه ؛ که در دواوین و خزائن شهر امطخر بود ؛ استنساخ و از زبان پارسی بزبان قبطی و رومی ترجمه کردند و پس از استنساخ ، آنچه را محل حاجت ندانست سوخت ؛ از جمله کتابی بوده است بنام « کشتیج » (۴) ؛ و آنچه لازم می دانست با اموال و خزائن

(۱) ابوالعرج ، محمد بن اسحق ندیم صاحب کتاب فهرست که تاریخ ولادت و وفات او کاملاً معلوم نیست - بنا بمقول از کتاب « ذیل تاریخ بغداد » تألیف ابن نجار ، وفات وی در روز شنبه ۲۰ (با ۱۹) شمان سال (۳۸۵ هجری) بوده است - کتاب فهرست در شمان (۳۷۷) تألیف شده است .

(۲) راجع بمعنی این لفظ تحقیق قابل اعتمادی بنظر نرسیده است آنچه نگارنده حدس میزند این است که این لفظ ، معرب « نوامدان » باشد زیرا این کتاب در زمینه « موالید » نگاشته شده است .

(۳) فضل بن نوبخت اصلاً ایرانی و از بزرگان متکلمین و از اشخاصی است که کتابهای حکمت را از پارسی عبری ترجمه مینموده اند . از طرف هرون ، بریاست و تولیت خزانه کتابهای حکمت گماشته شده بوده است تاریخ تولد و وفات وی تحقیقاً معلوم نیست .

(۴) ترجمه و تفسیری برای این لفظ بنظر نرسیده است آن چه بگمان نگارنده میرسد این است که این لفظ « کشته » و مراد از گردش و دور باشد و بمید نیست که مراد کتاب « ادوار هزارات » که در طی کلام ابومشعر نقل شده است همین کتاب کشتیج باشد

فراوان ؛ بصحابت چند تن از دانشمندان ایران ؛ بمصر فرستاد . در این فتنه فقط قسمتی از دانشنامه های فارسی سالم ماند که در زمان های پیش برحسب پیش بینی زردشت و جاماسب حکیم ؛ و اخمار آنها از استیلاء اسکندر و تحریب و اهلاک و احراق او ؛ بناحیه چین و هند فرستاده شده بود .

باز ابن ندیم ؛ و غیروی ؛ ارکتاب « اختلاف الزیجات » تألیف ابومعشر بلخی (۱) شرحی نقل کرده اند که خلاصه مضمون آن چنین است : توجه و عنایت شاهان ایران بصیانت علوم بدان پایه رسید که پوست درخت « خدنگ » را که موسوم به « توز » و محکمترین پوستها و با دوامترین آنها است برای نوشتن علوم انتخاب کردند و پس از آن دانشمندان آگاه را وادار کردند که شهر های ایران را بدقت رسیدگی کنند هر شهری که آب و هوای آن بهتر واز زلزله و خسف دور تر واز حوادث و آفات محفوظ تر باشد تعیین نمایند تا نامه های مزبور در آنجا ذخیره و مدفون شود .

نتیجه فحص و کاوش دانشمندان ، این شد که **اصفهان** از تمام شهر های ایران ؛ برای این مقصود ؛ بهتر است و در بین قلاع اصفهان بهتر از همه جا رستاق **جی** و در میان نقاط این رستاق ، مرکز و قصه آن بهترین نقطه میباشد پس قهندزی ( کهن دژ - دژ کهنه ) را که در وسط شهر « جی » و بنام **سارویه** بود انتخاب و نوشته های مزبور را در آنجا دفن کردند .

ابومعشر ؛ پس از شرح فوق ؛ باز گفته است : چندی پیش از زمان ماقسمتی از آن محل که مستودع علوم و نوشته های مزبور است خراب شده و مقداری از آن پوستهای درخت « توز » که اصنافی از علوم بخط پارسی قدیم در آنها مکتوب بوده است بدست آمده (۲) از جمله مکتوبی که از یکی از سلاطین

(۱) جعفر بن محمد بلخی منجم فاضل معروف که بسن متجاوز از صد درسال اواخر رمضان ۲۷۲ هجری ؛ در واسط وفات یافته است .

(۲) ابن ندیم ، نوشته است : یکی از اشخاص ثقه بمن خبر داد که در سال ( ۲۵۰ ) هجری يك قسمت دیگر از بناء مزبور ؛ که گمان نمی رفت آنجا بنا و ساختمانی باشد ؛ و کتابهای بسیاری ؛ که کسی بخواندن آنها

قدیم ایران است بمضمون ذیل قرائت و ترجمه شد: در زمان طهمورث، منجمین خبر دادند که بواسطه بارانهای متوالی، سدید در ناحیه مغرب طوفانی حادث خواهد شد (حادثه که دوپست و سی و یک سال و سیصد روز بعد از اولین روز سلطنت طهمورث بوقوع پیوست) و طهمورث شاه را که دوستدار دانش و دانشمندان بود بیم دادند که محتمل است این حادثه از مغرب بمشرق تجاوز و سرایت کند و بر بلاد شرقی صدمه وارد آورد طهموت مهندسین را امر داد که بهترین بقاع ممالکت را تعیین کنند و چون مهندسین «ساروبه» را انتخاب و معین کردند رمود نثائی محکم در آنجا ساختند آنگاه دستورداد که علوم مختلفه را که در خزائن وی بود بر پوست «توز» بنویسند و در آن بنا دفن کنند تا پس از فرو نشستن طوفان وزبور، علوم مستور برای مردم آشکار و مورد استفاده گردد

از جمله کتابهایی که در آنجا دفن شده است کتابی است که یکی از حکماء ساف، آنرا تألیف کرده و مردم زمان طهمورث؛ و ازمنه قبل از او؛ آنرا بنام «ادوار هزاره ها» می خوانده اند و در این کتاب، سالها و دوره های معاومه برای استخراج اوساط کواکب و اسباب و علل حرکات

#### بقیه پاورقی صفحه قبل

آشنا نبود، پدیدار شده. آنگاه نوشته است چیزبراکه حودم دیدم مقداری از کتبی بود که در اصفهان بکشف و استخراج شده و ابوالفضل بن عمید برای ترجمه ببغداد فرستاد و بعضی از آنها فعلا نزد شیخ و استاد ما ابو- سلیمان موجود است. باز نوشته است: بقراری که می گویند ساروبه یکی از بنا های معظم و محکم قدیم است که در مشرق بمنزله اهرام مصر است در مغرب.

آنها ضبط شده است (۱) الخ .

\*\*\*

نتیجه این شرح مفصل آنکه از وجود و رواج فلسفه تدوینی در ایران قبل از ساط اسکندر، احتمال بلکه ظن قوی می‌رود که منطق نیز در آن مملکت پیش از ظهور ارسطو موجود بوده است و هیچ بعید نیست که کتابهایی مربوط به مزبور بر تالیف شده و ارسطو از ترجمه آنها استفاده کرده و پس از آن، منطق را ؛ در یونان ؛ سبب بخود داده باشد و بمناسبت اوضاع آن عصر ؛ گوی این نام نیکرا او از میدان رفته و این شهرت نصیب وی شده باشد بطوریکه ایرانیها هم متدرجا فراموش کرده باشند که مدون علم منطق خود ایشان بوده و کتابهایی درخصوص آن داشته اند .

۲ - -- مبعورث که استاد سقراط بوده است بنا بقولی نزد ایرانیان دانش آموخته و افلاطون هم که شاگرد سقراط و استاد ارسطو است خبلی مثال بوده است بایران مسافرت و نزد مغان (۲) تحصیل کند بلکه شاگردی خود سقراط نیز نزد بکنفر ایرانی نقل شده است .

و حتی بعضی از مولعن، سقراط و افلاطون را از متبحرین در فلسفه ایران قدیم شمرده و معروف بودن آنها را بدین تسحر، ادعا کرده اند (۳)

(۱) شاید حکیم سامی، نظامی همین کتاب را در نظر داشته آنجا که گفته است :

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| سجن را نشان جست بر رهبری    | ز یونانی و یهلوی و دری      |
| از آن یارسی دوتر خسروان     | که بریاد بودش چو آب روان    |
| بفرمود تما فیاسوفان همه     | کنند آنچه دانش بود ترجمه    |
| نخستین طرازی که بست از قیاس | کتابی است کان هست گیتی شناس |

(۲) کلمه «مغ» همان است که باعظ مجوس تعریب شده است .

(۳) این قسمت منقول است از کتابیکه : ا . و . ویلیام جاکسن

A. V. Williams gachson

یرفسور زبان های هندی و ایرانی تحت عنوان «زردشت پیغمبران ایران قدیم» نوشته است .



دلالت این قسمت بر مقصود ما از اینجهت است که نرقی فلسفه در ایران تا بحدی که عمده بزرگ یونان در صد تحصیل آن برآیند مبرساند که فلسفه؛ و بالتبع منطقی؛ در ایران کاملاً انتظام یافته و منفتح و مدون بوده است.

۳- وجود اصطلاحات فلسفی در زبان فارسی - از قبل کیان خره (۱) بهمن ، سبدا سپهد ، مینوی ، گمسی ، خره ، اسفندارم ، خرداد ، مرداد ، اردیبهشت (۲) و نظائر اینها - باستانی بودن فلسفه و ؛ بالمالزمه ؛ منطق را در ایران تأیید و تقویت میکند ، لکن دور نیست ؛ چنانکه بعضی ادعا کرده اند؛

(۱) علامه شبراری ، عبارت حکمة الاشراف سهروردی را آنجا که گفته است : *والله واء المنویه یابع الحرة والرای الثی احبر عنها زرادشت و وقع حاسا مات الصدیق کحسرو الممارن الیها یشاهد ها علی ما قال* « بدینمضمون ، شرح کرده است : مراد از « مینویه » روحانیات است چنانکه حکیم فاضل زرادشت آذربایجانی در کتاب « زند » ، از آن این مضمون ، خبر داده است : جهان ، بدو قسم منقسم است :

۱- مینوی ، که عالم نورانی روحانی است .

۲- گمسی ، که عالم ظلمانی - تنهایی است .

و مراد از « خره » ، نور فاضل است چنانکه زرادشت گفته : خره نوری است که از یزدان ساطع است و باین نور ، ریاست برای بعضی از مردم بر بعضی حاصل میشود « تا آنکه گفته است : خره که پادشاهان مخصوص است بنام « کبان خره » خوانده میشود .

(۲) اغات فرق بر حسب ترجمه ؛ بعضی ؛ بترتیب ؛ بهمانی ذیاند : روح - القدس ، نفس نطقه ، عالم ارواح و مثل ، عالم اجسام و مادیات ، الهام - وحی ، اشراق ، عقل - رب النوع زمین ، رب النوع آب ، رب النوع درخت ، رب - النوع آتش .

معانی دیگری نیز برای الفاظ مزبوره هست که چون با مقصود از استشهاد بآنها تناسب ندارد نقل آنها در اینجا زائد است .



که پیدایش عنوان « حکمت اشراق » و مصطلح شدن آن، باین مناسبت باشد که از شرق - ایران - گرفته شده است.

شیخ مقبول؛ سهروردی؛ پس از اینکه؛ در کتاب حکمة الاشراق؛ گفته است: سخنان دانشمندان پیشین، مرموز است (۱) و رمز را نتوان یا نشاید رد کرد - لارد علی‌الرمز - چنین می‌گوید: قاعدۀ « اشراق » در « نور » و « ظلمت » که طریقه فرزانیگان ایرانی ( مانند حاماسب، فرشاد - شود - یافرشاد شیر -، بزرگمهر ( بوزرجمهر ) و دانشمندان پیش ارایشان ) می‌باشد مبتنی بر اساس رمز است.

شارح علامه، در شرح اینقسمت گفته‌است: نور، رمز « وجوب » و ظلمت رمز « امکان » است پس لفظ « نور » تعبیری است از « واجب الوجود » چنانکه لفظ « ظلمت » تعبیری است از « ممکن الوجود » و مراد حکماء ایرانی این نیست که برای عالم خلق، دو مبدا است یکی « نور » و دیگری « ظلمت » زیرا چنین گفته سست و سخن بادرست از هیچ عاقلی صادر نشود تا چه رسد به فضلاء ایرانی و دانشمندان یارسی که شناگران و غواصان دریا های علوم حقیقیه عقلیه اد و باینجهت بمعمر خانم، صلی الله علیه وآله وسلم، در بارۀ آنها فرموده است: اگر داشی در دریا باشد مردانی از پارس آرا دریا بند « و مصنف، در این کتاب حکمت آنها را بده کرده است و اشخاصی را که مصنف یاد کرده - ( جاماسب - شاگرد زردشت - الخ ) از متاخران حکماء ایران محسوبند. و از متقدمان آنان هستند پادشاهان افاضل و ملوک اعظم (۱) اشکوری سه وجه ذیل را برای راه نظر حکماء در الفاظ و رمز، بیان کرده است.

- ۱ - آنکه: اشخاص نالایق بر این اسرار واقف نگردند تا آن را حربه معاصد و اسدۀ خویش قرار دهند.
- ۲ - آنکه: طالبین، در تحصیل آن عنایت کامل، مذول دارند و پس از تحمل رنج؛ برای فهم آنها؛ لذت وافر برند و اشخاص سست و کسل بگرد آن نگردند.
- ۳ - آنکه: فکر ها ورزیده گردد.

مانند کیومرث ، طهمورث ، افریدون ، کیخسرو و زردشت که حوادث روزگار ( که زوال سلطنت و سوخته شدن کتب مهمی ایشان بدست اسکندر از اعظم آن حوادث امت ) حکم و آراء و عقائد و اقوال آنها را اتلاف و افناء کرده است . »

شاید بعضی از آنچه نگارش یافت بنظر دانشمند معاصر فرید وجدی نیز رسیده باشد که مضمون ذیلرا ؛ در دائرة المعارف ؛ نوشته است : مردم گمان میکنند نخستین مطلع فلسفه و اولین مشرق آن ، یونان است لیکن این گمانی است فاسد زیرا فلسفه ابتداء از بلاد مشرق ؛ ایران و هند و مصر و چین ، ظالم و انگاه به بلاد یونان منتقل و در آنجا طاهر و شائمه شده است « الخ .

### — ب —

گریکور ( ۱ ) ؛ در تاریخ مختصر الدول ؛ گفته است : ارسطو را که « معلم اول » نامیده اند نه از اینجهت است که مخترع منطق و مستنبط آن باشد - چنانکه بعضی توهم کرده اند -- بلکه از باب این است که متفرقات آنرا جمع کرده است ،

شهرستانی ( ۲ ) ؛ در کتاب مال و نحل ؛ گفته است : ارسطاطالیس حکیم ، علم منطق را بوجود آورده و آنرا بنام « تعلیمات » خوانده است لیکن در حقیقت منطق را تاسیس نکرده بلکه از کلام پیشینیان تحرید نموده است زیرا حکمت و فلسفه هیچگاه از قوانین منطق خالی نموده است .

( ۱ ) ابوالفرج بن هرون طیب ملطی معروف به « ابن عبری » متولد در سال ۱۲۲۶ میلادی ( ۶۴۵ هجری ) است که در سال ۱۲۸۶ میلادی ( ۷۰۵ هجری ) در شهر مراغه وفات یافته است .

( ۲ ) محمد بن عبدالکریم بن احمد شهرستانی مشهور ، که در سال ( ۴۷۹ ) هجری قمری تولد و در سال ( ۵۴۸ ) وفات یافته است .

این عبارت صریح دلالت می کند که ارسطو اولین مستنبط منطق نیست .

کلام خود ارسطو نیز ، آنجا که گفت : پیشینیان ، ضوابطی برای ما  
بیادگار گذاشته اند و ما آنرا اکمال کرده ایم ، تقدم اختراع و استنباط منطق را  
میرساند بلکه از اشعار به تقدم تدوین آن نیز خالی نیست .

### ج -

قطب الدین اشکوری ( ۱ ) ؛ در کتاب محبوب القلوب ؛ ( پس از ذکر  
کلامی که سابقاً از ابو معشر بلخی نقل کردیم و پس از ذکر اینکه صاحب ( ۲ ) بن

( ۱ ) محمد بن شیخ علی بن عبد الوهاب بیله فقیه الاشکور ، اصلاً اشکوری است لیکن  
در لاهیجان سکونت داشته است مردی فاضل و متبعم بوده است کتاب محبوب القلوب او  
که حقیقه محبوب قلوب ارباب فضل است بر تنبعم کامل وی کاملاً دلالت دارد  
کتاب مزبور مشتمل است بر مقدمه و سه مقاله و خاتمه . **مقدمه** در حقیقت فلسفه  
و منشأ آن و مبدا سائر علوم . **مقاله نخست** ، در احوال حکماء از آدم تا صدر  
اسلام . **مقاله دویم** ، در ترجمه احوال حکمای اسلام و در ذیل این مقاله  
است شرح احوال صوفیه . **مقاله سیم** ، در احوال ائمه معصومین و در ذیل این  
مقاله است احوال جمعی از فقهاء که خاتمه آنها را استاد خویش میر داماد قدس  
سره قراوده است . **خاتمه** ، در شرح حال مولف و آباء اوست . نسخه اراین  
کتاب در مدرسه صدر طهرار موجود است لیکن مع التأسف قسمت خاتمه آن  
ناقص است . مقدار مختصری هم از اوائل این کتاب بطبع رسیده است . از  
آنچه در ذیل حال این سهل صوفی رازی نگاشته آنجا که نوشته است : از تصنیف  
های این سهل است کتاب « الکواکب النایبه » که این کتاب مصور است و نسخه  
بخط خود این سهل ؛ که در نهایت زیبایی نوشته و تصویر شده است ؛ نزد من  
بود که در حریق که سال ( ۱۰۵۷ ) در شهر لاهیجان واقع شد با سائر کتابهایم سوخت  
داسته میشود که تالیف کتاب محبوب القلوب پس از ( ۱۰۵۸ ) انجام یافته است .  
( ۲ ) ظاهراً مراد ، ابو الفضل بن عمید باشد ؛ چنانکه از ابن ندیم نیز نقل شد ؛  
و لفظ صاحب از اشتباهات داسخ باشد .

عمیدمقداری از مکتوبات را که بواسطه خرابی در اصفهان ظاهر شده بود بپنداد  
فرستاد تا در آنجا قرائت و مطالب آنها را استخراج کنند ( نوشته است : **و گفته**  
**اند که اصل منطق و حکمتی که ارسطو طالسی تألیف و تهذیب**  
**کرده است؛ هنگام غلبه اسکندر بر دارا و بلاد ایران؛ از خزائن**  
**ایران گرفته شده و ارسطو بر این تألیف و تهذیب توانائی نیافت مگر**  
**بوسیله کتابهای ایران** ». آنگاه خود اشکوری چنین اظهار عقیده کرده است که  
هر کس بهره از حکمت صحیحه داشته باشد و مقدار حکمت ایران و شرافت آن را  
آگاه باشد در آنچه گفته اند تردیدی نخواهد داشت . و مؤید این گفته است  
حدیثی که از پیغمبر اکرم : صلی الله علیه و آله و سلم ؛ روایت شده است : لو کان  
العلم بالنر یا لمتنا و لته رجال من فارس « (۱) .

\* \* \*

این است آنچه لازم و مناسب دیدیم که در این دباجه برای جگونگی  
پیدایش منطق ؛ با تتم ناقص ؛ یاد آور شویم و چنانکه گفتم منتظر و امید داریم  
که ایموضوع بهمت فضلاء متمم در آینده روشن تر شود . اینک نوبه تلخیص  
جگونگی سیر منطق است بعد از ارسطو .

سیر  
منطق  
پس از اینکه ارسطو ، منطق را در یونان تألیف کرد  
: بالطبعه : تعلیم و تعلم آن رائج و بحث و فحص  
در اطراف مطالب آن شروع شد لکن این تألیف  
چنان بر اساس متانت و استحکام نهاده شده بود که هیچکس از مناطحه و فلاسفه  
بعد از ارسطو نتوانستند در قواعد و اصولی که وی تأسیس کرده خدشه کنند باین  
جهت همان منطق بهمان اسلوب و قواعد و اصول ؛ نه از باب تقلید صرف بلکه  
از باب ظهور متانت و وضوح استحکام ؛ مورد استفاده و قبول گروه دانش پژوه  
و شبعه فاسمه گردید.

(۱) این حدیث را علامه شیرازی و اشکوری بهمین عبارت، روایت کرده اند  
لیکن ابن خلدون ؛ در ذیل فصلی که برای بیان اینکه بیشتر حمله علم در اسلام  
از عجم بوده اند نوشته است ؛ حدیث فوق را عبارت ذیل، نقل کرده است : لو تعلق العلم  
با کفاف السماء لنا له قوم من اهل فارس .

شیخ‌الرئیس ؛ درشفا ؛ بس از نقل کلام ارسطو مننی بررنجی که در تدوین منطق برده است ( بشرحی که سابقاً نگارش یافت ) می گوید :  
ای گروه دانش پژوه بنگرید که از بعد از ارسطو تا بامرور ؛ با این دوری عصر و درازی زمان ؛ آیا کسی پیدا شده است که بر منطق تألیفی وی چیزی افزاید یا نقصان و قصوری برای آن اثبات کند ؟ نه ، بلکه آنچه ارسطو آورده ، کامل و تمام ، و میزان صحیح و حق سربح میباشد .

« کنت » و « هگل » که دو تن از دانشمندان معروف آلمانند ؛ بنابنقل بستایی در « دائرةالمعارف » خود ، چنین گفته اند : ازعهد ارسطو تا زمان حاضر ، کسی بر علم منطق چیزی افزوده است .  
مبحث ایساغوجی را که پرفیروز یوس و فیروز یوس - ( متوفی در ۳۰۴ میلادی ) شاگرد باوطن ( متوفی در ۲۷۰ میلادی ) نوشته و بر تألیف ارسطو افزوده است ، در همین جزء منطق نسب ( که تالیف ارسطو بدون آن ناقص شمرده شود ) بلکه مطالبی است که برای توضیح و بعنوان مدخل و همده ، آنچه ارسطو تألیف کرده اضافه شده است و بهمین جهت نام آنرا « ایساغوجی » - « مدخل » - بهاده است .

بهر حال ، معلم ثانی - فارابی - ( متوفی سال ۳۴۰ هجری قمری ) در خصوص ظهور فلسفه و چگونگی سیر فطری ؛ از حیث تعلیم و تمام ؛ تا زمان خودش شرحی حکایت و تهریر کرده ( با بعضی اسانسیبیه حزرچی متوفی در سال ۶۶۸ هجری قمری ) که خلاصه ترجمه آن چنین است :  
فلسفه ، در زمان سلاطین یونان بعد از ارسطوطالیس تا زمان « مالک » (۱)  
در « اسکندریه » شائع و رائج بود و از زمان ارسطوطالیس تا زمان مالک دوازده نفر سلطنت رسبند که سبزه دم آنها « مالک » است و در این بن ، دوازده نفر از معلمین بزرگ فلسفه ظاهر شدند که یکی از آنها معروف به « اندرونیقوس » است . چون دوره سلطنت ، بلکه رسد « اوغشش » (۲)

( ۱ ) ظاهراً مراد ، کلتویاترا ملکه مصر باشد .

( ۲ ) ظاهراً مراد ، اوگوست ( متولد در سال ۶۳ ) یمش از

میلاد و متوفی در سال ( ۱۴ ) بعدازان میباشد .

پادشاه روم بر ملکه غالب شد و او را کشت ( ۱ ) و مملکتش را به تصرف آورد .

چون او غشطش بسلطنت استقرار یافت بخزائن کتب رسیدگی کرد کتابهایی از ارسطو طالیس در آنجا یافت که همه در زمان خود او یا زمان « نوافرسطس » نوشته شده بود و کتابهای دیگری نیز از معلمین وفلاسفه دیگر دید که همان مطالب کتب ارسطو در آنها درج شده بود پس فرمان داد کتابهای ارسطو را که در زمان خود او یا زمان شاگردهایش نوشته شده است نسخا کند و فقط هماینها را در مدارس تعلیم دهد . و نیز فرمود تا دو نسخه دیگر از کتابهای مزبور را استنساخ کنند که یکی را در مدرسه اسکندریه بگذارند و دیگری را با خود ببرم برد . آنگاه با درونیکوس گفت یکی از دانشمندان را برای تعلیم در مدارس اسکندریه بجای شمی خویش برگزیند و خود در رکاب وی عازم روم شود .

پس ازین واقعه ، برای تعلیم و تعالیم دومرکز مهم بهمرسدن و این دو مرکز همچنن برقرار بود تا وقتی که مصرانیت در روم شائیم و فائق شد و تعلیم را در آنجا باطل ساخت پس مرکز علمی محصور شد بهمان اسکندریه<sup>۱</sup> و مدتی بدینقرار بود تا اینکه یکی از سلاطین مسیحی راجع باینموضوع با ساقفه مشاوره کرد و قرار بر آن شد که از این تعلیم آنچه برای دین مسیحی مصر نیست تعلیم شود و آنچه مضر است ممنوع باشد و چنین تشحیص دهند که : از کتابهای منطقی تا آخر اشکال وجودیه بیشتر تعلیم نشود زیرا گمان میکردند اینمعدادر برای ترویج دین مسیحی نافع و زائد بر آن مضر است . پس امر تعلیم بدین قرار تنظیم یافت تا اینکه ؛ پس از مدتی طولانی ؛ اسلام ظاهر و تعلیم ، از اسکندریه بانطکیه منتقل شد و مدتی هم اوضاع تعلیم بدین روش بود تا کار بجائی رسید که جزیک معلم در انطاکیه نمادند و نزد آن معلم دو تن - یکی از اهل حرآن و دیگری از اهل مرو - منطقی و فلسفه آموختند و در موقع خروج از انطاکیه کتبی چند با خود بردند و نشر عام پرداختند . دانشمند مری بدو تن که : یکی

( ۱ ) این واقعه در حدود سی سال ، پیش از میلاد بوده است

ابراهیم مروزی و دیگری یوحنا بن ختلان بود علم آموخت و دونفرهم - که یکی اسرائیل اسقف و دیگری قویری بود - از آن شخص حرابی منطق و فلسفه فراگرفتند این چهار نفر بیفداد رفتند و در آنجا بتعلیم مشغول شدند لیکن ابراهیم و یوحنا بیشتر اوقات خویش را مصروف امور دینی مبداشتند بحلاف قویری که شغل خود را منحصر بتعلیم قرار داده بود . ابن زوبان (۱) از شاگرد های ابراهیم مروزی است .

معمولا در تعلیم و تعلم منطق ؛ با هنگامیکه شرح دادیم ؛ از اشکال وجودیه تجاوز نمیشد .

و اما خود من ، منطق را تا آخر کتاب « برهان » در نزد یوحنا بن ختلان و سایر قسمتها را پس از آن فراگرفتم و از آنموقع که زمام تعلیم بدست دانشمندان اسلامی افتاد آموختن این قسمت منطق نیز آزاد و متداول و معمول شد بطوریکه هر کس نا هر جای ارفق منطق مائل بود میتواندست فرا بگیرد انتهی . در همین دوره بود که در نتیجه آزادی فکر مسلمانین ، علوم فلسفی بویژه علم منطق روحی بسزا یافته و رفته رفته باوج ارتقاء رسید و بزرگان منطقی ( از قبیل ابوسلیمان سجستانی ؛ ابن زرعه ، (۲) ابو زکریا (۳) ؛ ابن

(۱) شرح حال این شخص بر نگارنده مجهول است .

(۲) او علی ، عیسی بن اسحق بن زرعه بن مرقس بن زرعه بن یوحنا که بگفته ابن ندیم یکی از بزرگان منطق و فلسفه و یکی از مترجمین زبر - دست زمان وی بوده ؛ در ذوالحجه سال ۳۳۱ ) در بغداد نولد یافته است .

(۳) یحیی بن عدی بن حمیدن ز کربای منطقی که بگفته ابن ندیم وراثت ارباب منطق در زمان وی باو منتهی شده است نزد ابوبشر متی بن یونس ( که از شاگردان معروف قویری است ) و نزد معلم ثانی تلمذ کرده است . تاریخ ولادت و وفات او محقق نیست .

حمار (۱) احمد بن طیب و غیر اینها که فارابی؛ بزرگترین مفاخر شرق و اسلام؛ در رأس آنها واقع است یا برصه ظهور گذاشته اند و همین دوره است که ابوریحان بیرونی و شیخ الرئیس و نظائر ایشان ولیده و نتیجه آنند.

سلسلهٔ تعام و تعام منطق؛ همچنانکه از زمان ارسطو تا زمان فارابی (بطوریکه نفل شد) محفوظ مانده و هرخلفی از سلف فرا گرفته است از دورهٔ فارابی تا زمان خواجه نصیر الدین طوسی هم محفوظ و معلوم میماند زیرا خواجه بگفتهٔ خودش؛ منطق اشارات را از استادش فرید الدین داماد و او از صدر الدین سرخسی و او از افضل غیلانی و او از ابوعباس لوکری و او از بهمنیار و او از شیخ الرئیس فرا گرفته است و استاد شیخ، ابو عبد الله نائلی است که؛ علی الظاهر؛ از یکی از اساتید معروف دورهٔ فارابی و منطق را فرا گرفته است. بعد از زمان خواجه تا زمان ما نیز سلسله محفوظ و تقریباً معلوم است و چون اتصال این سلسله کاملاً قطعی و یقینی نیست علی العجالة از بیان آن صرف نظر میکنیم.

باید متذکر بود که مقصود از بیانات ساله، این است که حال تعلیم و تعام منطق و فلسفه همیشه در همه جا یکسان بوده یا اینکه سلسلهٔ تعلیم

(۱) ابوالحیر، حسن بن سوار بن بابا بن بهرام، که از شاگردهای یحیی بن علی و بتعمیر ابن ندیم از افاضل منطقین زمان وی بوده است در ماه ربیع الاول سال (۳۳۱) هجری تولد یافته است.

(۲) احمد بن محمد بن مروان بن طیب سرخسی یکی از فلاسفه بزرگ اسلام و از شاگرد های «فلسوف عرب» یعقوب بن اسحق کندی (متوفی در حدود سال ۲۵۲) هجری دارای تالیفات زیادی در موسیقی، منطق، مسالك و ممالك (جغرافی) ارتماطیقی (حساب) جبر و مقابله و غیر ذلك میباشد در اوائل امر معام معتضد بالله خلیفهٔ عباسی و در اواسط، ندیم وی و در پایان امر - بجهتیکه در کتب مربوطه نوشته اند - مقتول فرمان او شده تاریخ ولادت و وفات او محقق نیست.



و تعلم آن بهمین طریقی که ذکر شد انحصار داشته است بلکه مراد، بیان حال و کیفیت سیر آن است بطور اجمال، و گرنه شاید در همان زمان که منطق و فلسفه، در نقطهٔ باوج اعتلاء خود رسیده است در جای دیگری دارند و خوانندهٔ آن موهون بلکه زندیق محسوب میشده است (عبارت « من منطق تزئلق !! » از یادگارهای چنین ازمنه و امکانه میباشد و در چنین زمانی بود که در « اندلس » ان رشد ناچار شد کتابی برای اثبات عدم تنافی منطق با دین، بنام « فلسفه » بنویسد و به آیات شریفهٔ قرآن مقدس که مردم را بتقل و اعتبار امر مبکند استدلال نماید) و همچنین است امر سلسلهٔ تعلیم و تعلم. مثلا سلسلهٔ خواجه در تعلم منطق اشارات بتوسط بهمینار بشیخ منتهی میشود. در صورتیکه شاید اشخاص دیگری از طریق ابو عییدة جوزجانی؛ یا دیگری از تلامیذ شیخ؛ منطق و فلسفه آموخته باشند بلکه ممکن است خود خواجه نیز غیر منطقی اشارات را از غیر طریق مزبور آموخته باشد.

در اینجا بیمناسبت نیست متذکر شویم که زمان ورود منطق؛ در عالم اسلام؛ از حیث ترجمه، مقدم است بر زمان ورود آن از حیث تعلیم و تعلم چه آنکه در زمان ساسانیان قسمتی از علوم که از آنجمله است منطق، از یونانی بزبان پارسی ترجمه شده و در ایران موجود بوده است و چون نوبةٔ خلافت اسلامی به ابوجعفر منصور (دویمین خلیفهٔ عباسی متوفی در ۱۵۸ هجری قمری) رسیدنوینسندة شهیر ایرابی؛ ابن مقفع (مقتول یا متوفی در حدود ۱۴۵ هجری) را امر داد که منطق را از زبان پارسی (۱) بزبان عربی

(۱) صاحب « زبدة الصحائف » نوشته است: گفته اند نخستین کسی

که منطق را از لغت « یونانی » بعربی ترجمه کرده است؛ خطیب معروف ایرانی؛ عبدالله بن مقفع؛ کاتب منصور عباسی؛ بوده است.

گفتهٔ فوق، بی اصل و خطا است زیرا در جایی دیده نشده است که این مقفع عالم بزبان یونانی باشد بعلاوه، این ندیم، و غیروی از قدماء تصریح کرده اند باینکه ابن مقفع منطق را از لغت « پارسی » ترجمه کرده است.

ترجمه کند . و این مقفم چند کتاب منطق را از قبیل قاطیغوریاس ، باربر-  
میناس ، انالوطیقا و کتاب ایساغوجی ترجمه کرد (۱) و بعید نیست یارۀ از  
اصطلاحات منطقی که اکنون متداول است همان اصطلاحاتی باشد که ابن مقفم  
«وضع» یا «تعریب» کرده است چنانکه محتمل است لفظ « منطق » ترجمۀ لفظ  
« مهسرا » باشد (این لفظ والفاظ دیگری از قبیل دادگو و دانش ترازو  
در زبان پارسی بجای لفظ منطق استعمال شده است از جمله در نسخه پارسی  
بی اندازه مختصری که ظاهراً پیش از اسلام تالیف شده و کتابت آن در  
حدود قرن هشتم اسلامی است و نزد نگارنده موجود میباشد بعضی از این الفاظ،  
مذکور است ) زیرا کمال تناسب بین معنی لغوی این دو لفظ موجود  
است .

بهر حال ، منطق و فلسفه چون باسلام لفتقال یافت محققین اسلامی  
( شکرالله مساعیم و جزا هم عن حزب الحق و جندالقل خیرالجزاء ) در تنقیح  
و تهذیب مباحث آن زحماتی کشیده و راجهائی برده و کتابهائی تالیف کردند بلکه  
در ترتیب و تنظیم مباحث آن نیز ؛ برای تسهیل استفاده و یا بجهات دیگر؛  
تصرفاتی نمودند لیکن از باب اینکه هر تالیفی در حقیقت زائیدۀ اوضاع و  
احوال محیط و ولیدۀ مناسبات زمان نویسنده است و اوضاع اعصار و امصار  
همیشه بر یکقرار ، و پایدار نیست یارۀ از کتابهای مزبور در این عصر، مهجور

---

(۱) این ترجمه در کتابخانه آستانۀ مبارکۀ رضویه موجود است متأسفانه

نگارنده هنوز بمطالعه آن موفق نشده ام لیکن چند صفحه از اوایل آنرا که  
یکی از دوستان استنساخ کرده دیده ام ساده و روان نگارش یافته است و  
بعضی از اصطلاحات آن با اصطلاحات متداولۀ کنونی متفاوت است .

مانده و جز عدهٔ خیلی ، موفق بر استفاده از آنها نمی شوند و مردمان اینعصر نسبت بمنطق دو دسته را تشکیل میدهند .

بکدسته از آنان؛ که فی الحقیقه خواستار کمال و طالب سعادت و شرافتند؛ بواسطه ابهام و اغلاق اغلب کتب منطق از استفاده از آنها محروم و بالتبع متاسف و مهمومند . دسته دیگر آنانند که بواسطه عدم آشنائی بکلمات قوم ، گاهی ؛ از روی بیفکری و ندانی ؛ بر اصل علم منطق اعتراض کرده و وجود آنرا زائد و بیهوده می‌شمرند !! ( شگفت انگیز آنکه اثبات خود این ادعا نیز بدون وجود منطق و تمسک بدان قابل عمل نیست ) و گاهی ؛ از راه تقلید صرف ؛ بالخصوص منطق قدیمرا مورد طعن و دق قرار داده و منطق جدیدرا بر آن ترجیح می‌دهند !! در صورتیکه نه ازین بهره داشته و نه در میدان تحصیل آن ، گامی برداشته اند .

نگارنده ، چند سال پیش ؛ بدون توجه بجهات فوق ؛ مختصری بنام « خرد سنج » بیارسی خالص ( موجب اقدام باین تألیف ، در مقدمه آن بتفصیل بیان شده است ) - نگارش داد پس از آن مختصری دیگر بنام « دانشرا » - که در حدود کتاب اول و بمنزله تفسیر آن است - تألیف کرد لیکن پس از توجه بجهات فوق ، تلفت شدم که ؛ برای دفاع از حقیقت و اداء حقوق اسلاف که مفاخر ایران و اسلام و نوادر جهانند و برای مساعدت بدانش - خواهان و سعادت جوین ؛ بایستی مطالب محققین ، بلماسی از نگارش درآید که با مقتضیات این عصر ، موافق باشد تا هم مورد استفاده و هم دافع اعتراضات بیهوده شود و دو مختصر مزبور ؛ چون برای این منظور تألیف نشده ؛ هیچیک باین غرض ، وافق نیست زیرا اولاً در هر دو کتاب رعایت ایجاز شده است و ثانیاً در کتاب اول مصطلحات منطق ، بیارسی خالص آورده شده و باینجهت ؛ با کوششی که در سادگی روانی آن بعمل آمده ؛ باز هم مشکل و مبهم مانده است .

وبستار مورد اشتیاق ارباب فضل میباشد (از قبیل دانشنامه، اساس الاقتباس و درة التاج) نقل شده است.

۵) غالبا بتراجم احوال اشخاصیکه در متن کتاب، نامی از آنها بمیان آمده؛ در حواشی بطور اختصار؛ المام شده است.

۶) بعضی از عقائد اروپائیه که با اصول قداماء مخالف میباشد نقل و نقد شده است.

۷) در تنظیم مباحث، روابط آنها با یکدیگر منظور شده است.

۸) بجای مثالهای مطروق مبتذل، مثالهای اخلاقی، اجتماعی، علمی و غیر ذلک انتخاب شده است.

۹) صناعات خمس؛ با رعایت تناسب با این مختصر؛ تشریح شده است.

و بالتالی تا آنجا که؛ برای نگارنده؛ میسر بوده است در سادگی و روانی عبارات و تقریب مطالب بآدهان، کوشش کرده ام.

امیرزا محمود - خراسانی



اغلاطی که بالنسبه مهمتر مینموده است استخراج و در جدول ذیل جمع شده است  
اغلاط دیباچه

| صفحه سطر | غلط           | صحیح             | صفحه سطر | غلط          | صحیح            |
|----------|---------------|------------------|----------|--------------|-----------------|
| ۳ ۲۲     | بنیه          | بینه             | ۱۳ ۱۹    | مشر          | مشر             |
| ۴ ۳      | تا خواه       | -خواه            | ۱۳ ۲۴    | در سال و آخر | در او آخر رمضان |
| ۹ ۰      | رات           | ذات              |          | رمضان        | سال             |
| ۹ ۹      | مرتب          | مرتبط            | ۱۳ ۲۷    | باسد، و      | باشد، خراب و    |
| ۱۲ ۳     | وزمانهای و پس | وزمانهای بعد، تا | ۱۵ ۲۴    | gachson      | gackson         |
|          |               | اسکندر حکایت     | ۱۷ ۷     | شود          | شور             |
|          |               | کرده و پس        | ۱۸ ۲     | مهمی         | مهم             |
| ۲۲ ۰     | از گردش       | از آن، گردش      | ۱۹ ۲۳    | ۱۰۵۸         | ۱۰۵۷            |
| ۲۳ ۰     | مراد کتاب     | مراد از کتاب     |          |              |                 |
| ۲۴ ۰     | مشر           | مشر              |          |              |                 |

اغلاط اصل کتاب

|           |          |                 |        |               |                     |
|-----------|----------|-----------------|--------|---------------|---------------------|
| ۳ ۲۱      | نفس      | نفس             | ۷۸ ۲۲  | ۶۲۷           | ۴۲۷                 |
| ۴ ۲۶      | گروستاو  | گروستاو         | ۹۶ ۲۰  | نقد و نقل     | نقل و نقد           |
| ۷ ۲۴      | استعمال  | استعمال         | ۹۷ ۱۳  | کتب           | کتب، مربوطه         |
| ۸ ۱۳ و ۱۴ | نتایج    | نتایج           | ۱۰۲ ۲۶ | زورانیه       | زوراء               |
| ۱۱ ۲۱     | عبارت    | مضمون عبارت     | ۱۱۲ ۶  | محترك         | محترك               |
| ۰ ۲۷      | مسالك    | مسلك            | ۱۱۲ ۱۴ | از مصیب       | ار آن، مصیب         |
| ۰ ۰       | عارت از  | عارت : در تعریف | ۱۳۱ ۱۰ | حد وسط        | حد اوسط             |
|           |          | نظر : ار        | ۱۳۸ ۱۳ | چنانچه        | چنانکه              |
| ۱۱ ۱۸     | جزو      | جزو             | ۱۴۵ ۱۸ | بالحاظ        | بلحاظ               |
| ۲۱ ۱۷     | (۱) قیود | (۱) بمتاعلت شیخ | ۱۴۵ ۲۲ | چنانکه مضایای | چنانکه اجزاء مضایای |
|           |          | در شفا : قیود   | ۱۴۶ ۲  | مبتداء        | مبتدا               |
| ۲۲ ۱      | دومنطق   | دومنطق          | ۱۷۴ ۶  | حميله         | حميله               |
| ۲۵ ۲۷     | نهی بشرط | نهی است بشرط    | ۱۸۰ ۱۳ | در مورد       | در مورد             |
| ۰ ۲۸      | تدائی    | تدانی           | ۰ ۱۶   | بالامریکی     | بالامریکه           |
| ۲۷ ۹      | بلفق     | بلفظ            | ۲۰۵ ۲  | در موردی      | در موردی            |
| ۲۹ ۱      | برسه     | برردو           | ۲۰۵ ۲۴ | وهیمه         | وهیمه               |

## اغلاط اصل کتاب

| صفحه سطر | غلط         | صحیح            | صفحه سطر                                        | غلط              | صحیح            |
|----------|-------------|-----------------|-------------------------------------------------|------------------|-----------------|
| ۲۹ ۱۴    | بلماط       | بلحاظ           | ۲۰۶ ۲۵                                          | اینرا قول        | این قول را      |
| ۳۲ ۱     | مبهمی       | مفهومی          | ۲۰۸ ۴                                           | حد               | جسد             |
| ۳۴ ۲۴    | الدین ذکر   | الدین رازی ذکر  | ۲۰۸ ۵                                           | جسد              | حد              |
| ۳۹ ۴     | حادث        | حارث            | ۲۲۳ ۱۸                                          | نمی یو           | نمی به          |
| ۵۲ ۱۷    | اسلفصاً     | استقصاء         | ۲۲۶ ۹                                           | راری اساتید      | رازی وازاساتید  |
| ۵۵ ۹     | یش          | پش              | ۲۲۶ ۱۰                                          | ودراین زمان      | ودراین زمان است |
| ۵۸ ۱۷    | وافعال      | و افعال         | ۲۳ ۰                                            | ۵۶۰              | ۶۶۰             |
| ۰ ۲۳     | شعرکه       | شعر ذیل که      | ۲۵۳                                             | حد وسط           | حد اوسط         |
| ۶۰ ۹     | ملاحظه قرار | ملاحظه عدم قرار | ۲۵۵ ۲۴                                          | تمسه             | تمسه            |
| ۶۱ ۷     | تفحقق       | تحقیق           | ۲۶۶ ۱                                           | نظر داشته        | نظر نداشته      |
| ۶۲ ۴     | محسوسه      | محسوسه را       | ۰ ۱۵                                            | ، خوش            | ، خوش           |
| ۶۲ ۱۶    | مسکون       | سکون            | ۲۷۳ ۲۳                                          | و بار            | و باز           |
| ۶۲ ۱۷    | منصلی بود   | مبصر بودن       | ۲۷۴ ۲۳                                          | شهرت ران حیوانست | بشهرت حیوانست   |
| ۲۷۷ ۲۱   | پنجه و      | پانصد و         | ۳۴۰ ۱۲ ۱                                        | ۲                | ۲               |
| ۲۹۲ ۹    | و یا بعضی   | و با بعضی       | در جدول صفحه ۳۵ سطر سیم از ستون سیم جمله        |                  |                 |
| ۳۰۶ ۱۷   | احلاف       | احتلاطات        | نکی ار لوازم بن معنی ، زائد و مکرراست           |                  |                 |
| ۳۱۹ ۱    | ۳           | ۲               | در صفحه ۱۳۱ عبارت واثان هریک از این دو جزء      |                  |                 |
| ۳۲۴ ۱۴   | اصطلاحات    | اصطلاحا         | برای محدود، غلط و جای ن عبارت و بیان مشارکت     |                  |                 |
| ۳۳۵ ۲۳   | ازان دات    | ازذات           | برهان وحد در هریک از این دو جزء محدود، صحیح است |                  |                 |

رهبر خرد

در دانش

عهد سرا



طهران مطبعه دانش ناصريه

## مقدمه

علوم مدونه را اقسامی میتوان تفهیم کرد از جمله قسمتهائی که باموضوع بحث در این کتاب مناسبت دارد اقسامی است که ذیلا نوشته میشود.

**علم مقدمی** هر علمی که مطالب لذاته، وبالاصالة اکتساب خود او منظور، باشد آن علم را (اصلی) یا (اصالی) خوانیم و هر علمی که لذاته مطالب نباشد، بلکه طریق آموختن و وسیله تحصیل علم دیگر باشد، آنرا (متممی) یا (آلی) نامیم.

از دسته علوم اصلی محسوب است: علم حساب، هندسه (۱) فلسفه تاریخ و نظائر اینها. از طبقه علوم مقدمی شمرده میشود: علم اصول فقه منطق، علم رجال و علومیه که مادی معرفت قوانین موضوعه مملکتی باشند.

بنابر تفهیم فوق قول اشخاصیکه منطق را: ملاحظه ارتباطش بحکمت و پاره از علوم دیگر از عداد علوم خارج دانسته و نام آنرا آلت گذاشته، و تنسک بفول بزرگان که در تعریف منطق گفته اند: «اله قانونه» نهودداند قوی است فاسد و تمسکی است نا تمام زیرا صادق آمدن مفهوم علم بر موضوعی منوط به مربوط یا بواسطه بودن آن علم نسبت بعلم دیگر نیست و گرنه لازم میاید

---

(۱) هندسه را باحاطی هم میتوان جزء علوم آلی محسوب داشت چنانکه

محقق طوسی او را آلت برای علم هیئت خوانده است و از جمله علوم آلی شمرده است.



غالب علوم علم باشند چه آنکه که، سابق است که، به چرخه واسطه اکتساب علم دیگری واقع شود یا رابطه با علم دیگری نداشته باشد.

پس واسطه بودن منطق در مقام اکتساب عام حکمت و غیر آن موجب خارج شدن آن از دایره علوم نگردد زیرا در صادق آمدن حقیقت عام تدوینی موضوعی همین اندازه کافی است که شش از مسائل کلیه مرتبطه که مربوط به موضوع و مخصوص به غرض باشند جمع و تالیف شده باشد، اعم از آنکه این مسائل وسیله اکتساب عام دیگر باشند یا نه، پس چون منطق مسائل کلیه مرتبطه است لاجرم مفهوم علم بر آن صادق است نهایت در امر علم ادالی نیست به اینکه اصلاً علم باشد.

اینکه بعضی در تعریف منطق لفظ عام را ذکر نکرده و به : آله قانونیه، در تعریف اکتفا کرده اند نیز موجب عام بودن منطق نمیشود و نسبت آن به مورد است زیرا اولاً این تعریف روحی منزل نیست که غیر قابل انکار باشد و ثانیاً جمعی از بزرگان، در قبایل این تعریف، لفظ عام را بر منطق ادلاق کرده بلکه در تعریف آن نیز آورده اند (۱) محقق طوسی علم بودن منطق را از واجبات دانسته و گفته است : «براع در اینکه آیا منطق عام هست یا نه لایق بحصان (علامای استدلالی) باشد زیرا ما باق همه علماء ؛ منطق صناعتی است نه ذاتی نظیر کردن در مقولات تازه پس علم بودن آن قابل تردید نیست، هر چند در عداد علوم متعلقه بمقولات اول داخل نباشد ؟»

صاحب ارشاد الفاصد گفته است : «هر علمی یا مقصود لذاته میباشد یا نه اول علوم حکمیه است و مراد بحکمت کامل شدن نفس است، بحسب طاقف انسانیه، در دو قوه نظریه و عملیه و کمال قوه اولی بحصول عقاید بنفسه است در باب معرفت موجودات و احبال آنها و کمال قوه دوم تهذیب و

(۱) سید جرحایی در (تعریفات) گفته است : ( منطق آلتی است قانونی که مراعات آن ذهن را از خطای در فکر حفظ میکند پس منطق علمی است آلی همانطوریکه حکمت نظری علمی است غریزی )

تذکیر است با کتساب فضائل و احتساب از رذائل .

علومیکه مقصود لذاته نیست بلکه آلت برای غیر است یا آلت برای معانی است و آن علم منطق است یا آلت برای چیزهایی است که وسیله ادراک معانی هستند ، که لفظ و خط باشد ، و آن علم ادب است (شیخ الرئيس و دیگران نیز از منطق بعلم آلی تعبیر کرده اند

**غریزی** علوم از جنبه دیگری نیز دو دسته را تشکیل می دهند .  
**وکسبی**

۱ - طبعی یا غریزی .

۲ - کسبی یا تحصیلی .

دسته اول عبارت است از علومی که انسان بالطبع و بدون مراجعه بمؤلفات و مدونات مربوطه آنرا واجد و عملش با آنها موافق است .

قسمت دوم علومی است که در نتیجه مراجعه بمؤلفات و مطالعه درقوانین و دستورات برای انسان حاصل میشود .

فن شعر سرائی ، نقاشی و موسیقی هر دو قسمت را دارد .

منطق نیز از علومی است که دارای هر دو جنبه میباشد ولی مورد بحث در این کتاب منطق کسبی است نه منطق طبعی

**اشاره** بعضی از دانشمندان غربی ( ۱ ) منطق را به پنج نوع تقسیم کرده اند

|                                     |                                                                                                                              |
|-------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| این تقسیم هر چند از تنطه نظر جعل    | $\left. \begin{array}{l} \text{منطق حیات} \\ \text{عاطفی} \\ \text{جموع} \\ \text{دینی} \\ \text{عقلی} \end{array} \right\}$ |
| اصطلاح از باب لاءشاحه فی الاصطلاح   |                                                                                                                              |
| قابل اعماض و اصلاح باشد لیکن از نظر |                                                                                                                              |
| خروج آن از موضوع اصلاح پذیر نیست    |                                                                                                                              |

**رؤس** قدما در دیباچه و اوائل مؤلفات خویش هشت امر را که بنام  
**ثمانیه** رؤس ثمانیه خوانده میشود ذکر میکرده و فوائد ذکر هر يك  
را شرح میداده اند .

## رؤس ثمانیه مزبوره بطور فهرست عبارت است از :

- ۱ - غرض و غایت علم .
  - ۲ - تعریف علم .
  - ۳ - موضوع علم .
  - ۴ - منفعت علم .
  - ۵ - عنوان یا فهرست ابواب کتاب .
  - ۶ - نام مؤلف .
  - ۷ - بیان مرتبه علم .
  - ۸ - انحاء تعلیمیه ( تقسیم ؛ تحلیل و تحدید ) .
- متاخرین برای رعایت اختصار بایراد سه امر ( تعریف ؛ موضوع و غایت ) از امور هشتگانه اقتصار کرده اند . در این ؛ کتاب بزرگه مبنای آن بر ایجاز و اختصار است ، بشرح همان سه امر که بالنسبه مهم تر است اکتفا میشود :
- غرض از علم** برای آشکار شدن غرض از علم منطق تمهید چهار امر مقدمه<sup>۱</sup> **منطق** لازم است .
- ۱ - تعریف مطلق علم .
  - ۲ - تقسیم علم بتصور و تصدیق .
  - ۳ - تقسیم هر يك اردو قسم عام بضروری و نظری .
  - ۴ - بان لزوم اقتضای نظریات از ضروریات و امکان پیدایش خطاء در این مقام .

### ۱ - حقیقت علم

باید دانست که ماهیات را ( چنانکه بعد ذکر خواهد شد ) چند نمونه وجود ممکن است طاری شود . از آن جمله یکی وجود خارجی است ، دیگری وجود ذهنی که آنرا ادراکی ، ظنی و تبعی نیز خوانند .

**وجود خارجی** هرگاه وجود ماهیت مبتنی و متقوم بتصور نباشد (خواه

محسوس بیکی از پنج حاسه ظاهره : احسره ؛ سامعه ؛ شامه ؛ لامسه ؛ ذائقه  
 بارد ؛ مانند الوان ؛ اشکال ؛ اصوات ؛ روائح ؛ ملموسات ؛ طعوم و خواص  
 ناسد ؛ مانند ؛ عنول ، بقوس و بالجملة کله - مردات - آنرا وجود خارجی نامند .  
**و جزیث ذهنی** هر سه ماه وجود ماهیت توانش تدور و ادراک است آنرا  
 وجود ذهنی یا علم خوانند . پس علم عبارت است از وجود ذهنی **ماهیات** .  
 جمعی از بررسان ماهیت علم را بدیسی - اساسه و تمیزات آنرا اغو  
 عاقل نامیده اند ؛ برخی دیگر آن را نظری تصور کرده و محتاج به تعریف دانسته اند  
 دسم - دوم نیز احتیاج کرده اند و باین سبب اقوال متعددی در مسئله پیدا  
 شده است .

مسئله این اختلافات این است که حکام حصول وجود ذهنی سه امر  
 باید می آید .

۱ - نقش و سیرت که بر ذهن ارتسام می یابد چنانکه در آیه صور بصرات  
 مبینی می گردد

۲ - ظهور نفس از حالی بحال دیگر بسبب ورود صور عامیه بر آن .

۳ - اساسه و ارتباط حاصل بین صورت مرتسمه در نفس و بین موجود  
 خارجی (مدرک) - و اصطلاح بین معلوم ، المذات و معلوم بالعرض - پس عدّه  
 از دانشمندان حقیقت نام را همان امر اول دانسته و ارایه در تعریف آن گفته اند  
 « علم صورت حاصلة از چیزی است در نزد عقل . »

عدّه دیگر از آمان حقیقت علم را عبارت از امر دوم دانسته و آنرا  
 بدیگریه تعریف کرده اند : « علم پذیرفتن نفس است صورت وارده را . »  
 جمعی دیگر امر سیم را حقیقت علم دانسته و گفته اند : « علم حصول صورت  
 ماهیات است برای نفس »

بنا بر اقوال سه گانه فوق علم از اعراض محسوب است ، هایت از  
 امر بقول اول از مقوله ( کبف ) و بقول دوم از مقوله ( افعال ) و بقول سوم از مقوله

(اضافه) خواهد بود .

دسته دیگری از حکماء علم را از مقوله جوهر و عرض خارج دانسته و گفته اند « علم وجود است و وجود تحت مقوله جوهر یا مقولات اعراض واقم نگردد زیرا منقسم مقولات عشرمهاست است و وجود با آن متقابل است ، پس تحت اقسام وی اندراج نیابد . »

تحقیق این مسئله بتفصیل از وثائقی فیلسوف حکیم است به ارشئون شخص منطقی و ما در رسانه ای که در فلسفه نگاشته ایم این موضوع را کاملاً محقق کرده ایم .

## ۲ - تصور و تصدیق

علم مطلق را باقسام دیگری نیز تنسیم کرده اند ارسطو : علم حضوری (اشراقی) (مانند علم مجرد بذات یا به اول خرد) و علم حصولی (یا صوری) (مانند علم غیر) و از فعل علم فعلی (مانند علم مهندس ؛ پیش از ساختن عمارت بکمیت آن) و علم اعمالی (مانند علم موجودات بعد از وجود آنها) و از قبیل : علم اجمالی (مانند علم بقاعده و قانونی که در وی فروغ و جزئیات بسیاری مدرج باشد) و علم تفصیلی (مانند علم بیکی یکی از جزئیات مزبوره برسلس تفصیل) و غرذاک از تقسیمات که در محل خود مذکور است

علمی که متسم برای تصور و تصدیق است علم حصولی است پس علم حصولی بر دو قسم است : یا نسبت حکمیه در آن نسبت و تصور خالص و ساده است (چون تصور امور مترده از قبیل تصور انسان ، حیوان ، در ، دیوار یا تصور امور مرکبه حائلی از نسبت مانند : مرد دانا یا آینه عذراؤ بر تصور نسبت حکمیه اذغانیه نیز در آن هست (مثل : داسه ، هماء در رنج و اداان صاحب زر و گنج است) . قسم اول را تصور و قسم ثانی را تصدیق خوانند

**فائده** غزالی لفظ معرفت را بجای لفظ تصور و کلمه علم را بجای تصدیق

استعمال کرده و اصطلاح قرار داده است (۱)

### ۳ - ضروری و نظری

هر يك از تصور و تصدیق را نیز دو قسم است : ضروری (بابدیهی) .  
نظری (با اکتسابی) .

ضروری آن است که فهمیدن آن محتاج به فکر باشد .  
نظری آنست که بدون اعمال فکر دانسته نشود .

لفظ فکر بمعنای متعدده استعمال شده از جمله سه معنی ذیل است :

۱ - حرکت نفس در معقولات بوسیله قوه که آلت آن موسوم  
بدوده است (۱) این حرکت اگر در معقولات نباشد بلکه در محسوسات باشد  
آنها نجیل خوانده به فکر .

گفته اند فکر باین معنی از خواص انسان است و در حیوانات دیگر نیست  
۲ - حرکت نفس از امور مطوبه به مبادی و مقدمات آنها بدون اینکه  
حرکت از مادی به مطالب هم قید آن باشد

فکر باین معنی غالباً در برابر حدس استعمال میشود

۳ - حرکت نفس از نتایج<sup>۱</sup> مطلوبه به مقدمات موصله و باز حرکت از  
مقدمات به نتایج

مراد از لفظ فکر که در تعریف ضروری و نظری و نیز در تعریف  
منطق آورده شده است معنی سیم است که مجموع دو حرکت باشد و ناظر  
به همین فکر است شعر محقق سزواری :

والعكر حركة الى المبادئ ومن مبادئ الى المراد

### ۴ - وقوع خطا در فکر

باید دانست که در مقام اکتساب مجهولات اولاً اینطور نیست که هر  
مجهولی را از هر معلومی بتوان اکتساب کرد بلکه این اکتساب مشروط است  
باینکه ارتباط و سنخیت بین مجهول خاص و معلوم مخصوصی باشد تا از علم

(۱) مقدم بطن اوسط از دماغ را دوده میگویند .

باین علم بآن لازم آید و کسر نه لازم میاید بمجرد اینکه انسان بعضی از معلومات را واجد شود بتواند تمام مجهولات خود را بر طرف سارد بطوریکه هیچ مجهولی برای وی باقی نماند و حال اینکه چنین دست وثاباً استعداد افراد بشر از حیث ادراک مطالب متفاوت است و ممکن است يك مطلبی بر بعضی معلوم و بر دسته دیگر مجهول ؛ بجهل سیط یا جهل مرکب ؛ باشد بنا بر دو امر فوق گاهی آن جهات سخت و ارتباط را اختلا حاصل میشود و فی النتیجه در فکر خطا پدید میآید و از همین سبب است که دو فکر مخالف برای دو نفر بلکه برای یک نفر در دو زمان پیدا میگردد و چون صادق بودن هر دو فکر متخالف مستلزم اجتماع قصین و کاذب بودن هر دو مستلزم ارتفاع دو نقض است و این لازم محال ! پس لامحاله در متن و اعم یکی صادق و دیگری کاذب است و آنتی که بوسیله آن صادق از کاذب امتیاز یابد منطق است

**متمعلق است به** عدد از دانشمندان مانند فخر رازی ، کانی و قطب رازی  
**سطر اول صفحه ۸** خواسته اند انقسام تصور و تصدیق را با فافهٔ رهران اثبات کنند خلاصه سخن اینها این است .

اگر همه تصدیقات و تمام تصورات ضروری محض یا نظری صرف باشند بر فرض اول لازم میاید هیچکس را هیچ مجهولی نباشد یا آنکه لااقل هر کس بهره فکرش توجه کند فوراً آنرا عالم شود ( و حال اینکه چنین نیست ) و بر فرض دوم باید هیچ مجهولی معلوم نشود زیرا عام با مورد مجهوله بواسطت معاومات حاصل میشود و معروض این است که خود این واسطه نیز نظری و محتاج بواسطه دیگر است و همچنین است حال هر يك از وسائط پس اگر سلسله وسائط بهمین روش بالا رود تسلسل لازم آید و اگر سلسله در بین قطع شود پس اگر به عقب برگردد باید گونه که یکی از وسائط بالا بوسیله یکی از واسطه های مقدم دانسته شود دور پدید آید ؛ بطلان دور و تسلسل نزد همهٔ حکما مسلم بلکه مبرهن است ؛ و اگر انتطاع سلسله از باب رسیدن

بعبارة اخرى : خلاصه امور چهارگانه ( که بعنوان مقدمه برای شناختن غرض و غایت علم منطق تمهید و بیان شد ) دو مطلب است

- ۱ - اثبات احتیاج به فکر ( کسب نظریات از ضروریات ) در علوم .
- ۲ - امکان وقوع خطا در فکر و نتیجه این دو مطلب اثبات احتیاج است آلتی که بواسطه آن خطا و صواب فکر شناخته شود و آن آلت منطقی است

پس غرض از منطق تمیز فکر صحیح است از فکر سقیم و امتیاز دادن صادق است از کاذب و ارایه و تحصیل آن بر همه کس لازم است .  
شیخ الرئيس ( در داسامه علانی ) در ذیل بیان غرض از منطق گفته است :

« و علم منطق عام ترازو است و عامهای دیگر علم سود و زیان است و دستگیری مردم بپاکی جان است و پاکی جان بصورت بسته هستی هاست

### تمه پاورقی صفحه ۹

بامر ضروری و معلوم بدیهی باشد خلاف فرض لازم آید بر این بود که هیچ معلوم بدیهی موجود ننماید . پس بنا بر این برهان باید گفت هر يك از تصور و تصدیق بر دو قسم است که قسم نظری از هر يك از قسم ضروری آن مستعد و معلوم میشود .

عده دیگری اثبات صحت این تنسیم را محتاج باقامه برهان ندانسته و گفته اند خود این اقسام از امور بدیهیه است از قبل قضایای بدیهیه دیگر مثل : هر کلی از جزء خود بزرگتر است و مثل هر عدد زوجی بدو عدد متساوی قابل قسمت است و مثل در هر عددی واحد موجود است و از قبیل امور وجدانیه مثل ادراك گرسنگی ، تشنگی ، غضب ، و غیر ذلك از وجدانات .

خلاصه عقیده و گفتار این عده این است : هر کس مراجعه بوجدان خویش کند می بیند بعضی از اشیاء تصور یا تصدیقش بدیهی است و برخی از آنها نظری و چون این اقسام بدیهی است و بدیهی غیر محتاج باحتیاج است پس اقامه برهان مزبور لغو و غلط است



اندروی و بدوربودن از آلائش طبیعت و راه بدین هر دو بدانش است و هر دانشی که بترازو سنجه نشود یقین نبوذ پس بحقیقت دانش نبوذ پس چاره نیست از آموختن عام منطق»

باز بتعبیر دیگری میگوئیم : کمال اسان منوط است اینکه دراقوال اعتقادات و افعال که هر يك را دو طرف است حق و باطل طرف حق را که در اقوال صدق و در افعال حر یا جمیل و در اعتقادات بهمان اسم حق نامیده میشود ! اختیار کند و این اختیار و انتخاب متوقف است براینکه دو طرف ، از حیث این عنوان ؛ شاخته شود و این شناسائی موط است ، داشتن و شناختن میزان المعرفه و این میزان المعرفة عبارت است از علم منطق پس باید گفت : **غرض از علم منطق حفظ فکر و قول و عمل است از خطاء**

**تعریف** چون علم منطق غالباً برای شناختن دیگرعلاوم مخصوصاً فلسفه **منطق** بکار مرود ار این رو دانشمندان آن را علم آلی خوانده اند ولی چون آلت و واسطه کار بر دو قسم است : یکی امور جزئیة مانند : تشه ، ریسمان ، تبر ، قلم دیگری اموری که قوانین و دستورات کلی هستند چون نحو ، صرف ، معانی ، بیان که آلت شناختن خطاء لسان و معرفت فصاحت و بلاغت اند و منطق نیز از این قسم است از اینرو لفظ قانون را برتعریف آن افزوده و گفتند : قانون آلی یا « آله قانونیه » و برای خروج آنچه غیر از منطقی است از تعریف آن و دخول هرچه جزو آن است درتعریف بدینگونه تعریفش کرده اند : **منطق علم آلی قانونی است که مراعات قوانین آن انسان را از لغزش در فکر حفظ میکند . (۱)**

(۱) فرید و جلدی در دائرة المعارف عبارت ذیل را از رسالة ارشاد القاصد الی اسنی المقاصد ( تالیف فاضل علامه شمس الدین محمد بن ابراهیم بن ساعد انصاری ) در تعریف منطق ذکر کرده است : « علم منطق علمی است که در آن انواع استقالات ؛ از امورخاصه درذهن انسان ؛ نامورستهحصلا ( حدود ، نتائج ) و احوال این امور واصناف آنچه در آن ترتیب اشتغال داده میشود و هیئت صحیح و فاسد مربوطه با نها ؛ آموخته میشود . »

در مسالك الافهام نیز نظیر این عبارت از یکی از کتب محقق طوسی نقل شده است .

## تذکر

از این پس خواهد آمد که تعریف کامل (حد) آن است که

تمام ماهیت و حقیقت معرف را بشناساند. اکنون باید اجمالاً متذکر بود که تعریف مزبور برای منطق از این قبیل (حد) نیست. زیرا اولاً غرض جزء تعریف فرار داد، شده و غرض شنئی خارج از ذات اوست پس تعریف مستمل بر غرض اصل ذات را بیان نکند.

و ثانیاً حفظ کردن از خطاء بخود منطق نسبت داده نشده است بلکه بمراعات آن. و مراعات اگر به معنای فاعلی باشد از اوصاف انسان منطقی است به خود منطق و اگر بمعنای معولی باشد گرچه در این صورت از اوصاف خود مطلق هست ولی امری است اضافی و امر اضافی خارج از مرتبه ذات است و بهر تقدیر نتواند ماهیت مطلق را معرف گردد

دلایل دیگری؛ در این خصوص؛ نیز در کتب منطبه ذکر شده است که چون بنظر دقیق ناتمام است علاوه آنکه احتیاج مرمی هم تذکر آنها نیست از بیان آنها صرف نظر شد

## موضوع

هر علمی را موضوعی ضرور است. موضوع هر علمی عبارت است

## منطق

از: چیزیکه در آن علم از عوارض ذاته آن حیز بحث و

کفتگو مسود

۱

**عوارض ذاتیه** - اوصافی را که بر موضوع؛ باقتضاء ذاتی یا باقتضاء

امر مساوی با آن؛ عارض سود آنها را عوارض ذاتیه خوانند. مثلاً بدن انسان موضوع علم طب است زیرا از اوصاف طایفه بر بدن از قبیل صحت و مرض بحث میشود و همچنین کم متصل درعام هندسه و کم منفصل در علم حساب در تعیین موضوع عام منطق بین علما خلاف است. بعضی معقولات ثانیه را موضوع این علم دانسته اند بعضی دیگر که دقت بیشتر داشته اند اشکالاتی بر قول سابقین وارد ساخته و گفته اند: موضوع منطق معلومات تصویری و معلومات تصدیقیه است از حیث اینکه واسطه ایصال بظواهر خویشند اول (معلومات تصویری موصله) را معرف و قول شارح و دریم (معلومات تصدیقیه موصله) را قیاس و حجت خوانند

**معقولات ثانیه** - در معقولات ثانیه دو اصطلاح است: اصطلاح حکما و

و اصطلاح منطقیین. برای فهمیدن این دو اصطلاح لازم است قبلاً دانسته شود

که هرگاه چیزی بر حیز دیگر عارض گردد در نتیجه دو امر انتزاع میشود یکی « عروض » دیگری « انصاف » و هرگاه نسبت این دو امر را با دو ظرف خارج و ذهن بسنجیم صور محتمله چهار خواهد شد بدین طریق

۱ - عروض و انصاف هر دو در خارج . مثل عروض عوارض خارجی از قبیل : سیاهی ، سفیدی خویشی که از عوارض اجسامند و از قبیل کیفیات مختصه بکمیات مثل استقامت و اجزاء و غیر ذلک پس درایم وارد حنا که عروض این عوارض در خارج است انصاف معروضات بدانها نیز در خارج است

۲ - عروض و انصاف هر دو در ذهن . مثل لوازم وجود ذهنی از قبیل کلی بودن ، نوع بودن ، جنس بودن و امثال اینها که عروض کلیت یا نوعیت (مثلاً) بر انسان در ذهن است چنانکه انصاف اسان بدانها نیز در ذهن است ؛ زیرا اسان خارجی جزئی و فرناست نه کلی و نوع ؛

۳ - عروض در ذهن و انصاف در خارج مثل عروض ابوت و بنوت بر زید و عمرو که ظرف عروض ذهن است ، زیرا ابوت و بنوت در خارج چیزی نیست که زید و عمرو ملحق شده باشد ، ولی انصاف زید بابوت و عمرو به بنوت در خارج است

۴ - عکس قسم سیم لیکن این قسم موجود نیست زیرا اگر عروض

در خارج باشد لامحاله انصاف معروض بعارض نیز در خارج خواهد بود معقول ثانی باصطلاح منطقین عبارت است از خصوص قسم دوم ولی باصطلاح حکما اعم است از آن قسم و از قسم سیم

## مبدء ابواب يا بحث از الفاظ

نظر باینکه موضوع بحث منطقی اولاً و بالذات امور معلومه است چنانکه گذشت ، زیرا وسائط شناختن امور مجهوله همان معلومات مرتبطه است و س ، وبهمین جهت گفته شده است : علم منطق مخصوص بقومی غیر قومی و بافتی دون لغتی نیست بلکه در تمام اقوام و کل لغات موجود و محقق است . پس باین لحاظ بحث از الفاظ در علم منطق لزوم ندارد زیرا از موضوع بحث خارج است لیکن چون افاده و استفاده حقائق معلومه بدون وساطت الفاظ در اغلب (۱) صورت پذیر نیست لاجرم بحث از الفاظ متداوله در این فن و بیان معانی اصطلاحی آنها مناسب بلکه ضرور لازم میشود چه آنکه بن لمط و معنی چنان رابطه و علاقه موجود است که لفظ بر اثر آن فانی در معنی شده و باین لحاظ میتوان گفت لفظ متحد با معنی بلکه عین آن است پس تفسیر لفظ و احوال طاریه بر آن حتماً در ظهور و خفای معنی مؤثر است و از اینجهت باید جهات مرتبطه بالفاظ فنی در مقدمه ابواب اصلی فن بگارش یابد تا بواسطه توجه و مراعات آن جهات از وقوع لغزش و خطا در جانب معانی جلوگیری شود

**وجودات اشیاء** - محقق طوسی (قدس سره) را در ذیل کلامی که شیخ الرئیس در اینمقام باین مضمون گفته است :

« چون بین لفظ ومعنی علاقه و ارتباطی است » تحقیقی است نافهم که خلاصه

آن این است : برای شیئی چهار قسم وجود است

---

(۱) اشاره است بعلم انحصار طریق افاده و استفاده در خصوص الفاظ

زیرا اشراق و الهام نیز از طرق است گرچه وجود آن نادر باشد

۱ - وجود عینی ( خارجی ) .

۲ - وجود ذهنی .

۳ - وجود لفظی .

۴ - وجود کتبی .

دلالت وجود کتبی بر وجود لفظی ، مثل دلالت وجود لفظی بر وجود ذهنی دلالت وضعیه است و باختلاف اوساع و لغات محتلف مبسود لیکن دلالت وجود ذهنی بر خارجی دلالت طبعیه است و در آن اختلاف راه نیابد .

بار در ذیل کلام دیگر شیخ باین مصمون : « بسا آنکه در احوال معنی اثر کند » گفته است : « گاهی مبسود ؛ بر اثر رسوخ کاملی که برای علاقه لفظ بمعنی ثابت است ، اشغال ذهن بمعنی بوساطت الفاظ ذهنیه تحقق مییابد و از اینرو است که یارده از اوقات پیدایش حالات مخصوصه در الفاظ منجر بتوهم نمودن نظائر آنها در معانی میگردد و بتغیر آن الفاظ ، معانی نیز تفسیر پیدا میکند و موجب مغالطه میشود »

**توضیح** - در سن وجودات چهار گانه که محقق طوسی تحقیق نموده سه دال و سه مدلول موجود است و دو وجود از آنها هم دال است و هم مدلول و یکی دال محض و دیگری مدلول محض است

چون راه احتیاج منطقی به بحث از الفاظ دانسته شد باید دانست که فهمیدن معنی از لفظ تابع دلالت لفظ است . پس لازم است ابتداء « دلالت » شناخته شود آنگاه امور مرتبطه بدان ، ارفیل اقسام اولیه و ثانویه و بیان اینکه چه قسمی از آنها در منطق متداول و مقصود است ، تا آنکه طریق افاده و استفاده بطور کامل شناخته و واضح شود

**دلالت** - هر گاه از علم بچیزی عام بچیز دیگر لازم آید معلوم اول را (دال) و معلوم دوم را (مدلول) و وظیفه را که دال انجام داده است (دلالت) خوانند

**تقسیم** - دلالت بر سه قسم است : غنایه ، طبعیه ، و وضعیه ، هر

يك از این سه قسم را دو قسم است : لفظیه ، و غیر لفظیه . پس مجموع اقسام اولیه دلالت شش است بدینفرار

|                                                  |                |
|--------------------------------------------------|----------------|
| ۱ — عقابه لفظیه . مانند دلالت سخن بر گوینده .    | } اقسام دلالات |
| ۲ — « غیر » . « » دود بر آتش و نساء بر           |                |
| بأ و الجماله هر اثر غیر لفظی بر مؤثرش (۱)        |                |
| ۳ — طبعیه لفظیه . مانند دلالت لفظ آه بر اندوه و  |                |
| اح اح بر درد سینه                                |                |
| ۴ — طبعیه غیر لفظیه . مانند دلالت پریدگی چهره    |                |
| بر ترس و افروختگی آن بر شرم                      | }              |
| ۵ — وضعیه لفظیه . مانند دلالت الفاظ بر معانی خود |                |
| ۶ — « غیر » . « » کادسته بر مسجد . و             |                |
| میزان الحراره بر اندازه حرارت .                  |                |

**تذکر** - انقسام دلالت بسه قسم - عقابه ، طبعیه ، و وضعیه - استقرائی

است لیکن انقسام این هر يك بلغظی و غیر آن اششامی است عقلی

**دلالت معتبره** - چون داسته شد که مناط حاجت منطقی بالفاظ توقف مهم و تفهم است بر آنها و تحقق آیند و امر موقوف بر دلالت آنها است بر معانی و این دلالت موط بوضع است پس دانسته میشود که از بین اقسام شش گانه دلالات **دلالت معتبره در فن منطق منحصر است بدلالت وضعیه لفظیه** ، نه از جهت اینکه عقابه و طبعیه چون باختلاف عقول و طبایع متفاوت میشوند پس اعتماد و اعتمار را شایسته نباشد - چنانکه بعضی توهم کرده اند - زیرا وجود اختلاف مزبور ممنوع است ؛ بلکه از جهت اینکه عقلیه و طبعیه از مورد احتیاج منطقی خارج است پس بحث از آن بهوده و لغو خواهد بود

(۱) اشاره بهمن دلالت است شعر معروف :

و فی کل شیئی له آیه ( تدل ) علی انه واحد

و نیز شعر ذیل که من در طی قصیده گفته ام :

تامل فی الجماد و فی النبات تری فیها الدلائل الحیوة

**وضع** - چون دلالت وضعیه معنی است بر تحقیق «وضع» پس لازم است لفظ وضع شرح داده شود تا معنی «وضعیه» معلوم گردد.

وضع در لغت بمعنی مطلق نهادن است. و درین حکما بر چند معنی اطلاق شده است که از آنجمله است سه معنی ذیل:

- ۱ - قبول شئی اشاره حسیه را (مثلاً میگویند (نقطه) (یا خط) دارای وضع است منظورشان این است که نقطه یا خط قابل اشاره حسیه است)
- ۲ - نسبت مخصوصه اجزاء داخلیه شئی بیکدیگر و نامور خارجه
- ۳ - تنهائی سست اجزاء داخلیه شئی بیکدیگر.

اصطلاحاً اول از این دو معنی اخیر را «وضع مقولی» و دوم از آنها را «وضع جزء مقولی» خوانند

در اصطلاح ادما و منطقین - در مبحث الفاظ (۱) «وضع» عبارت است از تخصیص دادن چیزی بچیز دیگر - لفظ بمعنی - بطوریکه از ادراک شئی اول ادراک شئی دوم پدید آید

**تبصره** - عامل و موجد تخصیص در مسئله وضع را **واضع** و شئی اول را **موضوع** و شئی دوم را **موضوع له** و نفس تخصیص و ربط را **وضع** خوانند.

**اشاره** - در اینکه مدعه همه لغات واحد بوده یا متعدّد؟ و آیا واضع لغات حائق انسان است یا خود انسان؟ و آیا الناظ حادث است یا قدیم؟ و آیا الفاظ بر معانی بواسطه وضع دلالت میکنند یا آنکه بالذات؟ - چنانکه سلیمان صیمری گفته - عقائد و اقوالی است که شرح آن خارج از تناسب با این مختصر است.

(۱) لفظ «وضع» با اصطلاح منطقین (در غیر مبحث الفاظ) بمعنی دیگری است که مقسم برای «اصول موضوعات» و غیر آن واقع میشود چنانکه در باب صناعت «جدل» گفته خواهد شد.

## (دلالت الفاظ)

الفاظ موضوعه بیکدیگر از سه وجه برمعانی خود دلالت میکنند.

- |                                         |   |                         |
|-----------------------------------------|---|-------------------------|
| ۱ - مطابقه.<br>۲ - تضمن.<br>۳ - التزام. | } | اقسام دلالت وضعیه لفظیه |
|-----------------------------------------|---|-------------------------|

**مطابقه** - هرگاه لفظی بر تمام معنی خویش دلالت کند ، مثل دلالت لفظ (خانه) بر سقف و دیوار و مثل دلالت لفظ (آب) بر جزء فیزیکی خود ، دلالت آن را (مطابقه) یا (قصد) خوانند

**تضمن** - هرگاه دلالت لفظ بر جزء معنی خودش باشد ؛ مثل دلالت لفظ (خانه) بر تنهای سقف یا تنهای دیوار ؛ درضمن دلالتش بر مجموع ، آن را دلالت (تضمن) یا دلالت (حیطه) خوانند .

**التزام** - هرگاه لفظ دلالت کند بر امری که از اصل معنی آن خارج باشد ، مثل دلالت لفظ خانه بر ساکن در آن و مثل لفظ آب بر کوزه مثلا ؛ دلالت آنرا بنام دلالت (التزام) یا دلالت (تطفل) خوانند .

**تنبیه** - در دلالت التزامی معنی اصلی (موضوع له) را ملزوم و معنی خارجی تطفلی را لازم و علاقه و رابطه بین این دو معنی را ملازمه یا لزوم خوانند .

**لزوم** - لزوم بر دو قسم است :

۱ - لزوم بین .

۲ - لزوم غیر بین .

لزوم بین نیز بر دو قسم است :

۱ - لزوم بین بمعنی اخص .

۲ - لزوم بین بمعنی اعم .

**لزوم بین** - هرگاه محض تصور (مازوم) عبور (لازم) لازم آید



لازم را « بین بمعنی اخص » خوانند. و هرگاه از تصور ( ملزوم ) تصور ( لازم ) موجود نشود بلکه از تصور ( ملزوم ) و ( لازم ) و تصور ( نسبت و ربط بین این دو ) جزم بازوم پیدا شود لازم را « بین بمعنی اعم » نامند .

هرگاه لازم مثل هیچکدام از دو قسم سابق نباشد بلکه لزوم آن مخفی ؛ و بی بردن بدان محتاج بقرائن

### غیر بین

خارجی ؛ باشد ( لازم ) را « غیر بین » خوانند .

در دلالت التزام شرط است که بین بمعنی اصلی و معنی خارجی لزوم ذهنی موجود باشد زیرا اگر اصل

### تذییل :

لزوم شرط نباشد لازم میآید هر افعلی را دلالت های التزامی نامتناهی باشد ؛ چه آنکه معانی خارج از معنی اصلی نامتناهی است ؛ و اگر ذهنی بودن لزوم شرط نباشد توهم وجوب خارجی بودن ؛ یا اعم از خارجی و ذهنی بودن ؛ لزوم میشد و حال اینکه تحقق دلالت التزام توقف بر وجود ملازمه خارجییه ندارد و گرنه دلالت التزامی بین ( اعمی ) و ( بصر ) ثابت نخواهد بود با اینکه وجود این دلالت در این مثال و نظائر آن اتفاقی دانشمندان است .

لزومی که در دلالت التزامی اعتبار شده است لزوم « بین بمعنی اخص » است .

### تبصره :

هرگاه دلالت « تضمن » یا « التزام » تحقق یابد دلالت « مطابقه » نیز موجود و محقق خواهد بود زیرا دلالت

### تلازم دلالات

بر جزء و بر خارج معنی ذرع وجود خود معنی و دلالت بر آن است ؛ پس این دو دلالت ملزوم و دلالت مطابقه لازم آنها است و چون لازم ممکن است اعم از ملزوم باشد پس ممکن است دلالت مطابقه تحقق یابد بدون اینکه دلالت متضمن یا التزام موجود باشد ؛ چنانکه در موارد ساطت معنی مطابقی و خارج لازم نداشتن آن مشاهده میشود ؛ بنا بر این از طرف دلالت مطابقه نسبت بان دو دلالت دیگر لزومی در بین نیست ؛ چنانکه بین دلالت تضمن و التزام

از هیچ طرف لزومی موجود نیست و هر یکی بدون آن دیگری ممکن است محقق شود .

فخر رازی و بعضی دیگر را در قسمت دلالات و تلازم  
آنها اشکالاتی است که در کتب مسوطة نقل و نقل شده  
تیبیه  
و این مختصر را کنجایش شرح و جرح آنها نیست .

## ( اصطلاحات لفظیه )

اتصاف الفاظ بصغاتی از قبیل : ترکیب ؛ تواطی و اشتراك مثلا از سه قسم خارج نیست .

۱ - لفظ و معنی ، هر دو ، در اتصاف لفظ و نسبه آن بعنوان خاصی مدخلیت داشته باشند مانند عنوان . مرکب و مفرد .

۲ - آنکه وصف و عنوان اولاً و بالذات برای معنی باشد و بالعرض لفظ متصف و معنوی بدان شود مانند عنوان : کلی ؛ جزئی ؛ متواطی و عرذلک .  
۳ - آنکه وصف اولاً و بالذات بخود لفظ متعلق باشد و اگر معنی بدان متصف گردد بملاحظه لفظ باشد ( بعکس قسم دوم ) مانند عنوان : مترادف ؛ مشترك و امثال اینها .<sup>۱</sup>

اسامی و اوصاف که در اصطلاح علمای منطق ؛ یکی از سه قسم مزبور برای الفاظ هست عبارت است از عناوینی که بعضی از آنها در این مبحث یاد میشود .

مرکب  
و

هرگاه کلامی مشتمل بر چهار امر ذیل باشد :

مفرد

۱ - جزء لفظ .

۲ - جزء معنی .

۳ - دلالت جزء لفظ بر جزء معنی .

۴ - مقصود بودن این دلالت .

آن کلام را « مرکب » خوانند مثل اینکه گفته شود : آفتاب سیار است ؛ زمین متحرك است و امثال اینها .

هر کلامی که يك امر ؛ یا بشتر ؛ از امور چهارگانه مزبوره را واقع باشد آنرا « مجرد » خوانند .  
مجرد را چهار قسم است :

- ۱ - آنکه فاقد جزء لفظ باشد مانند : لفظ « د » که در فارسی افاده تعجب میکند و مانند لفظ « ن » که در فارسی افاده نفی میکند و مانند همزه استهزام و بعضی از حروف عاطفه و بعضی از حروف جاره در عربی .
- ۲ - آنکه فاقد جزء معنی باشد . مانند : لفظ « الله » در عربی و « اهورمزدا » در فارسی و مانند لفظ « نور » و « علم » و « هستی » و « وحدت » و نظائر اینها که معانی آنها بهیچوجه ترکیب ندارند .
- ۳ - آنکه فاقد دلالت جزء لفظ بر جزء معنی باشد : لفظ داریوش ؛ فریدون ، کتاب ، در ، دیوار .

- ۴ - فاقد مقصود بودن دلالت مزبوره باشد مانند : لفظ « کتاب مطلق » اگر اسم کتاب مخصوص مشخصی که در فن منطق نگاشته شده است باشد و مثل لفظ « حیوان ناطق » اگر اسم شخص خاصی باشد .

## اشاره

یکی از محققین در علم ادب (۱) قیود چهارگانه مزبوره را برای تحقق ( مرکب ) کافی ندانسته و

تعریف مرکب را غیر مانع از دخول بعضی از اقسام مجرد ( از قبیل سرب و سائر نظائرش ) دیده است از اینرو قید دیگری که « ترتب درسم » باشد بر قیود چهارگانه افزوده است . بنا بر این عقیده اقسام مجرد نیز پنج قسم خواهد شد . لیکن چون بنظر دقی تعریف ؛ بدون اضافه قید پنجم ؛ مانع از اعیار هست تذکر همان چهار قید ؛ در تعریف مرکب ؛ اکتفا شد .

## فائده

شیخ الرئيس ؛ دو مطلق شفا ؛ تعریف مفرد و مرکب را  
از قول ارسطو مضمون ذل نقل کرده :

موجود در تعلیم اقدم (۱) این است که : لفظ « مرکب » چیزی  
است که جزء آن بر معنی دلالت کند و « مفرد » آن است که جزء وی بر  
چیزی دلالت نکند .

پس از آن گفته است : بعضی این تعریف را ناقص شمرده و بالعاظ  
ممرده از قبیل لفظ « عبدالله » ؛ در صورتیکه علم باشد ؛ نقض کرده اند .  
سیس نقص را ب فکر ایراد کننده نسبت داده و نقض را به ( تابع بودن  
دلالت برای اراده ) جواب داده است .

محقق طوسی در مسئله ( تابع بودن دلالت برای اراده ) تا م شیخ  
الرئيس شده و اشکالی را که در خصوص عبارت کتاب تجرید ؛ شاگردش  
( علامه حلی ) - مبتنی بر انتقاض تعاریف دلالات ثلاث بیکدیگر و لزوم ازدیاد  
قید حیثیت ؛ برای جاوگیری از انتقاض مزبور ؛ بروی وارد آورده است  
بهمن تابع بودن دلالت برای اراده جواب گفته است (۲)

## اقسام مرکب

مرکب بقسمت اولیه ابرو و خمس است :

۱ - مرکب تام .

۲ - مرکب ناقص .

هرگاه مرکب واجد باشد نسبت حکمیه را آنرا مرکب  
تام یا ( کلام ) خوانند (۳) .

## مرکب تام

(۱) مراد کتاب ارسطو است . (۲) جوهر النضید .

(۳) معروف در تعریف مرکب تام این است که عبارت است از : کلامی  
که سکوت بر آن صحیح باشد و چون این تعریف بنظر دقی از چند جهت  
نا تمام است باین جهت از تعریف مشهور صرف نظر کردیم . فاسدتر از تعریف  
مشهور تعریف آن است باینکه : چیزی است که مرکب از دو اسم یا يك اسم  
و فعل باشد ( چنانکه بعضی تعریف کرده اند ) و وجه فساد در تعریف مشهور  
و افسدیت در تعریف این بعض بر متأمل مخفی نیست .

مرکب تام بردو قسم است ؛

۱ - آنکه احتمال صدق و کذب در آن راه دارد . ۲ - آنکه این احتمال در آن راه ندارد اول را « قضیه » یا « خبر » یا « مرکب خبری » یا « عقد » خوانند (مورد استفاده و اجتماع در مطالب تصدیقه همین قسم است) و دوم را « انشاء » یا « مرکب انشائی » خوانند .

**مرکب تام**  
**انشائی**  
هرگاه مرکب تام احتمال صدق و کذب ندهد پس  
اگر بالذات دلالت بر طلب فعل کند آنرا « امر »

خوانند ؛ اگر طالب عالی باشد ؛ و « التماس » و « سؤال » یا « دعا » خوانند ؛ اگر طالب ( مساوی ) یا ( دانی ) باشد ؛ و اگر بالذات دلالت بر طلب ترك کند آنرا ( نهی ) خوانند ؛ در صورت استعلا طالب ، و « التماس » و « سؤال » خوانند ؛ در صورت ( تساوی ) یا ( تدایی ) طالب ؛ و اگر بالذات دلالت بر طلب نکند آنرا « تنبیه » خوانند .

« تنبیه » شامل چندین قسم است از قبیل : نداء ؛ استمهام ؛ قسم ؛ تمنی ؛ ترجی ؛ العاظ عقود ( بت و امثال آن ) ؛ تعجب و غیر ذلك . که شرح آنها در منطق ضرورت ندارد .

**مرکب ناقص**  
هرگاه لفظ مرکب واجد نسبت حکمیه نباشد ؛ خواه هیچ نسبتی در آن نباشد یا آنکه خصوص سبب ( حکمیه ) در آن نباشد ؛ هر چند نسبت دیگری از قبیل ( وصفیه ) و ( اضافیه ) در آن موجود باشد ؛ آنرا ( مرکب ناقص ) خوانند .

مرکب ناقص بردو قسم است :

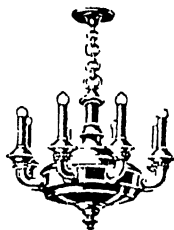
۱ - آنکه بین اجزاء آن تقیید و تقید تحقق یافته باشد .

۲ - آنکه تقیید و تقید بین اجزائش محقق نباشد .

قسم اول را مرکب ( ناقص تقبیدی ) و دوم را ( ناقص غیر تقبیدی ) خوانند ( مورد استفاده و انتفاع در مطالب تصویریه همان قسم اول است )

مرکب ناقص تقبیدی بر سه قسم است :

- ۱ - آنکه تقبید بطور وصفی باشد .
  - ۲ - آنکه تقبید بطور اضافی باشد .
  - ۳ - آنکه واجد هر دو قسم از تقبید باشد .
- قسم اول از این دو نیز بر دو قسم است :
- ۱ - آنکه وصف مقدم باشد .
  - ۲ - آنکه وصف مؤخر باشد .
- ناقص غیر تقبیدی نیز بر دو گونه است :
- ۱ - آنکه از دو اسم مرکب باشد .
  - ۲ - آنکه از يك اسم و يك حرف مرکب باشد .



چون اقسام مرکب انبساط پیدا کرد جدول ذیل که حاوی اقسام مهمه مرکب است با اشاره بامثله هریک ؛ برای سهولت ضبط ؛ رسم میشود .

## مرکب

## ناقص

غیر تقییدی

تقییدی

(۱) اضافی }  
(۲) مختلط }  
وصفی

تقییدی

(۳) مقدم }  
(۴) مؤخر }  
وصفی

(۵) دو اسم }  
(۶) اسم و حرف }  
غیر تقییدی

## امثله ناقص

- (۱) تحصیل منطق .
- (۲) مقوی فکر ضعیف .
- (۳) روشن روان .
- (۴) اسنان کامل .
- (۵) چهارده .
- (۶) در جهان ؛ از بشر ؛ برتر .

## تام

انشاء

خبر (۱)

(۲) امر }  
(۳) نهی }  
التماس }  
سؤال }

طالب

انشاء }

(۴) نداء }  
(۵) قسم }  
(۶) تعجب }  
(۷) تمنی }  
(۸) ترجی }  
(۹) استفهام }

تنبيه

## امثله تام

- (۱) نفس مجرد است .
- (۲) رو مجرد شو . . .
- (۳) مشو غره . . . .
- (۴) ای نفس اگر بیدار تحقیق بنگری .
- (۵) بخدا سو کند بمقام بلند خود .
- (۶) و چه پاکبزه و بی آلاش آفریده شد!
- (۷) ای کاش عمر گذشته بر میگشت .
- (۸) ای کاش مردم همه دانا بودند .
- (۹) آبا کمالی بهتر از عام هست ؟

مثال التماس و سؤال همان مثال امر و نهی بشرط تساوی یا تدائی گوینده نسبت بمخاطب .

تنبیه

## تذکره

کلام بعضی که گفته اند : مرکب تام ؛ و همچنین ناقص ؛ از غیر دو اسم یا اسمی و فعلی فراهم نمیآید خالی از اشکال بیست ؛ چه آنکه گاهی مرکب تقیدی از سه اسم ؛ بلکه علاوه ؛ فراهم میآید مثل : کتاب هندسه اقلیدس . و گاهی از دو اسم ؛ یا علاوه ؛ بانضمام حرفی مثل : چیزی از دانش . و مثل : از کتاب مایاب طبقات الفقهای ابواسحق شیرازی . و همچنین مرکب تام گاهی فراهم میآید از یکی از اقسامی که برای مرکب ناقص ذکر شد باضافه فعلی یا اسمی بر آن مثل : سخن از دانش گفت . منطق بر همه علوم مقدم است

بالحاظ اشکال فوق بود که در تعریف مرکب تقیدی گفتیم : « تقید و تقید بین اجزایش » و نگفتیم : « جزء دویم قید برای جزء اول باشد » چنانکه دیگران گفته اند .

## تذیل

برای مرکب انقسامات دیگری نیز هست از قبیل انقسام خبری به « اسمیه » و « فعلیه » و از قبیل انقسام اضافی به « مقدم » و « مؤخر » و غیرذلك که چون بالا در تمام السنه جاری نیست ؛ زیرا زبان فارسی ؛ مثلاً ؛ جمله فعلیه ندارد و زبان عربی مضاف الیه مقدم ندارد ؛ و ثانیاً استقصاء تمام اقسام و استیعاء حق هر يك از آنها مربوط بفن منطق نیست از این جهت از شرح آنها صرف نظر شد .

## اقسام

لفظ مفرد از جهاتی تقسیمی تسمت شده است . از جمله مفرد آنکه « مفرد » ؛ بعسمت اولیه (۱) بر سه قسم است :

- ۱ - اسم .
- ۲ - کلمه .
- ۳ - ادات .

(۱) بالحاظی میتوان گفت بقسمت اولیه اقسام مفرد از دو قسم زیاد تر نیست : مستقل و غیرمستقل . و قسم سوم از تقسیم مستقل بدو قسم : دال بر زمان و غیر دال . محسوب است پس قسم سوم از اقسام ثانویه است ، نه از اقسام اولیه ؛



**اسم** هرگاه لفظ مفرد بدون انضمام لفظ دیگری بدان معنایش معلوم گردد ؛ و باصطلاح دارای استقلال مفهومی باشد ؛ آنرا « اسم » خوانند .

**کلمه** هرگاه لفظ مفرد علاوه بر استقلال در مفهوم ؛ بقسمیکه در « اسم » گفته شد ؛ دلالت بر اسناد بفاعلی و تحقق در زمانی خواه گذشته یا آینده یا حال ؛ نیز داشته باشد آنرا ؛ در منطق ؛ « کلمه » خوانند ( در علم نحو این قسم « فعل » نامیده میشود )

**ادات** هرگاه لفظ مفرد دارای استقلال در معنی نباشد و بدون انضمام بلفظ دیگری مفهوم آن معلوم نشود آنرا ؛ در علم منطق ؛ « ادات » و ؛ در علم نحو ؛ « حرف » خوانند .

**رفع** گفته نشود لفظ دیروز ؛ امروز ؛ یار ؛ پیرار ؛ بام ؛ شام ،  
**توهم** ( در فارسی ) و لفظ غد ؛ اس ؛ بارحه ؛ صبح ؛ غنوق  
مثلا ( در عربی ) دلالت بر زمان دارند و حال اینکه اسم هستند نه کلمه .  
زیرا این اشکال مندرم است باینکه در صادق آمدن عنوان « کلمه » بر لفظی وجود دوجیز شرط است .

۱ - اصل معنی حادثی مسند .

۲ - اشعار باینکه آن معنی در چه زمانی حادث شده است

و چون امثله مزبوره شرط اول را فاقد هستند و فقط بر نفس زمان دلالت میکنند ؛ نه بر حدوث معنی در زمان ؛ و عبارت دیگر : چون معنی این مذکورات نفس « زمان » است نه « معنی » و « زمان » پس باین سبب اینها « اسم » شمرده شده اند نه « کلمه » علاوه اینکه در این الفاظ اسناد بفاعل نیز موجود نیست .

شاید از اینکه در تعریف « اسم » استقلال در معنی شرط شد توهمی پدید آید مبنی بر اینکه ؛ بنا بر اشتراط استقلال مزبور ؛ الفاظ موضوعه بازاء معانی عرضیه باید از اقسام « اسم » شمرده نشوند ؛ چون معانی عرضیه غیر مستقل هستند ؛ و حال اینکه ؛

**توهم دیگر**

باتفاق علما ؛ تمام آن الفاظ از اقسام اسم محسوبند .

برای جلوگیری از این توهم گفته میشود : استقلال در معنی غیر از استقلال معنی در خارج است . پس منافاتی نیست بین اینکه معنی در خارج مستقل نباشد لیکن در عالم معنویت ( ذهن ) استقلال داشته باشد و اعراض از این قیل میباشند پس در عالم معنی و ذهن بین حواهر و اعراض ؛ از حیث استقلال ؛ فرقی نیست و فقط فرق بین آنها از حیث استقلال و عدم استقلال در خارج است .

بنا بر این اسماء از راه استغلال و عدم استقلال معانی آنها در خارج ؛ با اتفاق همه از حیث استقلال در ذهن ؛ بر دو قسمتند : « اسماء جواهر » و « اسماء اعراض » که معنی قسم اول در ذهن و خارج ؛ هر دو ؛ مستقل است و معنی قسم دوم در خصوص ذهن ، نه در خارج ؛

بعضی از اسماء که معنی آنها مرکب از دو قسم فوق است ؛  
**تبصره** مانند اسماء مشتقه ؛ در این فن بنام « عرضی » خوانده میشود . ( این قسم را در علم اهل باسَم « وصف » و « صفت » میخوانند چنانکه از دو قسم فوق به « اسم ذات » و « اسم معنی » تعبیر میکنند .  
**قدیل** هر يك از اقسام مزبوره اسم بدو قسم منقسم است .

۱ - محصل .

۲ - غیر محصل .

اسم محصل آن است که با سلب مرکب نباشد مانند : انسان . دانش ، دانا .

اسم غیر محصل آن است که با سلب مرکب باشد مانند : لایسان ، نادانی ، نادان ( یا بیدانش مثلا )

مورد استعمال قسم اول قضایای محصله و مورد استعمال قسم دوم قضایای معدوله است ( چنانکه خواهد آمد )

**کلمه** کلمه بقیست اولیه بر سه قسم است :

**و** ۱ - ماضی که افادۀ تحقق میکند .

**ادات** ۲ - مستقبل ؛ مضارع ؛ که افادۀ نبس ؛ یا ترقب ؛ میکند

سائر کلمات دیگر از قبیل امر ، نهی ، جحد ، استهام مثلا یا بواسطه ترکیب از اقسام کلمه ؛ که از اقسام مفرد است ؛ خارجند ( چون امر و نهی ) یا اینکه از متمرعات مستقبل محسوبند ( مانند بقیه آنها ) باین سبب آنها را در تقسیم کلمه داخل نساختم .

ادات هم باعتباراتی باقسامی اقسام پیدا میکنند از جمله اقسامی که به منطق مربوط است اقسام به « رابطه » و « غیر رابطه » و اقسام رابطه به « زمانه » و « غیر زمانه » است چنانکه در محل خود بیان خواهد شد .

**اشاره** اقسام دیگری برای هر یک از اقسام مفرد هست که ذکر آنها مربوط بهن مطلق نیست از این جهت از ذکر آنها صرف نظر شد چنانکه اشکالات و خورده گریهای زیادی که در زمینه همین مذکور است شده است بلاعاط رعایت اختصار در این کتاب ذکر نشد .

**تقسیم دیگر** لفظ مفرد را بلحاظ « وحدت » و « عدم وحدت » معنی آن نیز تقسیم کرده اند پس باین لحاظ مفرد بر دو قسم است :

۱ - آنکه معنی آن واحد باشد .

۲ - آنکه معنی آن متعدد باشد .

لفظ مفردی که معنی آن واحد باشد نیز بر دو قسم است :

۱ - کلی ۲ - جزئی .

**کلی و جزئی** هرگاه مدلول لفظ ؛ که باعتبار حسبانی باسامی مختصه - از قبیل : معنی ، مقصود ، مراد ، موضوع له . مفهوم - خوانده شده است ؛ بطوری باشد که پس تصور آن از شرکت و

تکثر منم کند ؛ بلکه بنظر عقلی قابل حمل و انطباق برشکاء بسیاری باشد آنرا « کلی » نامند مانند : شجر ، بشر ، دانش ، تابش ، و نظائر اینها .

وهرگاه نفس تصور مدلول از وقوع شرکت ابا داشته باشد آن را « جزئی » خوانند مثل مدلول حسن ، حسین ، فریدون ، رستم ، وامثال اینها .

**اشاره** « کلی » و « جزئی » بودن از خواص « اسم » است و در « کلمه » و « ادات » راه ندارد زیرا تحمل شرکت و عدم تحمل آن که مناط تحقق « کلی » و « جزئی » بود مساوی است با صحت حمل مواطاة بر افراد و معنی کلمه و ادات قابل حمل نیست و گرنه موجب انقلاب و خلاف فرض خواهد بود .

**توضیح** مراد از تحقق شرکت در معنی « کلی » وقوع تکرر و تعدد در نفس معنی نیست ؛ زیرا « کلی » از اقسام مفرد واحد المعنی است و با انحفاظ وحدت ؛ تحقق تکرر غیر معقول و جم بین تقیضین است و عبارت معروفه « صرف انشئی لا یتکرر » که در السنه فلاسفه سائر و مکرر شده است ناظر به همین جهت است ؛ بلکه مراد از آن این است : صورتی که از انشئی در ذهن حاصل است ( مفهوم ) چنانکه بر این فرد مثلاً منطبق میباشد با آن فرد و آن فرد دیگر نیز مماثل و بر آن منطبق باشد . مثلاً يك عده سیب در حالی که از حیث وزن ، رنگ ، بو ، طعم ، هیئت ، حجم ، مکان و غیر ذلک از هم ممتاز هستند در عین همان حال در يك چیز همه با هم متشابه و مشترکند که بواسطه آن چیز ؛ ما به الاشتراك ؛ همه آنها از گلایی و انار ( مثلاً ) امتیاز پیدا کرده اند آن حقیقت و معنائی که در تمام آنها مشترك و موجود است امر واحدی است که بلحاظ وجودش در ظرف ذهن از آن تعبیر بکلی میشود و در عالم لفظ نماینده آن نیز واحد است که مثلاً لفظ « سیب » باشد و آن معنی وحدانی موجود در ذهن بطوری است که بر تمام افراد مزبوره یکسان صادق است که ( فرضاً ) اگر خصوصیات مشخصه از افراد القاء گردد جز آن یکم معنی چیزی باقی نخواهد ماند و بعبارت دیگر بعد از القاء خصوصیات ممیزه این سیب و آن سیب ؛ و باقی آنچه سیب بودن سیب بدان منوط است ؛ و تطبیق باقیمانده فرضی در هر يك از افراد را با صورت ذهنیه آن ؛ می بینیم تطبیق

باقی‌مانده از فرد دیگر با صورت موجوده در ذهن موجب حدوث صورت جدیدی نیست این است مقصود از انطباق و از صحت حمل بر افراد و از شرکت در معنی.

از بعضی از دانشمندان غربی نقل شده که گفته است « کلی »  
**تذیل** یا بتعبیر منقول « تعمیم » - عبارت است : **از انعکاس**

**صورت افراد ( بطور تعاقب ) بر ذهن نظیر انعکاس صورت اشخاصی**  
**که از جلو آینه میگذرند در آینه**

تعریف فوق برای کلی و عام اگر از باب مجرد جعل اصطلاح باشد قابل بحث نیست و اگر از راه بیان حقیقت باشد نقص و فساد آن بمش از این است که بتوان از آن صرف نظر کرد زیرا انعکاس معنی کلی در ذهن امری نیست که قهری و خواهی‌نخواهی بر اثر عبور افراد یا حضور آنها نحقق یابد بلکه غالباً تحقق آن منوط بحرکت و فعالیت ذهن است باینگونه که افراد را از عوارض آنها تعریه و تجرد کند تا اصل معنی و قدر مشترك بین افراد باقی ماند و بمقتضای تعریف و تنظیر فوق این حرکت برای نفس لازم نیست و لازمه این قول انحصار کلیات است بکلیاتی که افراد ممکنه داشته باشند و بیشتر از يك فرد از آنها موجود شده باشد و همه آن افراد از جلو نظر یکنفر بگذرد تا در ذهن آن یکنفر کلی موجود و محقق گردد و حال اینکه این اوازم غیر لازم ؛ بلکه باطل ؛ است زیرا ؛ چنانکه در اقسام کلیات ذکر خواهد شد ؛ کلی بودن مفهومی متوقف بر امکان افراد آن نیست بلکه ممکن است افراد آن ممتنع باشد چنانکه در مفهوم « ابن الله » و « لاشیئی » است ؛ ( این قسم را اصطلاحاً « کلیات فرضیه » میخوانند ) و نیز کلی بودن مفهومی ؛ بر فرض امکان افرادش ؛ متوقف بر وجود آنها نیست ، چنانکه مفهوم « عنقا » کلی هست و حال اینکه هیچ فردی برای آن در خارج موجود نیست . و نیز کلی بودن مفهومی بر فرض امکان و وجود فرد برای آن ؛ متوقف بر تعدد افراد آن نیست ، چنانکه مفهوم « جنک بین المللی » کلی است و حال آنکه یکفرد بیشتر از آن موجود نشده است و نیز

کلی بودن مبهمی ؛ بر فرض امکان و وجود و تعدد افراد ؛ معقول نیست که متوقف بر حضور همه افراد آن در ذهن باشد و گرنه باید هیچ وقت هیچکس به « کلی » بودن مفهوم « انسان » ؛ مثلاً ؛ عالم نشود زیرا ملاحظه تمام افراد کنونی این مفهوم بحسب عادت ( بلکه عقل نیز ) غیر ممکن است تا چه رسد بلحاظ تمام افرادی که از اول عالم وجود یافته و گذشته اند با افرادی که بعد موجود خواهند شد و اگر گفته شود گذشتن بعضی از افراد از جلو نظراتی برای تحقق « کلی » است این قول نیز خالی از تحقیق است زیرا بنا بر تعریف دانشمند غربی ؛ کلی بودن مفهومی عبارت از عبور افرادش بود از جلو ذهن پس اگر فقط بعضی از افراد آن در ذهن حضور بهم رسانند آن مفهوم نسبت بهمان بعض « کلی » خواهد بود نه نسبت بهتمام افراد ممکنه و حال اینکه مفهوم انسان مثلاً بر تمام افراد ممکنه ( موجوده یا غیر موجوده موجوده هم مشهوده یا غیر مشهوده ) بیک نهج صادق است و کلی بودن آن بلحاظ همین صدق و انطباق است .

فساد تنطیر و مثالی که برای کلی ذکر کرده است بعد از تأمل در وجهی که برای بیان فساد اصل تعریف یاد کردیم واضح است و محتاج به بیان مستقل نیست .

بهر مثالی که برای « کلی » در بین امور محسوسه میتوان یافت همان مثال « موم » و تکرر ورود خاتم واحد است بر آن ؛ چنانکه محققین مثال زده اند .

**تقسیمات** عامای منطبق کلی را از لحاظ حیثیاتی بچند تقسیم قسمت کرده اند از جمله سه تقسیم ذیل است :

**کلی**

۱ - تقسیم بلحاظ امکان و عدم امکان افراد و وجود و عدم افراد ممکنه و حصر و عدم حصر آنها .

۲ - تقسیم بلحاظ تساوی صدق مفهوم بر افراد و عدم تساوی آن

۳ - تقسیم بلحاظ خروج معنی کلی از ذات افراد و عدم خروج آن

## تقسیم

کلی ؛ از لحاظ تقسیم اول ؛ سه قسم میشود و هر يك از این

اقسام بر دو قسم پس مجموع اقسام آن شش قسم است بدین قرار:

## اول

۱ - آنکه هیچ فردی از آن موجود نباشد و این قسم بر دو قسم است

(۱) آنکه وجود افراد آن ممکن باشد مانند مفهوم : عفتاء و الماس

یکمینی مثلا .

(۲) آنکه وجود افراد آن ممکن نباشد مانند مفهوم ان الله ؛ شريك الباری

۲ - آنکه فقط يك فرد از آن موجود شده باشد .

این قسم نیز بر دو قسم است :

(۱) آنکه وجود افراد دیگری نیز برای آن ممکن باشد مانند مفهوم

« شمس » ؛ بعقیده قدما ؛ و « قر » برای کرهٔ زمین ؛ بعقیده عموم ؛ و وزن

« فعل » و « فعل » در اسماء ثلاثی مجرد ؛ بعقیده ادبا ؛ زیرا برای هر يك

از این دو وزن در بن کلمات عرب بیشتر از يك فرد « دال » و « حک »

موجود نشده است و مانند مفهوم « جنك بین المال » در نظر مردم این عصر

(۲) آنکه وجود فرد دیگری برای مفهوم کلی ممکن نباشد مانند

مفهوم « واجب الوجود بالذات » و مانند مفهوم « عالم » - جهان - ( بعقیده

ارسطو )

۳ - آنکه بیش از يك فرد از آن موجود باشد .

این قسم نیز بر دو قسم است :

(۱) آنکه افراد موجوده متناهی - قابل احصاء - باشند مانند مفهوم

« کرهٔ ثام شمس » ؛ که عدد آن بنا بر آخرین اکتشافات ده است و مانند

مفهوم پیغمبر مرسل .

(۲) آنکه افراد موجوده متناهی نباشد مانند « نفوس ناطقه » ،

بعقیده فلاسفه ؛ و « ذرات لایتجزی » یا « جواهر فرده » - اتم - ؛ بدیده

نظام، بلکه ذی مقراطب سز .

**متواطی** کلی ؛ از لحاظ تقسیم دویم ؛ بردو قسم است :

۱ - متواطی

۲ - مشك

کلی « متواطی » آن است که صدق آن بر تمام افرادش یکسان باشد مانند مفهوم « سفید » نسبت بافراد برف مثلا و مانند مفهوم « انسان » نسبت بافرادش .

کلی « مشك » آن است که صدق آن بر افرادش متفاوت باشد ؛ ( یکی از اقسام تفاوت - تقدم و تاخر ، شدت و ضعف ، قلت و نقصان ، و غير ذلك - ) مانند مفهوم « وجود » نسبت بوجود پدر و پسر ، ومطلق علت و معلول ، و مانند مفهوم « سفید » نسبت به پنبه ، برف و عاج مثلا و مانند مفهوم « من » و « ذرع » نسبت به يك من و يك ذرع و زیادتر .

**تذکر** تشكيك بر سه قسم است عامی ، خاصی ، و اخصی که شرح آنها بر عهده حکمت عالیّه است .

**ذاتی** کلی ؛ از لحاظ تقسیم سیم ؛ نیز بردو قسم است :

۱ - ذاتی .

۲ - عرضی .

لفظ « ذاتی » بر معانی بسیاری ( بطور اشتراك لفظی ) اطلاق شده است محققین موارد اطلاق و استعمال این لفظ ( ذاتی ) را تتبع و احصاء کرده و مجموع موارد را یانزده مورد یافته و تعدید نموده اند .

بعضی از محققین اقسام متفرقه یانزده گانه را بچهار قسم رجوع و انحصار داده است (۱)

از جمله موارد استعمال لفظ ذاتی در منطق يك مورد در کتاب

(۱) خلاصه مجموع موارد استعمال لفظ « ذاتی » موافق حصری که

قطب الدین ذکر کرده است این است :

لفظ « ذاتی » یا متعلق است به « حمل » باین معنی که گفته میشود « حمل ذاتی » یا متعلق است به « محمول » که گفته میشود « محمول ذاتی » یا متعلق است به « سبب » که گفته میشود « سبب ذاتی » یا به « وجود » که گفته میشود « وجود ذاتی » .



« ایساغوجی » است ومورد دیگر در کتاب « برهان » است  
از تمام معانی ذاتی آنچه مناسب و لازم است که در مباحث اعلاظ  
جدول ذیل حاوی این چهار قسم واقسام و امثله هریک از آنهاست :

قسمت  
پاورقی  
صفحه ۳۴

## ذاتی

| متعلق بحمل                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           | متعلق بمحمول                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | متعلق بسبب                                                                                                                 | متعلق بوجود    |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------|
| حمل بر موضوعی که بالاستحقاق<br>موضوع باشد (۱)<br>حمل شیئی اعم بر اخس (۲)<br>حمل حقیقی (حمل موافق) (۳)<br>حمل بواسطه اقتضای طبع<br>موضوع (۴)<br>حمل امر دائم الثبوت برای<br>موضوع (۵)<br>حمل امری که بلاواسطه برای<br>موضوع حاصل باشد (۶)<br>حمل امری که مقوم موضوع<br>باشد (۷)<br>حمل امری که عروضش بر<br>موضوع بواسطه امر اعم یا الاخص<br>نباشد (۸) | محمولی که متمم الانفکاک از شیئی<br>باشد (۹)<br>محمولی که متمم الانفکاک از<br>ماهیت شیئی باشد (۱۰)<br>محمولی که متمم الانفکاک از<br>ماهیت متصوره شیئی باشد (۱۱)<br>محمولی که واجب الثبوت برای<br>ماهیت باشد (۱۲)<br>سببی که ترتب مسبب بر آن<br>دائم باشد (۱۳)<br>سببی که ترتب مسبب بر آن<br>اکری باشد (۱۴)<br>وجود شیئی که قائم بذات باشد<br>(۱۵) | متعلق<br>بمحمول<br><br><br><br><br><br><br><br><br><br>متعلق<br>بسبب<br><br><br><br><br><br><br><br><br><br>متعلق<br>بوجود | متعلق<br>بوجود |

## امثله اقسام ذاتی

|                         |                                   |                                  |
|-------------------------|-----------------------------------|----------------------------------|
| (۱) انسان قابل ترقی است | (۶) حیوان حساس است                | و خصوص سه مورد اول . ومورد       |
| (۲) متفکر بشر است       | (۷) انسان ناطق است                | اول باموردیکه یکی از لوازم بن،   |
| (۳) وطن محبوب است       | (۸) انسان ضاحک است                | بمعنی یکی از لوازم بن بمعنی اعم، |
| (۴) کمال ممدوح است      | (۹) تمام مواردی که یکی از         | یا اخس محمول باشد. بترتیب امثله  |
| (۵) ظلم قبیح است        | ذاتیات یا یکی از لوازم ( بن باشد  | (۹) تا (۱۲) میباشد               |
|                         | یا غیر بین) ماهیت یا یکی از لوازم | (۱۳) سل مزمن مهلك است            |
|                         | وجود در آن موارد محمول باشد .     | (۱۴) ورزش ثبوت میکند             |
|                         |                                   | (۱۵) خدا ، جل شانہ ؟ موجود       |
|                         |                                   | بذات است                         |

موارد استعمال لفظ عرضی و امثله آن از جدول فوق معلوم میشود

منطق تفسیر شود در مورد فوق است پس گفته میشود : ذاتی در کتاب (۱)  
ایساغوجی عبارت است از :

**کلی که از ذات افراد خود خارج نباشد .**

ذاتی در کتاب برهان عبارت است از :

**عارضی که بواسطه امراعم یا اخص خارج از شئی بر آن عارض  
نشده باشد .** ( این قسم را « عوارض ذاتیه » مینامند . )

لفظ « عرضی » در تمام موارد استعمال لفظ « ذاتی » در معنی متقابل  
با معنی ذاتی در آن مورد استعمال میشود . پس « عرضی » در ایساغوجی  
عبارت است از :

**کلی که از ذات افراد خود خارج باشد و « عرضی » در باب  
برهان عبارت است از :**

**عارضی که بواسطه امر « اعم » یا « اخص خارج » از شئی  
بر وی عارض شده باشد** ( این قسم را اصطلاحاً « عوارض غریبه » میخوانند )

برای هر يك از « ذاتی » و « عرضی » مستعمل در  
باب ایساغوجی خواصی است که بواسطه آن خواص

**اشاره**

کاملاً از یکدیگر امتیاز داده میشوند ( این خواص و لوازم در محل دیگر ذکر  
خواهند شد )

(۱) از ابواب علم منطق در عبارات قدماء کاهی بکتاب تعبیر شده چنانکه

از ابواب علم فقه نیز بکتاب تعبیر میشود

**کل**      معنی لفظ « کل » که در تعبارات عامای منطق ؛ و عبر  
و      آنها ؛ آورده میشود غیر از معنی لفظ « کلی » است که  
**کلی**      شرح آن گذشت و از چندین جهت با هم مغایرت و

تفاوت دارند .

محقق طوسی ؛ قدس سره ؛ در عبارتی که ذیلا عین آن نقل میشود ؛  
بعد از بسباری از وجوه مغایرت اشارت کرده است

### بهری از فرقه‌های بین « کل » و « کلی »

« ۱ - آنکه « کل » از اجتماع اجزاء بود و « کلی » از اجتماع  
جزئیات نبود ؛ چه « کل » عبارت از مجموع اجزاء باشد و « کلی » عبارت  
از مجموع جزئیات بود .

« ۲ - آنکه « کل » بمواطات بر اجزاء محمول بود با اسم وحد  
و « کلی » بر جزئیات محمول بود با اسم وحد .

« ۳ - آنکه وجود « کل » بی وجود جزء محال بود و از عدم جزو  
عدم « کل » لازم آید و در « کلی » و « جزوی » چنین نبود .

« ۴ - آنکه وجود « کل » در خارج ذهن تواند بود و وجود « کلی »  
نتواند بود ، که يك شخص انسان « کلی » نتواند بود .

« ۵ - آنکه اجزاء « کل » محصور بود و « جزویات کلی » محصور نبود .

« ۶ - آنکه « کل » جزو « جزوی » خود نتواند بوئن و « کلی »

جزو « جزوی » خود تواند بود مانند حیوان که جزو انسان است .

« ۷ - آنکه « کل » واقف نبود در حد « جزوی » و این نزدیک است

به گذشته ؛ و همین معنی را بعبارت دیگر توان گفت ؛ و آن چنان بود که گویند  
سبقت تصور ماهیت « کل » بر تصور ماهیت « جزو » واجب نبود و سقت

تصور ماهیت « کلی » بر تصور ماهیت « جزوی » واجب بود . (۱)

فرقه‌های دیگری نیز بین « کل » و « کلی » میتوان تصور کرد که از

آنحمله سه فرق ذیل است :

- ۱ - آنکه « کل » ممکن است از جزء خود اخص باشد مانند انسان نسبت به حیوان و « کلی » نسبت جزئی خود چنین نیست .
- ۲ - آنکه « کل » در تمام اوعیه وجود از « جزء » خود متأخر است و « کلی » از « جزئی » خود متأخر نیست .
- ۳ - آنکه تعدد در اجزاء « کل » حتمی است و در جزئیات « کلی » تعدد ضرور نیست ؛ بلکه چنانکه محقق طوسی هم فرمود اصل وجود جزئی نیز ضرورت ندارد .

**تنبیه**      فرق بین « جزء » و « جزئی » از مذکورات در مقام فرق  
 س دو متقابل ایما دانسته میشود .

جزئی باصطلاح علمای منطق بر دو قسم است :

- ۱ - « حقیقی »
- ۲ - « اضافی »

**تتمیم**

تعریفی که در سابق گفته شد تعریف « جزئی حقیقی » بود  
 جزئی اضافی عبارت است : از هر چیزی که امر کلی شامل آن شود  
 ( هر چند خود آن چیز هم کلی باشد )

**تکمله**      هر کلی ؛ از حیث کلی بودن ؛ بالطبع اقتضاء محمول بودن  
 را دارد ؛ زیرا لازمه شرکت و انطباق که در معنی کلی

معتبر است استدعاء کلی است ( بالطبع ) حمل بر افراد را ؛ ( چنانکه گذشت )  
 و هر جزئی اضافی ؛ از حیث اضافی بودن ، بالطبع اقتضاء موضوع بودن را  
 دارد ؛ زیرا در تعریف جزئی اضافی مشمول بودنش برای کلی اعتبار شده  
 و لازمه این اعتبار تناقض داشتن جزئی اضافی است موضوع بودن برای کلی را .  
 جزئی حقیقی ؛ از حیث حقیقی بودن ؛ نه اقتضای طبعی بر موضوع  
 بودن دارد و نه بر محمول بودن ؛ زیرا در مفهوم آن نه شرکت ملحوظ  
 است و نه اندراج .

## مترادف

هرگاه برای يك معنی چندین لفظ وضع شده باشد  
مانند : فرس ، جواد ، خیل (در عربی) واسب ، باره (در  
فارسی) برای اسب و مانند غضنفر ، اسد ، لیث ؛

حادث ؛ دلهات ؛ هزبر ؛ قسوره ؛ حیدر ؛ ضیغم ؛ برای شیر درنده ( در  
عربی ) و مانند : نورند ؛ یچوه ؛ یچواك ؛ وستی ؛ برای شرح و تفسیر  
( در فارسی ) الفاظ مزبوره را نسبت بیکدیگر « مترادف » و نسبت بین  
این الفاظ را « ترادف » خوانند

اسماء مترادفه در تمام لغات ( بنظر ظاهری ) فراوان است؛ مخصوص  
در لغت عرب ؛ چنانکه فیروز آبادی - صاحب قاموس - کتابی نوشته است  
بنام ( روض المسالوف ؛ فی ماله اسمان الی الالوف ) يك نفر آلمانی گفته  
است ؛ در توسعه لغت عرب همین بس که برای شیر درنده و برای شتر  
« پانصد » و « هزار » اسم در آن موجود است .

## اشاره

انکار وجود « ترادف » بادعاء وجود و اعتبار حیثیات متغایره  
در امثال الفاظ مزبوره ( مخصوص در لغت عرب ) چنانکه  
در لفظ ؛ فرس ، خیل و جواد بطور وضوح مشهود است ؛ انکار بیهود و  
ادعای کزافی نیست و ؛ بنظر دقی ؛ بسیاری از امثله « ترادف » از موضوع  
« ترادف » خارج است .

## متکثر المعنی

در پیش گفته شد که لفظ مفرد باعتبار وحدت و تعدد  
معنی بدو قسم منقسم میشود . اقسامی که تا کنون  
بیان شده است متعلق بقسم اول بوده است .  
قسم دوم را نیز اقسامی است از قبیل مشترك ؛ حقیقت و مجاز ؛ مقول  
که ذیلا بیان میشود .

## مشترك

هرگاه يك لفظ در برابر چندین معنی ؛ بوضع های  
علیحه ، مستقل ، وضع شده باشد آن لفظ را به  
مقایسه با یکی از معانی مزبوره « مجمل » و بمقایسه با همه ؛ یا بیشتر از یکی ؛  
« مشترك » نامند و نسبت بین معانی این لفظ را بقیاس با این لفظ « اشتراك »

خوانند. مانند لفظ « عین » و لفظ « عجز » و امثال آن ؛ در عربی ؛ که برای لفظ اول هفتاد و برای لفظ دوم هشتاد معنی نقل شده است (۱) و ماسد لفظ « بار » که متجاوز از بیست معنی برای آن ؛ در فارسی ؛ نقل شده (۲) و مانند لفظ « مهر » که برای حورشید ، دوستی ، ماه هفتم ؛ روز شانزدهم از سال شمسی ؛ و غیر ذاک ؛ در فارسی ؛ وضع شده است

این قسم مشترك را در اصطلاح « مشترك لفظی » میخوانند  
**تبصره** و در قبال آن « مشترك معنوی » ؛ که مقصود از آن « کلی

متواطی » میباشد ؛ اصطلاح فرار داده شده است

**حقیقت** هر گاه ك لفظ در دو معنی ؛ با بیشتر ؛ استعمال شود  
و  
**مجاز** لفظ را در صورت استعمال در معنی موضوع له « حقیقت »

و در صورت استعمال در غیر موضوع له « محار » نامند و معنی را در صورت  
اولی « معنی حقیقی » و در صورت دوم « معنی مجازی » خوانند  
**استعاره** مجاز ؛ در کلامه ؛ بر دو قسم است

۱ - مرسل

۲ - استعاره یا غیر مرسل

**استعاره آن است که :** صحت استعمال لفظ در غیر معنی حقیقی خود

مبنی بر وجود مشابهت بین معنی مقصود و بین معنی حقیقی باشد و با اصطلاح

(۱) تصدیق ابو حامد که مطام آن « هنیئاً قد اقر الله عینی » میباشد

بر بسیاری از معانی لفظ « عین » شامل است

قصیده جمال الدین محمد بن عیسی که مطلعش « الانب من معاطاة العجوز »  
میباشد شصت و اندی از معانی لفظ « عجز » را حاتم است صاحب « انوار  
الربیع » پس از نقل قصیده جمال الدین قصیده از خودش که مطلع آن ( ومن  
ركب العجوز ولا یالی ) و حاوی عده دیگری از معانی لفظ « عجز » است  
ذکر کرده است

(۲) برهان قاطم

علاقه بین دو معنی مشابهت آن دو باشد میگوید، بدون اینکه ادات تشبیه در آن ذکر شده باشد؛ مثل: عام گنج است، مطلق میزان یا مصباح است (۱)

**مجاز مرسل آن است که:** صحت استعمال مزبور مبنی بر مشابهت نباشد بلکه بواسطه وجود علاقه و ارتباط دیگری؛ ارتباط مشهوره؛ باشد (بعضی علائق را در بست و پنج علاقه، از قبل مجاورت، حال و محل و مشارفه محصور کرده بعضی دیگر گفته اند حصر و تحدید علائق غلط است بلکه باید گفت هرچه را ذوق سلیم مخاط ارتباط ببندد علاقه است) امثلة آن قسم بسیار است.

**قرینه** حوین در لفظ مشترك؛ بصرف اطلاق لفظ؛ مراد از آن در نزد مخاطب معلوم نیست؛ بلکه لفظ مبهم است؛ و در لفظ مستعمل در معنی مجازی متبادر از آن معنی حتمی است و ممکن است مخاطب؛ بموجب این تبادر؛ لفظ را بر معنی حقیقی آن حمل کند باین جهت بر متکلم لازم است برای رفع ابهام؛ در مشترك، و برای رفع تبادر و اسباق؛ در مجاز؛ بعلمتی (لفظ باشد یا غیر لفظ) که مقرون بکلامش باشد تمسک و استناد کند. این علامت را بطور اطلاق «قرینه» و خصوص علامت مشترك را «قرینه معینه» یا «موضعه» و خصوص علامت مجاز را «قرینه صارفه» یا «ماعه» میخوانند.

هر کاء لفظی در عر معنی مرسوم له خود استعمال شود؛ بدون این که برای معنی دوم وضع شده باشد و بدون اینکه **مقول**

(۱) مجاز و استعاره بودن این مثال بر فرض قائل نبودن به وضع الفاظ است برای معانی عامه زیرا اگر قائل شویم ماینکه معانی الفاظ عام است؛ چنانکه مقتضای تحقیق است و در مقدمه تفسیری که بگذاشته ام این قول را مفصلاً تنقیح و تصحیح کرده ام (مثال فوق باید از امثلة «حقیقت» محسوب شود نه از امثلة «مجاز»)

قرینه در بین باشد ؛ پس اگر مناسبتی بین معنی دوم و معنی اول ملحوظ نباشد آن لفظ را « مرتجل » و اگر مناسبتی ؛ بین دو معنی ؛ ملحوظ باشد و معنی اول هم بکلی مهجور شده باشد لفظ را ؛ نسبت معنی دوم ؛ منقول خوانند

« منقول » باعتبار اینکه نقل در شرع یا در عرف یا در فن  
تبصره خاصی واقع شده باشد به قسم منقسم شده است :

- ۱ - منقول شرعی مثل صلوٰه ، حج ، صوم و غیر ذلك .
- ۲ - « عرفی . مثل اخلاق ، ادب ، تواضع ، بحسب متعارف این عصر
- ۳ - « اصطلاحی مثل موضوع ، محمول ، حد ، رسم ، قیاس و غیر ذلك در اصطلاح فن منطق و مثل غالب مصطلحات سائر علوم و فنون .





اقسام مفرد که در طی این مبحث تقریر و تفسیر شد برای سهولت ضبط در جدول ذیل تسطیر می یابد.

## مفرد

| اسم  | کلمه     | ادات      |
|------|----------|-----------|
| جوهر | محصل     | رابط      |
| عرض  | غیر محصل | غیر رابط  |
| عرضی |          | زمانی     |
|      |          | غیر زمانی |

| واحد المعنی   | متکثر المعنی |
|---------------|--------------|
| کلی           | جزئی         |
| ممکن الافراد  | ممکن الافراد |
| معدوم الافراد | حقیقی        |
| موجود الافراد | اضافی        |
| محصور نامحصور | عامی         |
| متواطی        | خاصی         |
| ذاتی          | احصی         |
| مشکک          |              |
| عرضی          |              |
|               | مجمعل        |
|               | مشتراك       |
|               | منقول        |
|               | مرتجل        |
|               | حقیقت و مجاز |
|               | مرسل         |
|               | استعاره      |
|               | شرعی         |
|               | عرفی         |
|               | اصطلاحی      |

هرگاه الفاظ متعدده را که برای هر يك معنی مخصوصی باشد نسبت  
 یکدیگر لحاظ کنند آن الفاظ را « متباین » و نسبت بین آنها  
 را « تباین لفظی » خوانند و این تباین غیر از تباین بین دو مفهوم کلی است  
 که در مبحث « نسب اربع » بیان خواهد شد.

تکمله

## ابواب منطق

نظر باینکه وجهه نظر در فن منطق بنابر طریق استنباط مجهولات است و این مجهولات بر دو گونه است ؛ تصویری و تصدیقه ؛ و استخراج هر يك از این دو قسم باید وسیله معلومات متناسبه متماثله با آن قسم بعمل آید از اینروی تمام توجه در این فن معلومات تصویری و معلومات تصدیقه است تا بواسطه آنها اصطیاد مجهولات شود . بنا بر این منطق را دو باب اصلی بیش لازم نیست .

۱ - باب معرف یا قول شارح که سرمایه اکتساب مجهولات تصویری است .

ب - باب حجت یا قیاس که وسیله شاختن مجهولات تصدیقه است لیکن چون هر یکی از این دو باب را مقدمه مخصوصه هست که احاطه بر خصوصیات آن باب متوقف بر تمهید آن مقدمه است و علاوه باب دوم - حجت - بحسب ماده پنج گونه بوده که تنقیح و تشریح هر يك در منطق ضرور مینموده است باین جهت هفت باب دیگر ؛ که در حقیقت فرعی است ؛ بر دو باب اصلی افزوده شده و مجموع ابواب به نه باب ارتقاء و انحصار یافته است .

شعر ذیل اشاره باین نه باب است

بکافات و قافات ثلث      وباء ثم جیم ثم خاء

و میم ثم شین نحن جثنا      لباب العزنا من فی الرخاء

« کافات » اشاره است به باب کلیات خمس - مقدمه باب معرف -  
 « قافات » اشاره است به باب قول شارح و باب قضایا - مقدمه باب قیاس -  
 و باب قیاس .

« باء » و « جیم » و « خاء » و « میم » و « شین » اشاره

است؛ بترتیب؛ به باب برهان و باب جدل و باب خطابه و باب مغالطه و باب شعر.

پنج باب اخیر را اصطلاحاً صناعات خمس میخوانند (چنانکه درمجله خودش دانسته خواهد شد)

بعضی از علمای منطق مباحث الفاظ را که مقدمه اصل منطق تذکر قرار داده و اینجهت يك باب دیگر هم بر نه باب سابق افزوده است.

هنگامی که منطق از یونانی به عربی نقل و ترجمه شده بعضی فائده از الفاظ یونانی؛ ناغیرمختصری (۱)؛ تعریب شده و تا

کنون بر همان معنی یونانی اطلاق و استعمال میشود  
از آجماله است الفاظ ذیل:

قاطیغوریاس - مقولات عشر.

ایساغوجی - کلمات خمس.

باریرمیناس - قضایا.

انولو طوقیا - قیاس.

افوذو طیقی - برهان.

رفطوریقی - خطابه.

(۱) مثلاً «ایساگوجی» یونانی تبدیل به «ایساغوجی» شده و «کانیگوریاس» مبدل به «قاطیغوریاس» گردیده است. و هکذا. و از آنجا که تعریب را قاعده منضبطه نموده و نیست [بحدیکه گفته شده: هده کلمه اعمیه فالعبوا بها کیف شئتم] مترجمین این الفاظ را متوافق نقل و تعریب نکرده اند مثلاً «آلایتیک» یونانی را بعضی «اولیطیقا» و بعضی دیگر «آبالو طیقا» ضبط کرده اند و «ریتوریک» یونانی را بعضی «ریطوریقا» و بعضی دیگر «رهطوریقا» و «افوذو طیقی» و «ابودطیقا» که مختلف ضبط شده علاوه بر عدم انضباط قانون تعریب که موجب اختلاف ضبط این الفاظ شده بعید نیست که در نسخ یونانی که این الفاظ از آنها نقل شده غلط و تصحیفی واقع بوده یا آنکه در کتب عربی بر اثر عدم انس باین لغات تحریف و تصحیف از نویسندگان بوقوع پیوسته و فی النتيجة موجب این اختلاف شده باشد

سوفسطیقی - مغالطه .

طوبیقا - جدل .

قوانیطیقی - شعر

از کتاب « ارشاد الفاصد » نقل شده است (۱) که : ارسطوطاليس عام منطق را به نه باب مرتب ساخته

۱ - باب « ایساغوجی » یعنی مدخل ( مقدمه )

۲ - باب « قاطیغوریاس » یعنی مقولات عشر

۳ - باب « باریرمیناس » یعنی عبارت .

۴ - باب « انواوطیقی » و مراد از آن تحلیل بعکس است و در

این باب بیان میشود کیفیت ترکیب قضایا بنحویکه مفید علم به مجهول گردد ( باب قیاس ) .

۵ - باب « بادیطیقی » یعنی برهان .

۶ - باب « طوبیقی » یعنی مواضع و مراد از آن باب جدل است

۷ - باب « ربطوریقی » یعنی خطابی . و در این باب بیان میشود

قیاسات خطابه و بلاغیه مقننه که در مخاطبات عامه و جمهور برسبیل مشاوره

یا مخاصمه و مشاجره اقامه یا حمله هائی که در استماله و استعطاف

مفید و سودمند است .

۸ - باب « طوریقی » یعنی شعری .

۹ - باب « سوفسطیقی » یعنی نقض شبهه های موهین .

تنبیه صاحب کتاب ارشاد در نیست تألیف نه باب مزبور به ارسطو دچار اشتباه شده زیرا تصریح متقدم ماهر این بدیم و موافق

نسخه تعلیم منطقه خود ارسطو آنچه ارسطو در منطق تدوین کرده هشت

باب است (۲) و باب ایساغوجی (۳) از مؤلفات « فروریوس » (۴)

(۱) دائرة المعارف فرید وجدی ذیل کلمه علم .

(۲) مجموع ابوابی را که ارسطو تدوین کرده است « آرگانون »

Organon که ارگونون معرب آن است میخوانده اند .

Isagoge (۳)

Porphyre (۴)

است که برای فهم مقاصد ارسطو این باب را بعنوان مقدمه و مدخل منطق افزوده است (قدما میگویند اگر فرفوربوس باب ایساغوجی را نمی‌نوشت و مقدمه منطق ارسطو قرار نمیداد کتاب ارسطو جزء الفاظ معدود بود و مقصود از آن بر کسی معلوم نمیشد. فرفوربوس علاوه بر تدوین ایساغوجی بسیاری از مؤلفات ارسطو را شرح و تفسیر کرده است «

ترجمه عبارت فهرست این ندیم این است :

کتاب منطقیه ارسطو هشت کتاب است باینقرار :

قاطیغوریاس (۱) . یعنی مقولات .

باری ارمیناس (۲) . یعنی عبارت .

انالوطیقا (۳) . یعنی تحلیل فیاس .

ابوذطیقا (۴) . « برهان .

طویقا (۵) . یعنی جبل .

سوفسطیقا (۶) . یعنی مغالطی .

ریطوریقا (۷) . « خطابه .

ابوطیقا یا بوطیقا (۸) . یعنی شعر .

- 
- 1 --- Catégoriès
  - 2 --- Peri ermeneias
  - 3 --- Analytiques
  - 4 --- Epotique
  - 5 --- Topiques
  - 6 --- Sophistique
  - 7 --- Rhétorique
  - 8 --- Poétique

## مدخل

چون دانسته شد که یکی از دورکن اصلی منطق باب معرف است باید دانسته شود که : **معرف فراهم نمیاید مگر از امور کلیه** ( نزدیک بهمین مطالب است عبارت معروفه : التعریف للمیه و بالمیه ) چه آنکه امور جزئیة معومه ( از حث جزئی بودن ) شناسائی ذات هیچ چیز را افاده نکنند چنانکه اگر ذات خود آنها مجهول باشد بصرف وساطت امر معلومی - کلی باشد این امر یا جزئی - استعماده و معلوم نگردد ؛ بلکه شناختن آن متوقف است بر احساس خاص .

باین دو مدعی ناظر است جله مشهوره بین اهل تحصیل و استدلال که : جزئی نه « کاسب » است و نه « مکتسب » .  
دلیل بر کاسب بودن جزئی این است که هرگاه جزئی خاصی واجد یا فاقد باشد حالات یا آثار مخصوصه را ، معلوم بودن این حالات یا آثار برای این جزئی خاص موجب علم باینکه جزئی دیگری نیز دارای همین امور است نمیشود بلکه باید آن جزئی دیگر هم ؛ بشخصه ؛ احساس شود تا آنکه حالات جزئی آن نیز بر اثر احساس خاص معلوم گردد .

مثلاً : اگر سبب مخصوصی کم رنگ یا کرم خورده یا سنگین یا بدبو یا بد مزه است و این خواص مورد علم و احساس شده است بصرف معلوم بودن این عوارض خاصه برای این سبب مخصوص دانسته میشود که فلان سبب دیگر هم ( تا چه رسد بجمع سبب ها ، یا جز دیگری غیر از نوع سبب ، کلاسی مثلاً ؛ ) دارای همین عوارض است .

همچنین اگر یکی از افراد بشر عالم ، عاقل ، متواضع ، حلیم ، صبور ، صادق ، با وفا ، امین یا جاهل ، متکبر ، منافق ، گاذب ، خائن باشد عالم شدن باین صفات خاصه برای این فرد موجب علم باینکه فرد دیگری از این نوع یا تمام افراد آن واجد این صفات هستند نیست .

فلسفه این مطلب این است که هر جزئی و فردی از دو نمونه جزء مرکب است :

۱ - جزئی که مورد انطباق کلی و عام است

۲ - جزئی که موجب افتراق و امتیاز این فرد است از سایر افراد .

مناطق جزئی بودن و تشخیص داشتن هر فردی جزء دوم آن است نه جزء اول ، زیرا جزء اول عین عام و کلی است و با تمام افراد متحد و بر همه آنها منطبق است ؛ پس واسطه شدن جزئی ( که از لحاظ هرد و جزء معلوم باشد ) برای شناختن چیزی از دو صورت خارج نیست .

۱ - آنکه واسطه آن با لحاظ جزء اول باشد

۲ - آنکه با لحاظ جزء دوم واسطه شناسائی شود در صورت نخست در حقیقت کلی واسطه شناسائی شده ؛ نه جزئی ؛ و این خلاف مفروض است و صورت دوم هم امکان ندارد زیرا جزئی باین لحاظ با همه چیز مغایرت و تمایز دارد - حتی با کلی خودش - و معقول نیست از شناختن حقیقت با صفت چیزی حقیقت ذات یا صفت شیئی مغایر با آن دانسته شود .

پس جزئی ؛ با لحاظ جزئی بودن ؛ ممکن نیست کاسب یعنی مبدء شناسائی و موجب علم چیزی دیگر گردد .

دلیل مکتسب نشدن جزئی بواسطه امر معلومی این است که این امر معلوم و واسطه اکتساب از دو قسم بیرون نیست .

۱ - آنکه جزئی باشد .

۲ - آنکه کلی باشد .

قسم اول معقول نیست زیرا بنا بر آن کاسب شدن جزئی لازم آید و محال بودن این لازم هم اکنون ثابت شد و قسم دوم هم ممکن نیست زیرا دائره مفهوم کلی و قسم تر از آن است که با مفهوم جزئی یکنانه و متحد شود تا آنکه از شناختن آن شناختن جزئی حاصل آید و بر فرض

اینکه مفهوم کلی معلومی بواسطه تمیید بمفاهیم کلیه دیگری تحدید شود  
 گرچه تا اندازه دائره عمومیت آن تضییق میشود لیکن بازهم محصور بر جزئی  
 خاص و مفید خصوصیت معتبره در آن بخواهد بود .

**وهم** ممکن است توهم شود که آنچه در قسمت کاسب نشدن جزئی  
 گفته شده از موهومات و فرصیات محضه است که هیچ باخارج  
 انطباق ندارد زیرا غالباً در متعارف عموم ؛ بلکه در معارف و علوم ؛ معرف  
 ساختن جزئیات متداول و معمول ؛ بلکه توسل جزئیات پایه توسل باقتناص  
 قوانین و اساس اقتباس اصول است ؛

مثلاً درعرف شناساندن فلان یسر یا پدر بوسیله اضافه ونسبت نمکدبگر  
 شایع و متداول است و حال اینکه هر یکی از ایندو مثل نسبت و اضافه بین  
 آنها جزئی و خاص است پس در امثال این مثال علم بجزئی موجب عدم  
 بجزئی دیگرشده

درعلوم و فنون ؛ مخصوص علوم تجربی ؛ نیز از روی علم بجزئی  
 و آثار و خواص جزئیة آن علم بآثار و خواص کلیة نظائر ( بلکه کلی )  
 آن جزء حاصل میشود .

مثلاً در فن طب از راه تجربه گنه گنه خاصی نسبت بمریض نوبه  
 مخصوصی حکم کلی بدست آمده که گنه گنه بطورکلی ؛ هر گنه گنه باشد ؛  
 دافم نوبه مریض است مطلقاً ؛ هر مریضی باشد ؛

پس در مثال فوق ؛ و همه مسائل همه علوم تجربی ؛ از شناختن  
 جزئیات و احکام آنها احکام و آثار کلیات مربوطه شناخته شده و قانون  
 کلی وضع و تدوین گردیده است چنانکه نوتن ؛ عالم شهیر انگلیسی  
 ( متوفی در سال ۱۷۲۷ م ) قانون جاذبه عمومی را از راه سقوط سیب  
 مخصوصی از درخت خاصی در مکان و زمانی خاص و محدود شناخته  
 و گفته است .



پس باید تصدیق قول معروف کرده و گفت : ز جزئی پی بکلی می‌نوان برد « و گرنه اساس استقراء مترلزل و قانون تجربه باطل ) و حال اینکه تجربیات جزء یقینیات و یکی از مبادی رهان است ؛ چنانکه خواهد آمد ؛ ) و فی‌النتیجه ایمان و اطمینان نسبت بقا اب معتقدات مسلمه زائل خواهد شد .

**تنبیه** برای رفع توهم مزور و تنمیه بر فساد آن مناسب است همان مثالهای مذکوره طرح و شرح شود تا معلوم گردد که جزئی ( بعنوان جزئی بودن ) افادۀ شناسائی چیزی نکرده است .

توهم شده بود که پسر یا پدر با نسب . الخ . مثلا افراسیاب و سیاوش معروف و معلوم هستند لیکن سرخه و فرود | مثلا | نامعلوم و غیر معروف پس اگر گفته شود اول پسر افراسیاب و دوم پسر سیاوش است این دو مجهول جزئی از آن دو معلوم جزئی استعماده و معلوم شده پس جزئی نیست بجزئی دیگر کاسب واقع شده است .

برای اینکه کاملا معلوم گردد که در مزل فوق اصلا مجهولی از معلومی اکتساب شده بلکه فقط مجهولی معلوم گردیده است باید موضوع را تشریح و مجهول آن را از معلومش جدا ساخت پس بطور اختصار گفته میشود . سرخه و فرود دارای صفات و خصائصی هستند از جمله آنکه انسان دارای شکل و رنگ و هیئت و وزن و علم و حلم و شجاعت و بطق و کثات و غیر ذلک ؛ هستند و از جمله آنکه پسر برای شخص خاصی میباشد اکنون فرض شود که تمام صفات مزورۀ این دو شخص با شتئای صفت اخیره ( موت ) مجهول است آیا شناختن و دانا شدن بصفت اخیره موجب رفع جهل از سائر صفات و عوارض با واسطه برای شناختن اصل ذات ( انسانیت ) آنها خواهد شد ؟ ا آنکه فقط یکی از صفات مجهوله که موت مخصوصه باشد بواسطه احساس خاص ؛ از طریق سامعه ؛ معلوم گردیده است ؟

بدیهی است چنانکه شناختن آنها از روی دیدن شکل و هیئت و رنگشان

( مثلا ) موجب شناسائی چیزی دیگری نیست بلکه فقط مجهولی از طریق باصره معلوم میشود همچنانکه است شناسائی بنوت خاصه که از راه سامعه حاصل شده است .

در مثالهای تجربی و استقرائی نیز شناختن جزئی ( از حیث جزئی بودن ) موجب شناختن حال کلی ؛ یا سائر نظائر ؛ خود نشده است . مثلا نمیتوان گفت فهمیدن اثر این « کنه گنه » خاص و آن « کنه گنه » مخصوص دیگر ؛ و هکذا ؛ بلحاظ جزئی و خاص بودن موجب تحصیل قانون کلی و معین حکم عام بقینی شده است . زیرا چنانکه اشاره شد ؛ جزئیات از نظر جزئی بودن با هم متغایر بلکه متباین هستند و معقول نیست که امور متغایره ؛ از حیث متغایر بودن ؛ دارای اثر و لازم واحد باشند ( ۱ ) تا آنکه گفته شود فهمیدن قانون کلی مستند بر وساطت جزئیات و مستفاد از آنها است بلکه بنظر دقی تحصیل قانون و حکم کلی به شناختن کلی و امر مشترك بین افراد استناد دارد چه آنکه مستند بر حکم کلی تأثیر مخصوص برای « کنه گنه » ؛ مثلا ؛ یکدوره قانون فطری سیر و تقسیم و مقیاس غریزی دوران و تردید را ؛ باحال یا بتفصیل ؛ از جلو نظر میگذرانند آنگاه بمدخلیت نداشتن خصوصیات جزئیات « کنه گنه » یقین برای وی حاصل میشود ( اگر استقراء بطور اساقصاء و ناصطلاح تام ، باشد یا آنکه تجربه کامل مقرون بقیاس معهود بعمل آمده باشد ) سپس استخراج حکم کلی که : هر کنه گنه دافم نوبه است ) میکند . پس در موارد استقراء و تجربه از روی شناختن کلی مشترك قانون کلی و حکم عمومی کسب شده نه از روی شناختن خصوصیات جزئی بلکه اگر القاء این خصوصیات نشود و یا تردیدی در عدم مدخلیت و القاء آنها

( ۱ ) این مسئله مبتنی است بر ضابطه مشهوره بین اهل تحصیل و استدلال

« الواحد لا یصدر الا من الواحد » که مانند عکسش « الواحد لا یصدر منه الا الواحد » از ضوابط مبرهنه بلکه بدیهه است

نست بحکم کلی حاصل گردد هر کر یقن و علم بحکم کلی حاصل نگردد .  
 بهین لحاظ در باب « معرف » گفته اند تحصیل حد از روی استقراء افراد  
 ممکن نیست و نیز بلحاظ همین علم حصول علم و یقین در باب « حجت »  
 گفته اند « استقراء ناقص » و « تمایل » اعتبار ندارد .

\* \* \*

نتیجه بیانات مفصله که در خصوص جزئی تحریر شد این است که  
 چون منظور ارباب نظر در فن منطق تشریح طرق اکتساب و توصیح مواد  
 مرتبطه بتحصیل و اقتباس است و جزئی برای اکتساب مفید هست و افاذ  
 اقتباس مجهولی نمیکند از این جهت و از جهت اینکه معرف جزئیات و احاطه  
 بر همه افراد ، بواسطه انتشار و عدم انحصار آنها ؛ در اغلب ؛ برای ممکن  
 امتناع دارد . و جهت اینکه ادراک جزئیات ؛ بواسطه حدوث و تعاقب و  
 تغیر در ذات و صفات و ؛ بالاخره ؛ عدم ثبات آنها ؛ موجب حصول کمالی  
 برای نفس نیست . و جهت اینکه عالم شدن نفس بامور جزئی ( از جهت  
 جزئی بودن ) منوط و متوقف است بوساطت حواس حسمانه ( بحال عالم  
 شدن نفس بامور کلیه ) و این توقف مناط فقر و احتیاج نفس است ، اهل  
 منطق را بجزئیات توجهی ؛ الذات ؛ نیست . بلکه چنانکه شیخ الرئیس گفته  
 است : « ... و اهل علم را مشغولی نیست بحال الفاظ جزئی و معنی های جزئی  
 بلکه شغل ایشان بمعنا های کلی است و شك نیست که هر کلی را جزئی ها  
 اندر زیر بود » نه فقط علمای منطق را وجهه نظر از جزئیات منصرف و  
 بکلیات منعطف است بلکه مطلق اهل علم را هدف اشتغال و توجه دانا شدن  
 بحقایق کلیه و بی بردن باحکام و لواحق عمومیه آنها است نه جزئیات متشده  
 متفرده دائره و احکام و مشخصات غیر سائره آنها .

**اشاره** کاسب شدن شیئی مرشیقی دیگر را بر دو وجه متصور است

۱ - آنکه نوجه اعداد و اعانت باشد .

۲ - آنکه بوجه افاده باشد

و نمی کاسب بودن جزئیات بلحاظ وجه دوم است نه بلحاظ وجه اول زیرا بلحاظ وجه اول جزئی کاسب بلکه یگانه وسیله اکتساب علوم و مطالب است و باین لحاظ ارسطو در تعلیم اول این مضمون را گفته است : « من فقد حساً فقد علماً »

محقق طوسی ؛ قدس سره ؛ پس از تحریر شرح مفصلی در ذیل اینکه حس مفتاح ابواب همه علوم است و تحقیق کلام مقول از ارسطو چنین نوشته است : پس معلوم شد که هیچ علم بی اعانت حواس حاصل نشود و معنی سخن حکیم ( ارسطو ) ظاهر شد اما باید که معلوم باشد که از حس در تصور معفولات جز اعانتی مستفاد نیست و حاکم بالذات در همه موارد عقل است و باین سبب حس بانفراد افاده هیچ رائی کلی نکند ؛ چنانکه گفتیم ؛ بل حکمی جزئی خاص بوقت احساس بیش فائده ندهد »

چنانکه در محل خود خواهد آمد استقراء ممکن اصلاحات نیست و حجت بودن تجربه هم از باب انضمام قیاس عقلی است باستقراء جزئیات .

\* \* \*

بحث در اطراف کاسب بودن و نبودن جزئی اولاً در نظر تمیزین و ارباب تحصیل واضح تر از آن است که اصلاً محتاج بشرح باشد و تألیفاً در این کتاب که منتهی بر اختصار و بیان لباب افکار است این تفصیل بلکه تطویل عبر لازم بلکه نامتناسب می نماید لیکن نظر باینکه در این عصر عددی از فهم این حقیقت قاصر یا متقاصر بلکه منظر بخلاف آن دیده میشوند بسط سخن گرچه بسط ماهر تمیز و سمت باین مختصر زائد بنماید لیکن برای کشف حقیقت حتمی و لازم است .

بهر حال نظر باینکه در فن منطق معرفت حدود و رسوم ؛ که یکی از دو رکن اساسی منطق است ؛ منتهی بر معرفت اقسام کلمات است این

جهت معمولاً باب کلیات را مقدم و همین مناسبت فروریوس که واصل این باب است آنرا بنام مدخل ( ایساغوجی ) خوانده است .

و نظر اینکه کلیات یا از قسم جواهر و یا از قسم اعراض میباشند ارسطو باب مقولات عشر ( قاطیغوریاس ) را در تعلیمات مطبوعه خود پیش از باب معرف ذکر کرده است .

و نظر اینکه کلیات با یکدیگر دارای نسبتی هستند که در طی باب کلیات و در باب معرف اسم آن نسبت برده میشود مناسب است اقسام نسبت های متصوره و معانی هر يك از آنها قبلاً دانسته شود .

بلحاظ نظر های فوق ؛ در این مختصر ؛ بیش از تحقیق باب معرف سه قسمت ذیل ترتیب بیان میشود :

۱ - مقولات عشر .

۲ - اقسام نسبت ها .

۳ - کلیات خمس .

تا متعلم در باب معرف سرگردان و متعجب نگردد

## مقولات

یا

### قاطیغوریاس

باید دانست که آنچه را یاسخ پرسش از گوهر و حقیقت شیئی واقع میشود ؛ در اصطلاح ؛ بنام ماهیت خوانند و تحقق هیچ ماهیتی بدون انتساب بوجود و هستی امکان نپذیرد و نسبت وجود به ماهیات بر یکی از سه گونه اتمائی افتد .

۱ - آنکه وجود برای ماهیتی ضرورت و وجوب داشته باشد

۲ - آنکه نبود وجود برای ماهیتی ضروری باشد .

۳ - آنکه بود و نبود آن نسبت بذات ماهیتی یکسان باشد و هیچ کدام برای وی ضروری نباشد .

قسم اول را « واجب الوجود » و قسم دوم را « ممکن الوجود » و قسم سیم را « ممکن الوجود » خوانند  
ماهیت ممکن الوجود را بدو قسم تقسیم کرده اند :

۱ - جوهر .

۲ - عرض .

هر ماهیتی که در مرحله وجود بی نیاز از « موضوع »  
**جوهر** باشد آنرا « جوهر خوانند .

چیزیکه محل برای حلول امر دیگری واقع میشود نسبت  
**موضوع** با امری که حال در آن هست بردو گونه است

۱ - آنکه بآن امر نیازمند است .

۲ - آنکه از آن بی نیاز است .

لفظ « محل » ( و همچنین لفظ « ماده » بمعنی اعم ) شامل هر دو قسم میشود لفظ « هوولی » ( و همچنین لفظ ماده بمعنی اخص ) موضوع برای قسم اول و مخصوص بآن است چنانکه لفظ « موضوع » مخصوص به قسم دوم و موضوع در برابر آن است .

پس « موضوع » بحسب اصطلاح در اینمقام (۱) عبارت است از :  
محلی که از حال (عارض) خود بی نیاز باشد .

**اقسام** جوهر را به پنج قسم تقسیم کرده اند تا بن تقریر که جوهر  
**جوهر** بقسمت اولیه بردو قسم است :

(۱) لفظ موضوع در موارد دیگر بر معانی دیگری اطلاق شده و اصطلاح گردیده است که از آنجمله است چند مورد ذیل :

۱ - موضوع در قبال محمول - ۲ - موضوع عام - ۳ - موضوع بمعنی معروض - ۴ - موضوع بمعنی مسلم ( اصول موضوعه ) و غیر ذک .

۱ - مجرد .

۲ - غیر مجرد .

مجرد هم بر دو قسم است :

۱ - آنکه هم در ذات وهم در فعل و عمل مجرد باشد .

۲ - آنکه فقط در ذات مجرد باشد ، در عمل و فعل .

غیر مجرد بر سه قسم است :

۱ - آنکه محل برای امر دیگری باشد .

۲ - آنکه حال در امری باشد .

۳ - آنکه مرکب از حال و محل باشد

اسامی اصطلاحی اقسام فوق بترتیب بقرار ذیل است :

|                |                  |  |
|----------------|------------------|--|
| عقل            | } قسم مقوله جوهر |  |
| نفس            |                  |  |
| هیولی ( ماده ) |                  |  |
| صورت           |                  |  |
| جسم            |                  |  |

هر ماهیتی که در مرحله وجود محتاج به « موضوع » باشد

آنرا « عرض » یا « هیئت » ( ۱ ) خوانند

در کمیت اقسام عرض اختلاف است بعضی گفته اند سه قسم

است ( ۲ ) ( کم ؛ کف و نسبت که هم مقوله دیگر در

عرض

مقولات

نه گانه

( ۱ ) هیئت از اصطلاحات شیخ اشراقی است .

( ۲ ) در « اسفار » از « مطارحات » شیخ اشراق سبب این قول

صاحب « بصائر » نقل شده و ظاهراً این « بصائر » غیر از « انوار الصریه »

تألیف زین الدین عمر بن سهلان ساوی متوفی در سال ... میباشد چه آنکه

در « بصائر النصیره » تبعیت از ارسطو سده و عدد اقسام عرض به قسم شمرده

شده است .

آن مندرج است ( بعضی دیگر گفته اند چهار قسم است (۱) کم؛ کیف؛ سبب؛ حرکت ( جمعی از متکلمین بسبب و چهار قسم شمرده اند (۲) لیکن آنچه از ارسطو رسیده است و فلاسفه اسلام آنرا پذیرفته و در کتب منطق و فلسفه خود ذکر کرده اند، «قسم است که از این، «قسم گاهی تعبیر به «مقولات سم» و گاهی تعبیر به «اجناس عالیة عرضیه» میشود.

اقسام، «گانه عرض موافق تعلیمات ارسطو بقرار ذیل است:

- ۱ - کم .
- ۲ - کیف .
- ۳ - وضع .
- ۴ - این .
- ۵ - ماک .
- ۶ - متی .
- ۷ - فعل .
- ۸ - افعال .
- ۹ - اصافه .

مثاله سرواری (۳) این ده قسم را در شعر ذیل جم کرده است

**کم و کیف وضع این له متی فعل مضاف دافعال ثبثا (۴)**

(۱) این قول در اشعار بسبب به «مطارحات» تألیف شیخ شهاب

الدین یحیی بن حبیش سهروردی مقتول در قرن ششم داده شده .

(۲) شرح تحریر علامه حلی متوفی ۷۲۶ سال .

(۳) حاج ملاهادی متوفی در ۱۲۸۹ - گویم که مرد زنده تر شد

(۴) ارباب ذوق اشعار فارسی و عربی که تلویح و اشاره، مقولات ده

گانه دارد گفته اند: از آنچه است شعر که جامع اشاره به تمام ده مقوله میباشد بدورت بسی عاشق دل شکسته سیه کرده جامه بکنجی نشسته



هر عرضی که بالذات قابل تجزیه و تقسیم ؛ قسمت و رصبه ؛  
**کم** باشد آنرا « کم » خوانند .

کم بردو گونه است .

۱ - متصل .

۲ - منفصل .

هرگاه برای اجزاء فرصه کمی بتوان حد مشترکی فرض  
**کم متصل** کرد آن کم را « متصل » خوانند .

**حد مشترک** جزء فرضی از دو قسمت مفروض کم را در صورتیکه صالح باشد برای  
 بدانت یا نهایت بودن دو قسمت مزبور ( یا بدانت یکی و نهایت دیگری بودن )  
 نام جرع یا « حد مشترك » خوانند .

کم متصل بر دو قسم است :

۱ - ثابت .

۲ - غیر ثابت .

هر کم متصلی که اجزاء آن محتمم در وجود باشد آنرا ؛  
**ثابت** ملاحظه قرار و ثبات اجزایش « ثابت » یا « ثاراندات »

خوانند .

کم متصل ثبات بر سه قسم است :

۱ - جسم تعلیمی .

۲ - سطح .

۳ - خط .

وجه اسماء باین سه قسم این است که کم ثابت یا در سه جهت ( طول ؛  
 عرض و عمق ) بدی برای قسمت است یا در دو جهت ( طول و عرض ) و یا  
 فقط در یک جهت ( طول ) اول را **جسم تعلیمی** یا **تخین** یا **عمق** یا  
**سمک** و دوم را **سطح** یا **بسیط** و سیم را **خط** خوانند .

**تبصره** لفظ جسم ؛ اشتراك اعطی ؛ بر دو معنی اطلاق میشود :

۱ - طبیعی که از اقسام مقوله جوهر و عبارت است از : جوهری که فرض ابعاد سه گانه یا سه زاویه قائمه در آن ممکن باشد .

۲ - تعلیمی که از اقسام عرض و از مقوله کم محسوب است و عبارت است از : کمیت و مقداری که در سه طرف قسمت پذیرد .

خط و سطح نیز بر دو معنی ( جوهری و عرضی ) اطلاق میشوند ( چنانکه نقطه نیز ) .

غیر ثابت هر کم متصلی که اجزاء آن با هم مجتمع نشوند ، بلکه هنگام وجود هر جزئی جزء سابق بر آن معدوم شده و جزء لاحق هنوز وجود نیافته باشد آنرا ؛ بملاحظه قرار اجزائش ؛ غیر ثابت یا غیر قار خوانند .

کم غیر ثابت يك قسم بیش ندارد و آن عبارت است از « زمان » حد مشترك بین دو قسمت معروض از حسم « سطح » وحد مشترك بین دو سطح « حط » و حد مشترك بین دو خط « نقطه » وحد مشترك بین دو قسمت از زمان « آن » است .

کم هرگاه بین اجزاء فرصه کمی بتوان حد مشترکی فرض کرد آن کم را « منفصل خوانند . کم منفصل ؛ بنظر منفصل

تحقیق ؛ منحصر است بقسمت « اعداد »

توهم ممکن است توهم شود که عدد نیز دارای حد مشترك است پس باید از اقسام کم متصل شمرده شود نه منفصل مثلاً عدد « ۷ » اگر بدو قسمت تقسیم شود عدد « ۱ » حد مشترك بین دو طرف قسمت که عدد « ۳ » باشد خواهد بود .

حل شبهه و رفع توهم باین است که در مثال مذکور ؛ باحفظ فرض مزبور ؛ در حقیقت عدد « ۶ » تقسیم شده به عدد « ۷ » و اگر فرض تغییر یابد و عدد « ۱ » جزء یکی از دو قسمت قرار داده شود دوطرف آن یکی « ۳ » و دیگری « ۴ » خواهد بود و جزء مشترکی بین آنها

پیدا نخواهد شد و بر فرض اینکه يك عدد « ١ » جزء از يكطرف و عدد دیگری جزء از طرف دیگر شود علاوه بر اینکه عدد مقسوم در این صورت عدد « ٨ » خواهد بود - نه عدد « ٧ » و این خلاف مفروض است باز هم حد مشترك و جزء مشتركی بین دوطرف « ٤ » پیدا نشده است . پس؛ چنانکه گفته اند ؛ عدد کم منفصل است نه متصل .

بعضی « مکان » را از اقسام کم متصل و « کلام » را از اقسام کم منفصل شمرده اند لیکن بنظر تحقیق کم بودن مکان بلحاظ استعمال آن است بر سطح و کم بودن کلام بنظر عروض عدد است است بر آن پس هیچیک از ایندو بالذات کم نیستند ( بلکه بالفرض ) هر هیئت ثابتی که بالذات نه اقتضای نیست و نه اقتضای قسمت کند آنرا کیف خوانند

## اشاره

## کیف

انواع کیف ؛ بحسب استقراء ؛ چهار است :

١ - کیف محسوس .

٢ - « نفسانی .

٣ - « استعدادی .

٤ - « مخصوص بکم .

## کیف

هر کیفیتی که بمکی از حواس پنجگانه ظاهره ( باصره سامعه ، ذائقه ، شامه ، لامسه ) ادراك شود آن را محسوس

« کیف محسوس » خوانند .

انواع حیوانات در استعداد برای ادراك کیفیات محسوسه متفاوت هستند بعضی از آنها برای ادراك تمام اقسام آن استعداد دارند بعضی دیگر برای ادراك بعضی لیکن ممکن نیست موجودی از افق حیوانیت سر زده باشد و استعداد برای ادراك هیچ يك از اقسام آن نداشته باشد حتی « خراطین » که اخس انواع حیوان شمرده شده است از حس لمس ( و ادراك کیفیات ماموسه بوسیله این حس ) بی بهره و محروم نیست باین جهت گفته اند طایفه

حواس پنجگانه حس لمس و اول چیزی که در عالم حیوانیت احساس آن ضرورت دارد کیف ملموس است و بهمین نظر ملموسات را بهنام « اوائل محسوسات » نامیدند .

کیفیات محسوسه ، لحاظ حواس پنجگانه که آلت احساس آنها است ؛ به پنج قسم تقسیم کرده اند

۱ - ملموسات .

۲ - مبصرات .

۳ - مسموعات .

۴ - مطعومات .

۵ - مشمومات .

برای هر يك از این اقسام پنجگانه نیز اقسامی است از قبیل اقسام ملموسات ( اوائل ملموسات - حرارت و رطوبت و دو مقابل اینها که تمام کیفیات همایه و انعماله نیز خوانده شده اند - و توانی ملموسات - لطافت ، كماف ، ثنات ، خفت و نظائر اینها - ) و از قبل اقسام مبصرات ( مبصر ناندات یا اوائل مبصرات - الوان و اضواء - و مبصر بالعرض - شكل ، حجم ، حرکت . مسكون ؛ حسن ؛ قبح ؛ تفرق ؛ اتصال ؛ استقامت ؛ انحنا و امثال اینها ؛ از لحاظ منصفی بودن ؛ ) و همچنین اقسام مسموعات و مطعومات و مشمومات که تعداد و تعریف هر يك خارج از موضوع این فن و زائد بر مقدار ضرورت ؛ یا تناسب ؛ برای باب معرف و الاخره غیر مناسب با اختصار این اوراق است از اینجهت از تطویل تفصیل صرف نظر شد

**کیف** هر کیفیتی که در بین اقسام اجسام ( جاد ، نبات ) عمومیت

**ففسانی** نداشته باشد بلکه مخصوص قسم حیوان باشد ( خواه در غیر

اجسام هم یافت شود یا نه ) آنرا کیف ففسانی خوانند . از قبیل علم ، حلم ، لذت ، الم ، شجاعت ، جبن و غیر ذلک .

کیف نقسانی ؛ بلاخط ثبات ورسوخ وعدم آن ؛ ردو قسم است :

۱ - ملکه .

۲ - حال .

**قبصره** - کیف محسوس نیز بلاخط فوق این دو قسم را دارد لیکن راسخ ار کیف محسوس ؛ که نظیر ملکه است ؛ بنام « انفعالی » و غیر راسخ از آن ؛ که نظیر حال است ؛ بنام « انفعال » خوانده میشود :

اول مثل گرمی آتش ؛ سفیدی روف ؛ شوری نمك ، عطر منك

و كل .

دویم - مثل زردی و سرخی چهره ترسناك و شرمناك .

**کیف** قوه وحالتی را که در شیئی برای سرعت و سهولت تأثیر

**استعدادی** یا برای مفاومت و دفاع از تأثیر سریع موجود است و

بعبارت دیگر استعداد شدید برای قبول یا عدم قبول اثری را بنام « کبف

استعدادی » میخوانند و ار خصوص قسم اول تعبیر به « قوه » یا « قوه

طبعیه » و از قسم دویم تعبیر به « لا فوه » یا « لا قوه طبعیه » میکنند

مثال قسم اولی مراضیت و لین مثال قسم دوم مصحاحیت و صلات است . و

فرق بین مصحاح و صحیح و همچنین بین دو مقابل اینها واضح است زیرا

ممکن است مصحاح مریض باشد و ممرض صحیح .

**کیف** هر کیفی که بالذات بر غیر کم عارض شود آن را

**مخصوص بکم** « کیف مختص بکم » خوانند مانند احباء ، استقامت ،

تعبیر شکل برای خط و سطح و جسم تعلیمی « ار اقسام کم متصل » و مانند

زوجیت ، فردیت برای عدد ( کم منفصل )

**وضع** هیتی را که بر شیئی باعتبار دو نسبت ذیل عارض میشود :

۱ - نسبت اجزاء آن شیئی بیکدیگر .

۲ - نسبت اجزاء آن شیئی بامور دیگری که جزء آن شیئی نباشند

( خواه خارج از محیط آن شیئی باشند یا داخل در محیط آن مثل نسبت اجزاء فلک اقصی باموری که داخل در محیط آن هستند ؛ ) این هیئت حاصله از مجموع دونست بنام « وضع » خوانده میشود (۱) مثال آن قیام ، انتکاس ؛ قعود ، و غیر ذلک میباشد .

هیئتی را که برای شیئی از لحاظ بودن آن شیئی در مکانی  
**این** موجود و محقق است حکما بنام « این » و متکلمین ؛ به  
 مناسبت اینکه از بن مقولات نسبیه فقط بوجود و کینونت آن اعتراف کرده  
 اند ؛ آرا بنام « کون » میخوانند .

حرکت ، سلون ، اجتماع ، افتراق بعقیده متکلمین چهار  
**اشاره** نوع برای « این » میباشد و از این انواع چهارگانه به  
 « اکوان اربعة » تمیز میکنند لیکن این تنویم در نظر فلاسفه مخالف تحقیق  
 است چه آنکه حرکت ؛ مثلاً ؛ - رفرض اینکه داخل در مقولات عشر باشد ؛  
 از مقوله « این » خارج است .

هیئتی را که از لحاظ نسبت شئی بامری که اولاً آن امر  
**ملك** محیط بر این شیئی باشد و ثانیباً حرکت و انتقال این  
 شئی آن امر متحرك و منتقل گردد حاصل شود بنام **ملك** یا **له** یا **جده**  
 خوانند ، مثل نسبت حاصله برای انسان با کفش یا کلاه یا لباس ؛ مثلاً ؛

هیئتی را که برای شیئی با لحاظ بودن آن شیئی در حاق  
**متی** زمان یا در طرف آن ( مثل وصول و تماس که ظرف  
 تحقق آن ( آن ) است و آن طرف و نهایت زمان است و مثل تبدلات  
 صورتهای جوهریه که ؛ بنا بر عدم قول بحرکت جوهریه ؛ آنآ و دفتماً  
 حاصل میشوند ) ثابت و موجود است اصطلاحاً بنام « متی » میخوانند .

(۱) وضع باینمعنی را ؛ چنانکه در ساقی هم اشاره شد ؛ بمناسبت  
 اینکه یکی از مقولات به گانه عرضیه است « وضع مقولی » میخوانند .

## اشاره

هر يك از « متی » و « این » ؛ باعتبار عدم زیادت و زیادت زمان و مكان از شبی كه در آنها واقع

است؛ بدو قسم منقسم میشود.

۱ - حقیقی

۲ - غیر حقیقی

اول مثل بودن كسوف در ساعت معینه و وودن زید در مكان مخصوص خودش . دویم مانند بودن كسوف در روز یا در ماه یا در سال یا در قرن مخصوصی ( مثلا ) و بودن زید در حابه یا در شهر یا در مملكت یا در اقلیم یا در جهان مثلا

## فعل

تأثیری را كه شیئی بر سبیل تدریج در شیئی دیگری میکند بنام « فعل » میخوانند و كاهی هم به لحاظ اشتغال بتأثیر و اساره مرسوم تدریج و عدم قرار در آن از آن به « ان بعمل » تعبیر میکنند

## انفعال

حالت تأثیر تدریجی شیئی را از غرض « انفعال » میخوانند و كاهی هم باعتبار اشاره بازوم تدریج و وجود اشتغال بتأثیر از آن تعبیر به « ان ینفعل » میکنند

مثال فعل تسخیر؛ ترمید؛ قطع و نظائر اینها و مثال افعال تسخن تبرد؛ تفضع و امثال اینها؛ ملحوظ حال وجود تأثیر و تأثر؛ میباشد

## اضافه

هر نسبتی كه تعقل آن بر تعقل نسبت دیگری كه تعقل این نسبت بر تعقل نسبت اولی متوقف باشد؛ توقف داشته باشد و عبارت مختصری هر نسبتی كه تكرر باشد آن را « اضافه » گویند و كاهی هم از آن تعبیر به « مضاف حقیقی » كند

مضاف بر دو قسم است

۱ - حقیقی .

۲ - مشهوری .

مضاف  
حقیقی

زیرا در موقع پیدایش اضافه از قبیل عالمیت ؛ ابوت (مثلاً) سه امر موجود است :

۱ - ذاتی که موصوف ، اوصاف مربوطه شده

۲ - اوصاف طاریه بر این ذات

۳ - مجموع مرکب از دو امر سابق

قسم دوم را ؛ که نفس اضافه است ؛ **مضاف حقیقی** و دو قسم دیگر را **مضاف مشهوری** خوانند

مقوله « اضافه » اعم از تمام مقولات ؛ بلکه از تمام موجودات ؛ است و هیچ چیزی نیست که يك قسم

### اشاره

اضافه در آن متصور نباشد .

حصر مقولات در ده مقوله ؛ مانند حصر اقسام عرض  
**تذکار** در نه قسم ؛ حصر عقلی نیست که قابل ازدیاد و نقصان

نماند بلکه حصر استفرائی و تنبعی است پس ممکن است که اقسام دیگری  
از اجناس عاییه ( مفولات ) باشد که استقراء کنندگان بوجود آن بی نبرده  
باشند چنانکه ممکن است اقسام دیگری بعداً موجود گردد که در حال تنبعم و  
استقراء وجود نداشته

بنا بنقل صاحب « اصول الفلاسفه » یکی از فلاسفه  
معروف اروپا ( کنت ) بر مفولات يك مقوله افزوده

### وهم

و آنرا بنام « حال » نامیده و مقسم برای سه قسم ذیل قرارش داده است:

۱ - وجود .

۲ - امکان .

۳ - وجوب .

بر فرض صحت نقل مزبور ، فساد منقول آن بر اهل  
تحصیل پوشیده نیست چه آنکه وجود در قبال مهیت

### انتقاد

است و نشود از اقسام مهیت که مقسم منولات است قرار داده شود . وجوب



و امکان هم اصلا از امور موجوده در خارج نیستند تا آنکه از اقسام مقولات « خارجی قرار داده شوند بلکه وجوب و امکان ( و همچنین امتناع ) نظر تحقیق از امور اعتباریه است و گرنه محاذیر زیادی پیدا شود که از آنجمله است تسلسل محال ( مخصوص قانونی که شیخ اشراق وضع کرده است که : هر شیئی که از فرض وجودش تکرر نوعش لازم آید از قبیل وحدت ، وجوب ، لزوم ، امکان و غیر ذلك لامحال اعتباری است نه خارجی ) ( ۱ )

( ۱ ) ورود اشکالات مزبوره ؛ و غیر مزبوره ؛ بر قول مقول مننی بر این است که قائل مزبور اصطلاح تازه در خصوص لفظ مقوله ؛ مهیت ؛ وجود ؛ وجوب ؛ امکان جعل کرده باشد و گرنه اشکالی وارد نیست زیرا چنانکه گفته شده است :  
لانشاح فی الاصطلاح



جدول صفحه بعد حاوی تمام اقسامی است که برای مقولات عشر درین مختصر یاد شده است

ماهیت موجوده

ممکن الوجود

واجب الوجود

ممکن الوجود

عرض

جوهر

جسم تعالیمی  
ثابت { سطح  
خط  
متصل { غیر ثابت  
مفصل  
کم

بالذات  
ملموسات { بالسمع  
مسموعات  
بالذات  
مبصرات { بالسمع  
مطعومات  
مشعومات

ماکه  
کیف { نفسانی  
حال

قوه  
عرض { استعدادی  
لا قوه  
محصوص بکم

عقل

نفس

هیولی { جوهر

صورت

جسم

وضع

حقیقی  
این { غیر حقیقی

مالک

حقیقی  
متی { غیر حقیقی

فعل

امعال

مشهوری

اضافه {

حقیقی

## نسب اربع

بین هردو مفهوم کلی ؛ از لحاظ صدق و انطاق ؛ نسبتی موجود است که بیان حال دوکلی را با یکدیگر میکند

نسبت های متصوره بین دوکلی چهار است که یکی از آن چهارهمیشه ثابت و محقق است

نسبت های چهارگانه قرار ذیل است :

۱ - تماین کلی

۲ - تساوی

۳ - عموم و خصوص مطلق

۴ - عموم و خصوص من وجه

نسبت بین دو مفهوم جزئی همیشه « تماین کلی » است چنانکه نسبت بین دو مفهوم مختلف ( از حیث جزئیت و کلیت ) درموردیکه « تماین کلی » نباشد حتماً « عموم و خصوص مطلق » خواهد بود

### تبصره

هرگاه نسبت بین دو مفهوم کلی چنین باشد که هیچگاه هیچیک از آنها بر هیچ فردی از افراد آن دیگری

### تباین کلی

صادق و منطبق نیابد مانند مفهوم شجر با حجر و انسان با بقر ( مثلاً ) این نسبت را تباین کلی یا تباین مطلق و این دوکلی را متباینین خوانند

نسبت بین دوکلی هرگاه چنین باشد که بطور کلی بر هر چیزی که یکی از آن دو صادق باشد آن

### تساوی

دیگری نیز صادق آید مانند انسان و بشر ؛ و کلیه مرادفات ؛ این نسبت را تساوی کلی یا تساوی مطلق و دوکلی را ؛ که این نسبت بین آنهاست متساوین خوانند

عموم و خصوص هرگاه یکی از دو کلی بر افراد کلی دیگر بطور مطلق

کلی صدق کند ؛ بدون عکس مانند درخت و سرو

( مثلا ) نسبت بین این دو کلی را **عموم و خصوص مطلق** و دو کلی  
واجد این نسبت را **اعم و اخص مطلق** خوانند  
**عموم و خصوص** هرگاه تصادق دو کلی از هر دو طرف بطور جزئی  
من وجه باشد مانند « سنک » و « سفید » نسبت بین این  
دو را **عموم و خصوص من وجه** و دو کلی را **اعم و اخص من وجه**  
خوانند .

از دو کلی متباین دو قضیه سالبه کلیه و از دو کلی  
متساوی دو قضیه موجه کلیه تشکیل مییابد و از دو  
کلی عام و خاص مطلق سه قضیه ( یکی موجه کلیه و دیگری موجه جزئی  
و سومی سالبه جزئی ) تشکیل می یابد و از دو کلی عام و خاص من وجه  
چهار قضیه ( دو موجه جزئی و دو سالبه جزئی ) تألیف میشود

### ﴿ نسبت نقائص کلیات ﴾

لفظ نقیض در این فن در دو باب استعمال میشود

۱ - در باب تصورات

۲ - در باب تصدیقات (۱)

تعریف نقیض مستعمل در باب تصدیقات در محل خود گفته خواهد  
شد و مراد از نقیض مستعمل در باب مفردات تصویریه عبارت است از مفرد  
تصویری که حرف سلب بدان منضم شده باشد مثلا « انسان » و « لائسان »  
اول را « عین » و دوم را « نقیض » خوانند و نقیض هر کلی لا محاله  
کلی است پس بین دو نقیض دو کلی نیز یکی از نسبتهای چهارگانه مزبوره  
موجود است بدینقرار

(۱) چنانکه « نسبت » هم در این دو باب بدو اعتبار استعمال میشود

۱ - اعتبار صدق و انطباق ( در باب اول )

۲ - اعتبار وجود ( در باب دوم )

نسبت بین دو نقیض متساویین نیز تساوی است زیرا  
عدم تساوی بین آندو مستلزم یکی از سه امر است

## متساویین

۱ - اجتماع نقیضین

۲ - ارتفاع نقیضین

۳ - خلف

چه آنکه لازم عدم تساوی جواز افتراق در صدق و انطباق است و بنا بر این در صورت صدق یکی از دو نقیض یا اینکه عین طرف مقابل هم صادق میاید و یا اینکه چنانکه نقیض مقابل ؛ بحکم عدم تساوی ؛ صادق نیست عین آنها هم صادق نمی آید در این صورت محذور دوم وقوع رسد و بنا بر شق اول اگر عین نقیض مفروض الصدق هم صادق باشد محذور اول پدید آید و اگر عین آن صدق نکند تساوی بین دو عین که مفروض بوده است معدوم و محذور سیم موجود گردد

نسبت بین دو نقیض هر دو کلی که نسبت بین آندو  
عموم و خصوص مطلق باشد همان نسبت بین دوعین

## اعم مطلق

آنهاست مگر اینکه طرفین نسبت منقلب میگرددند باین معنی که نقیض اعم ، اخص و نقیض اخص ؛ اعم میشود چنانکه از امثله ذیل مشهود است: ثلثه و فرد اول اخص و دوم اعم است لیکن در لائله و لافرد امر بعکس است و همچنین سطح و مقدار ؛ و نقی و مجرد ؛ با تقاض آنها

تکمله مدعی در این قسمت منحل بدو جزء است

۱ - آنکه در هر موردی که نقض اعم صادق باشد نقض اخص باید

صادق آید

۲ - آنکه ممکن است نقیض اخص بر چیزی صادق آید در صورتی

که نقیض اعم بر آن چیز صدق نکند

برهان صحت جزء اول از مدعی این است که بر فرض عدم صحت آن

یکی از سه محذور مزبور موجود میگردد

۱ - اجتماع نقیضین ( در دو صورت )

۲ - خلاف مفروض

۳ - ارتفاع نقیضین

چه آنکه لازم عدم صحت این قسمت از دعوی صحت طرف مقابل آن است تا بمعی که اگر بطور کلی در همه موارد صدق نقیض اعم نقیض اخص صادق نباید عدم صدق نقیض اخص در بعضی از موارد صدق نقیض اعم . ؛ که طرف مقابل است ؛ محقق میشود و در اینصورت دو احتمال مبرود .

۱ - آنکه عین اخص در مورد معروض با نقیض اعم تصادق کند

۲ - آنکه عین آن نیز صادق نباشد

بنا بر احتمال اول باز دو صورت محتمل است

۱ - آنکه عین اعم هم با اینکه معروض صدق نقیض آن است صادق باشد

۲ - آنکه عین اعم در مورد مزبور صادق نباشد

در صورت اولی اجتماع نقیضین لازم میاید و در صورت دوم خلاف معروض . چه آنکه فرض این بود که نسبت بین دو عین عموم و خصوص مطابق است و ممکن نیست عین اخص بر چیزی مطابق یابد بدون اینکه عین اعم بر آن منطبق گردد و در اینصورت عین اخص صادق آمده بدون عین اعم بنا بر احتمال دوم لازم میاید عین اخص و نقیض آن در مورد مزبور صادق نباید و نقیضین مرتعم شوند

رهان صحت جزء دوم از مدعی این است که عدم صحت آن مستلزم حایف است چه آنکه اگر جائز باشد نقیض اخص بدون نقیض اعم بر چیزی صادق آید باید در تمام موارد صدق نقیض آن نقیض این صدق کند و چون در قسمت سابق اثبات شد که در تمام موارد صدق نقیض این نقیض آن صادق است پس نسبت بین دو نقیض مزبور تساوی مطلق خواهد و بنا بر این باید نسبت بین دو عین آنها نیز تساوی مطلق باشد ( زیرا دو نقیض

باحاطی عین هستند و دو عین آنها باین لحاظ نقیض آنها محسوب میشوند و از این پیش ثابت شد که هرگاه نسبت بین دو مفهوم تساوی باشد لاجرم نسبت بین دو نقض آنها نیز تساوی است ( و حال اینکه نسبت معروضه در این مورد عموم و خصوص است نه تساوی

**تباین** کلیاتی که بین آنها « تباین کلی » یا « عموم و

خصوص من وجه » موجود است نقاض آنها در تمام

**اعم من وجه** موارد یکسان نیست بلکه در بعضی از موارد نسبت

بین دو نقیض آنها تباین کلی و در بعضی امثاله دیگر عموم من وجه میباشد

مثلا نسبت بین « لاموجود » و « لامعدوم » مثل نسبت بین دو عین

آنها - موجود و معدوم - تباین کلی است لیکن نسبت من « لاجزر » و

« لاشجر » عموم و خصوص من وجه است و حال اینکه نسبت بین دو عین

اینها تباین کلی است

همچنین است حال در نقاض اعم و اخص من وجه مثلا نسبت بین

« لاحیوان » و « لا ابيض » مثل نسبت بین دو عین آنها است لیکن نسبت

« لاحیوان » و « انسان » برخلاف دو عین آنها ( حیوان و انسان ) تباین

کلی است

چون استقصاء تمام موارد این نقاض مختلفه و تعیین نسبت موجوده

در هر يك از آنها متعسر بلکه متعذر و اکتفاء به مان اینکه نسبت

مزبوره گاهی چنین و گاهی چنان است موجب اضطراب خاطر متعلم است از

این روی قدر جامع بین « عموم و خصوص من وجه » و بین « تباین کلی »

را که بیسوت اجالی و تباین جزئی باشد معیار قرار داده و بطور قانون

کلی گفته اند نسبت بین دو نقیض متباینن مثل نسبت بین دو نقض اعم

و اخص من وجه تباین جزئی است

از تحقیق فوق دانسته میشود که « تباین جزئی »

**تنبیه**

امر مستقل و نسبت جداگانه نیست تا اشکال شود این که

نسبتها پنج است نه چهار .

# کلیات خمس

یا

## ایساغوجی

هر ممکنى ؛ بهوجب ترکیش ازماهیت و وجود ؛ دارای دونمونه  
عانت است .

۱ - آنچه موجب اصل ذات و مقوم نفس ماهیت و مذوت حقیقت است

۲ - آنچه موجب تحقق و وجود ماهیت است

قسم اول را علل ماهیت ؛ علل قوام ؛ مقوم و ذاتی میخوانند  
و از قسم دوم به علل وجود ؛ مرجع و موجب تعمیر میکنند . گاهی  
لفظ مقوم بر این قسم نیز اطلاق میشود .

علل ماهیت یا ذاتی قابل حمل بر ذات هستند ؛ بخلاف علل وجود ؛  
و چون بحث در باب کلیات خمس باحاط حمل و کیفیت حمل کلی است بر  
موضوع خود باین جهت مناسب است قبیل از ورود دراصل مبحث ، حمل و  
اقسام آن دانسته شود .

هرگاه دو امر را که یکی موصوف و دیگری صفت

آن یا هر دو موصوف یا هر دو صفت ( مختلف یا

حمل

غیر مختلف ) باشند بر سمیل اتحاد ؛ یا انطباق بر مصادیق یکدیگر ؛ بیک-  
دیگر ربط دهند از این ربط و انساب تعمیر به حمل و از طرفین نسبت  
تعمیر به موضوع و محمول میکنند .

در هر حمای اتحادی معتبر است پس اگر اتحاد

هم در مفهوم و هم در وجود باشد ( مثل اینکه

گفته شود : درخت ، درخت است . کتاب ، کتاب

حمل اولی

و

حمل شایع



است ) حمل بنام اولی ذاتی خوانده میشود و اگر اتحاد فقط در وجود باشد ( مثل اینکه گفته شود : انسان ، خندان است . یا خندان ، انسان است . یا . خندان ، دانا است . حمل را **شایع صناعی** خوانند  
حمل شایع صناعی بر دو گونه است .

۱ - حمل موافات .

۲ - « اشتقاق .

**موافات** هرگاه شیئی ؛ بطور حقیقت و بدون واسطه امری ؛ بر موضوعی حمل شود مثل اینکه گفته شود انسان دانا است ؛ یا بعکس ؛ حمل را **حمل موافات** یا **حمل هوهو** خوانند.  
**تذکر** چون در حمل موافات از جهتی تغایر اعتبار شده است و در عین حال از جهت دیگر هم اتحاد . پس باید دانسته شود که گاهی مناط اتحاد موضوع است و گاهی محمول و گاهی امر ثالثی .

مثال اول : انسان دانا است .

مثال دوم : دانا انسان است .

مثال سیم : دانا توانا است .

که مناط اتحاد محمول و موضوع ؛ در هر سه مثال ؛ اسابیت است .

اگر صحت حمل شیئی بر موضوعی متوقف بر وجود واسطه باشد مثل حمل دانش بر انسان ، که هرگاه **حمل اشتقاق**

گفته شود انسان دانش است باید لفظ « صاحب » یا « دارای » یا لفظ « با » مثلاً منظور و مقدر گردد . یا اینکه لفظ « دانش » بمعنی دانا قرار داده شود . تا اینکه این حمل صحیح و حقیقی باشد ، این قسم حمل را بنام **حمل اشتقاق** یا **حمل ذوهو** خوانند .

مثاله سبزواری گفته است :

وذاالخالهوهو ، وذاذوهو ، همه

و بالموافاة والاشتقاق فه

امام فخر رازی (۱) در کتاب « ملخص » در حمل موافات و اشتقاق اصطلاح خاصی قائل شده است ،

### تذیل

خلاصه آن ، اینکه اگر محمول ذات باشد مانند انسان حیوان یا دانا انسان است . حمل موافات و اگر وصف باشد مانند : انسان دانا است . حمل اشتقاق است .

هر شیئی که از شیئی دیگر اعم ؛ بحسب مفهوم ؛ باشد بالطبع اقتضا محمول بودن دارد . پس هرگاه

### تکمیل

در مقام حمل ، ترتیب طبیعی رعایت شود مثل : انسان توانا است . حمل طبیعی خواهد بود ، و هرگاه رعایت نشود مثل : توانا انسان است . حمل غیر طبیعی خواهد بود

اکنون که این مقدمات دااسته شد باید دانست که چون در تعریف کلی انطابق و صاق آن بر امور

### تقسیم

عذیده مأخوذ است پس هرکلی محمول است ؛ الطبع ؛ بحمل موافات ؛ بر افراد خود و باب کلیات حسن باحاط همین محمول و دن کلی و کیفیت آن از حیث خروج وعدم خروج از ذات موضوع پیدایش یافته است باین تقریر : هر امریکه بحمل موافات و بالطبع بر موضوعی حمل شود بر دو قسم است :

۱ - ذاتی .

۲ - عرضی .

ذاتی در این باب (۲) عبارت است از : امریکه مقوم ذات و غیر

(۱) ابو عبدالله محمد بن حسین که اصلاً طبری و مولداً رازی و ماتب ناین خطیب و مشتهر امام فخرالدین ، و در اصول عقاید اشعری ، و در فروع شافعی ، و از نواخ علمای اسلام ؛ و دارای تألیفات بسیاری است ، روز عید فطر از سال ( ۶۰۶ ) در هرات وفات یافته است .

(۲) موارد استعمال لفظ ذاتی و عرضی سابقاً بتفصیل ذکر شده است مراجعه شود . تکرار تعریف ذاتی و عرضی در این باب بهلاحظه تسهیل و رفم زحمت مراجعه است

خارج از آن باشد .

عرضی؛ در این باب؛ عبارت است از : امریکه پس از تمام شدن ذات و تقومش بذاتیات طاری بر ذات گردد  
اول مثل جسمیت ، سیلان و برودت بالطبع برای آب . دویم مثل گرمی ، شوری (مثلا) برای آب نیز .  
هریک از ذاتی و عرضی را اقسامی است که اصول آن اقسام باب « کلیات خمس » را تشکیل میدهد

**اقسام ذاتی**  
ذاتی ؛ مصطلح در این باب؛ بقسمت اولیه بر دو قسم است :

۱ - ذاتی که عین حقیق مصادیق و افراد است .

۲ - « که جزء حقیقت آنها است .

قسم دویم نیز بر دو قسم است :

۱ - آنکه تمام مشترك و جامع کامل بین ماهیت و بین نوع مخالف با آن است .

۲ - آنکه بین ماهیتی و بین نوع دیگری که بالذات مخالف با آن ماهیت است مشترك نیست .

**تمام مشترك**  
در تعریف « تمام مشترك » دو قول است .

۱ - آنکه تمام مشترك عبارت است از : امریکه جامع باشد مجموع اجزائی را که بین ماهیتی و نوع دیگری مشترك میباشند . مثل حیوان که شامل است جسم نامی ، جسم مطلق و جوهر را که هر یک از اینها مشترك است بین انسان و فرس ( مثلا )

**تذکر**  
این تعریف منقض است باجناس عالی که بواسطه بساطت ، اجزاء مشتركه فوق آنها موجود و متصور نیست .

۲ - آنکه تمام مشترك عبارت است از : جزء مشتركی که هیچ

جزء مشترك دیگری بین ماهیتی و بین نوع مقابل آن نباشد . مگر اینکه جزء مشترك اول شامل و واجد آن باشد . مثلا « حیوان » تمام مشترك بین اسان و فرس است زیرا هر امر دیگری از قبیل احساس ؛ تحرك ؛ جسمیت و جوهریت که بین ایندو مشترك و موجود است در حقیقت « حیوان » منطوی و مندرج است .

### اشاره

اشکال باینکه اطلاق لفظ ذاتی ؛ چون صیغه نسبت و محتاج به منسوب الیه میباشد ؛ بر قسم اول ؛ که عین حقیقت مصادیق است ؛ جائز نیست پس باید کلی مقسم برای سه قسم - ذات ؛ ذاتی ؛ عرضی - قرار داده شود نه برای دو قسم - ذاتی ؛ عرضی - مندفم است به آنچه شیخ الرئیس (۱) در شفا گفته است که : لفظ « ذاتی » در اصطلاح علماء علم منطق بمعنی لغوی آن نیست تا آنکه منسوب الیه لازم داشته اند بلکه مناطقه در این لفظ اصطلاح خاص قرار داده اند . یا بآنچه مفهوم از کلام شیخ است در اشارات ؛ و مصرح کلام قطب الدین رازی (۲) است ؛ که ذاتی ؛ در قسم اول ؛ عبارت است از ماهیت مطلقه . وذات ؛ که منسوب الیه این لفظ است عبارت است از ماهیت بشرط اقتران آن به عوارض و تشخصات پس تغایر بین منسوب ( ذاتی ) و منسوب الیه ( ذات ) تغایر بین « لا بشرط » و « بشرط شیئی » است .

تنبیه      گرچه بحسب ظاهر مناسب این است که قسم دوم ازدو قسم ذاتی بدو قسم تقسم شود زیرا مفهوم تمام مشترك نبودن

(۱) جام : تاریخ تولد و فراغ از تحصیل و وفات او است رباعی مشهور ذیل :

حجة الحق اوعالی سینا      در ششم (۳۷۳) آمد از عدم وجود      در شفا  
(۳۹۱) کرد کسب علوم      در تگز (۶۲۷) کرد اینجهان مدروود

(۲) محمد بن محمد رازی (ورامینی) بویهی شازح مطالب و سوسیه و صاحب

مجاکات و غره متوفی در ۱۲ ذیقعد سال ۷۷۶ در دمشق

جزء ؛ شامل دو صورت است .

۱ - آنکه بهیچوجه اشتراکی برای جزء نباشد .

۲ - آنکه اشتراك تام برای آن نباشد بلکه بعض از تمام مشترك باشد . لیکن چون این کلی ذاتی در هر دو صورت فصل ممیز میباشد - نهایت از امر در صورت نخست فصل نوع ؛ و در صورت دوم فصل برای تمام مشترك ( جنس ) و مساوی با آن است (۱) و در حقیقت قسم زائدی نیست ، باین نظر تفکیک بدو قسم بیهوده و عبث است .

(۱) برهان مساوی بودن این جزء با تمام مشترك این است که بر فرض عدم مساوات ، از سه قسم خارج نیست یا مباین است یا اخص یا اعم قسم اول مستلزم حمل مباین است بر مباین ( زیرا کلام در اجزاء محموله است ) . قسم دوم مستلزم وجود کل است بدون جزء ( زیرا اخص بودن جزء متلازم است با اعم بودن تمام مشترك و اعم بودن این ، مقتضی جواز تحقق وی است بدون اخص ) . قسم سیم مستلزم ترکیب ماهیت است از اجزاء نامتناهی ( زیرا لازم اعم بودن جزء ، از تمام مشترك جواز وجود آن است در نوع مقابل با تمام مشترك و چون لاجرم این جزء از ماهیتی که « تمام مشترك » جنس برای آن میباشد نیز اعم است پس مشترك است بین این ماهیت و نوع مقابل با « تمام مشترك » و چون مفروض این است که این جزء بین ماهیت و هیچ نوعی « تمام مشترك » نیست پس بعض از تمام مشترك دوم نیز خواهد بود و در اینصورت يك ماهیت دو « تمام مشترك » خواهد داشت و اگر جزء مفروض ؛ از تمام مشترك دوم نیز اعم باشد - چنانکه فرض قضیه همین است - تمام مشترك سیمی برای ماهیت و نوع مقابل با تمام مشترك دوم پیدا خواهد شد . و هکذا . پس اعم و دین این جزء مستلزم ترکیب ماهیت است از تمام مشترك های نامتناهی و چون بطلان این اقسام به برهان ثابت است پس مساوات این جزء با تمام مشترك حتمی و مبرهن است .

## خواص

تعربی که برای هریک از « ذاتی » و « عرضی »

## ذاتی

کفته شد فقط در مقام تمیز این دو مفهوم کلی از یکدیگر کافی و مفید است و در تشخیص مصادیق آنها نمیتوان بصرف دانستن تعریف کلی اکتفا کرد بلکه تشخیص مصادیق هریک محتاج است باینکه علائم و خواص آنها ؛ بطور کلی ؛ مشخص گردد تا مصادیق نیز متمایز و معلوم شوند نظر باین مطالب بوده است که قدمای فن منطق سه خاصیت برای ذاتی ذکر کرده اند باینقرار :

- ۱ - آنکه تصور شیئی ممکن نیست مگر پس از تصور ذاتی آن.
- ۲ - آنکه شیئی در انصاف بذاتی خود بعلتی ، و رای اصل ذات محتاج نیست ، چه آنکه سنك ( مثلا ) جسم است برای اینکه سنك است زیرا آنچه سنك را سنك قرار داده اولاً آنرا جسم کرده است
- ۳ - آنکه انفكاك ذاتی از چیزیکه ذاتی ، ذاتی آن میباشد محال و ممتنع است ( حواه انفكاك وجودی باشد و خواص انفكاك وهمی و عقلی ) .

خاصیتهای مزبوره برای ذاتی وقتی موحود می باشد که ذاتی و ذات هر دو در خاطر حاضر شوند .

## تنبیه

معتبر در « ذاتی » وجود جمعی سه خاصیت مزبوره است در آن نه وجود فردی زیرا بعضی از این خواص

## تذکار

در بعضی از عرضیات نیز موجود است مثلا جفت بودن که از عرضیات لازمه چهار است دارای خاصیت دوم و سیم هست ( چه آنکه زوجیت چهار، معلول غیر نیست چنانکه انفكاكش نیز از چهار - چه در خارج و چه در تصور - امکان ندارد ) لیکن چون فاقد خاصیت اولی است ( چه آنکه ؛ چون ذاتی از علل ماهیت یا نفس آن است ؛ قبل از تمام شدن ذات ملحق میگردد بخلاف عرضی که چون در رتبه معلول است و معلول در رتبه متأخر است از علت لاجرم پس از تمام شدن ذات بدان ملحق میشود ) که تا چهار از حیث چهار بودن تمام نباشد و مقام صور آن کامل نگردد نوبه تصور زوج بودن

آن نمیرسد باین لحاظ عرض شمرده میشود ، نه ذاتی ؛  
این است آنچه مفاد از کلمات قدماء این فن است لیکن بنظر تحقیق  
همان خاصیت اولی برای امتیاز مصادیق ذاتی کافی است و احتیاجی بذکر دو  
خاصه دیگر نیست .

**ذاتیات** اسامی اصطلاحی کلیات ذاتیه باینقرار است .

۱ - نوع .

۲ - جنس .

۳ - فصل . ( نوع )

هرگاه از جزئی حقیقی مانند زبد (مثلا) بتنهائی یا با انضمام جزئیات  
دیگری که با او در حقیقت متساوی باشند به لفظ «ماهو» یا «ماهم» سؤال  
شود معلوم میشود مطلوب سائل کشف تمام حقیقت مسئول عنه میباشد و نا  
گزیر باید کلی ذاتی در جواب واقم گردد که تمام حقیقت مطلوب را آشکار سازد.  
و آن کلی ذاتی ، نوع است .

پس «نوع» عبارت است از :

**کلی ذاتی که بر یک فرد ؛ یا افراد ؛ از یک نوع در جواب  
«ماهو» محمول شود**

( جنس )

هرگاه از نوعی با انضمامش بنوع واحد ؛ یا انواع ؛ دیگری (که در قبال  
آن قرار یافته) با انضمامش بفرد واحد یا افراد متعدده از یک نوع مقابل یا انواع  
متقابله با آن به «ماهو» ؛ یا «ماهم» مثلا سؤال شود مطلوب سائل کشف ماهیت  
مشترک بین این حقایق مختلفه میباشد و ذاتی مشترک بین حقایق جنس است .

پس تعریف اصطلاحی جنس این است :

**کلی ذاتی که بر حقایق مختلفه و ذوات متغائره در جواب «ماهو»  
(مثلا) حمل میشود .**

## تکمله

مسئول عنه بلفظ «ماهو» امر واحد است یا متکثر . در صورت نخست جزئی و مشخص، است یا کلی و در صورت دوم کثرت از باب تغایر و اختلاف در عدد است یا از باب اختلاف در اصل ذات و حقیقت . پس مجموع اقسام مسئول عنه به «ماهو» چهار است بدین قرار .

۱ - واحد شخصی .

۲ - « ، کلی .

۳ - متکثر بحد .

۴ - « ، بذات (ماهیت)

جواب از این چهار قسم سؤال بوسیله سه امر انجام می یابد بدینگونه که «نوع» در جواب سؤال اول و سیم و «جنس» در جواب سؤال چهارم و «حد» در جواب سؤال دوم واقع میشود . پس ؛ بحسب اصطلاح ؛ چیزیکه جائز است در جواب ماهو واقع شود یکی از سه امر است .

|   |         |   |                                            |
|---|---------|---|--------------------------------------------|
| { | ۱ - نوع | } | که قسم اول مقول در جواب ماهو است بحسب شرکت |
|   | ۲ - جنس |   | و خصوصیت . و قسم دوم مقول است بحسب شرکت    |
|   | ۳ - حد  |   | محضه و قسم سیم مقول است بحسب خصوصیت محضه . |

## اشاره

حد ، چون بدالات مطابقه بر ذات مسئول عنه دلالت می کند اصطلاحاً بنام «مقول در جواب ماهو» خوانده میشود و جنس

یا فصلی که جزء صریح از حد است چون بدالات مطابقه بر معنی خودش دلالت میکند بنام «واقع در طریق ماهو» خوانده میشود و جنس یا فصلی که در ضمن جزء صریح اول مندرج و مفهوم است بنام «داخل در جواب ماهو» خوانده میشود . مثلاً حیوان ناطق که حد انسان است «جواب ماهو» و حیوان یا ناطق منفرداً «واقع در طریق ماهو» و جسم یا حساس یا جوهر مثلاً که حیوان متضمن آنهاست «داخل در جواب ماهو» نامیده میشوند . مجهولات انسان ؛ بطور کلی ؛ از یکی از دو قسمت خارج نیست

۱ - تصوریات

۲ - تصدیقیات



و هر قسمتی از ایندو ممکن است؛ باعتباراتی؛ باقسامی انقسام باید باین جهت اقسام سئوالات؛ که از آنها تعبیر بمطالب میشود؛ متکثر و لاجرم الفاظی که برای القاء این مطالب و سئوالات لازم است متعدد و متغایر میشود و در عین حال ممکن است دو عنوان ذیل را جامع شتات سئوالات متعدده قرار داد و گفت :

مطالب علمیه بدو قسمت منقسم است .

۱ - اصول . یا امهات .

۲ - فروع .

اصول عبارت است از :

**مطالب کلیه که :**

أ) در تمام موارد (مجردات و مادیات) جاری است

ب) وجود آنها ضروری است بقسمیکه هیچ مطلب و سؤال

دیگری قائم مقام آنها نمیشود .

فروع عبارت است از :

**مطالب جزئیه که :**

أ) جز در بعضی از موارد ( مادیات ) قابل اجرا و

ضروری نیست

ب) جائز است مطلب دیگری جانشین آنها شود

ممکن است اصول مطالب بدو اصل مرجوع شود (چنانکه

**اصول**

محقق طوسی (۱) هم احتمال داده است) یکی مربوط به

مجهولات تصویری و دیگری متعلق بمجهولات تصدیقیه . بنابراین اصول مطالب،

مطلب «ما» و مطلب «هل» است و مطلب «لم» که ، بقول مشهور ؛ جزء اصول

(۱) خواجه نصیرالدین قدس سره (متوفی ۱۸ ذیحجه سال ۶۷۲: در بغداد)

در شرح اشارات گفته است .

است بمطلب «ما» مرجوع و سائر مطالب از فروغ آیند و محسوب میباشد .  
بقول بعضی اصول مطالب چهار است بدینقرار :

۱ - مطلب «ما»

۲ - ، ، «هل» .

۳ - ، ، «لم» .

۴ - ، ، «ای» .

لیکن بقول مشهور ، اصول مطالب سه قسم اول از چهار قسم مزبور است ، در این مختصر ، بمتابت مشهور؛ همان سه قسم؛ باختصار بیان میشود.  
در دو صورت ، سائل ، از مجهول تصویری خود بوسیله کلمه  
**ما** «ما» استعمال می کند .

۱ - آنکه مطلوب او معرفت مهیت (۱) مفهوم اسم باشد .

۲ - آنکه مطلوبش کشف نفس ماهیت و معرفت اصل حقیقت باشد .

در اصطلاح این فن «ما» را در صورت نخست **شارحه** و در صورت دویم **حقیقه** یا ذاتیه میخوانند .

پس از اینکه مهیت مفهوم شیئی معلوم شد ، بطور طبیعی ؛

نوبه سئوال از وجود آن شیئی میرسد و این استعمال ؛ در

**هل**

تازی ؛ بوسیله لفظ «هل» انجام می یابد و پس از علم بوجود شیئی نوبه استعمال از حقیقت آن شیئی ؛ بوسیله مای حقیقه ؛ میرسد و چون شرح لفظ ، وجود و حقیقت آن شیئی معلوم گردید نوبه استعمال ازعوارض آن - از قبیل زمان ، مکان ، اضافه ، فعل ، انفعال و غیر ذلک - میرسد و این سئوال نیز بوسیله هل انجام می یابد .

پس مطلب هل بر دو قسم است .

۱ - بسیط

۲ - مرکب

(۱) لفظ ماهیت را شیخالرئیس در اشارات (برای اخراج ترجمه لفظی

بلفظ دیگر که وظیفه ارباب لغت است) اضافه کرده است .

**تذکر** محقق طوسی قدس سره ( در کتاب تجرید ) مرتبه «مای حقیقه» را متأخر از مرتبه هر دو قسم «هل» شمرده است لیکن آنچه در این مختصر گفته شد اقرب بتحقیق است .

**اشاره** در مطلب «هل بسیط» وجود، محمول است و در «هل مرکب» وجود، رابط، و محمول یکی از اقسام اعراض میباشد و باصطلاح دیگری مفاد اول فعل وجودی تام، و مفاد دوم فعل وجودی ناقص است و بتعبیر دیگر مراد در اول، ثبوت شیئی و در ثانی، ثبوت شیئی برای شیئی است . هرگاه مجهولی که کشف آن مطاوب است علت حکم باشد

**لم** برای استعمال از آن به «لم» سؤال میشود . پس مطلب «لم» از مطلب «هل مرکبه» متأخر است به تأخر بالفعل ( مانند مواردیکه قبلاً سؤال به هل مرکبه محقق شده باشد مثلاً کسی می گوید: آیا منطق عاصم فکر است از خطا ؟ پس از شنیدن جواب اثباتی، می پرسد: چرا منطبق عاصم است؟ ) باتأخر بالقوه (مانند اینکه اگر قبل از سؤال اول، ابتداء سؤال کند که: چرا منطق صیانت فکر می کند؟) .

چون بوسیله مطلب «لم» از علت حکم استعمال میشود و امریکه علت و واسطه حکم میباشد بر دو گونه است .

- ۱ - واسطه و عاتی که ثبوت واقعی محمول مبتنی بر آن است .
  - ۲ - عاتی که ثبوت عامی یا ؛ بتعبیر دیگر، تصدیق باثبات محمول برای موضوع مبتنی بر آن است .
- باین سبب مطلب «لم» هم بدو قسم انقسام یافته است .

۱ - لم ثبوتی .

۲ - « اثباتی » .

**تنبیه** مراد از «ما» در کلمه «ماهو» که در تعریف نوع، جنس

یحد، اخذ و اعتبار شده است مای حقیقه است ؛ نه شارحه ؛

**فروع** از جمله مطالبی که جز فروع شمرده شده است چند فقره ذیل است

که در تمام اینها ؛ باستثنای «ای جوهری» ؛

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| سؤال از عوارض میثی میباشد پس مرجع  | <b>مطلب این</b> ( سؤال از مکان ) |
| آنها به «هل مرکبه» است ، مطلب      | « متی » ( از زمان )              |
| «ای» اگر جوهری باشد ؛ نه عرضی؛     | « کیف » ( از احوال )             |
| مرجعش به مای حقیقه خواهد بود .     | « کم » ( از مقدار )              |
| پس مطالب «ما» و «هل» بی نیاز کننده | « ای » ( از ذات یا عوارض )       |
| است از این مطالب .                 | « من » ( از نشخصات و عوارض )     |

### ترتیب انواع

هرگاه انواع از يك مقوله ( جوهر باشد یا عرض ) بطور  
تتارل ترتب یابد این سلسله مترتبه لاجرم ( بحکم عدم  
جواز ترکیب ماهیت از امور نامتناهی و بمقتضای تحقق  
اشخاص و افراد انواع ) در هر دو طرف متناهی خواهد بود و بنابراین سه مرتبه  
برای انواع واقعه در این سلسله موجود است .

۱ - نوع عالی .

۲ - « متوسط » .

۳ - « سافل » .

### عالی

نوعی که در سلسله مفروضه مبدأ نزول است و از آن بالاتر  
نوعی نیست ؛ یا بتعبیر دیگر نوعی که از تمام انواع سلسله  
اعم است ؛ بنام **نوع عالی** خوانده میشود .

### متوسط

نوعی که از دو طرف محاط بنوع باشد ، یا بتعبیر دیگر  
نوعی که اخص از نوع عالی و اعم از نوع سافل باشد ؛  
بنام **نوع متوسط** خوانده میشود .

### سافل

نوعی که در سلسله مفروضه منتهی الیه نزولی آن است باینگونه  
که پائین تر از آن صنف و فرد است نه نوع ؛ یا بتعبیر  
دیگر نوعی که اخص از تمام انواع سلسله مفروضه است ؛ بنام **نوع سافل** یا  
**نوع الانواع** خوانده میشود .

## اشاره

بعضی از علماء عالم منطقی برای انواع چهار مرتبه قائل شده و مرتبه چهارم را نوعی شمرده که در هیچ يك از دو طرف آن نوعی نباشد و اسم این قسم را **نوع مفرد** نهاده و مثال آنرا «عقل» قرار داده است بنابراینکه :

آ ( عقول عشره - باصطلاح حکماء مشائین - افراد باشند ؛ نه آنکه هر يك از آنها نوع منحصر بفرد باشد ؛

پ ( آنکه «جوهر» جنس باشد برای «عقل» ؛ نه عرضی ؛ لیکن این قول علاوه براینکه ؛ بواسطه خروج نوع مفرد از سلسله ترتیب و ترتب ؛ از موضوع بحث خارج است مخالف تحقیق نیز هست ؛ زیرا بعقیده ارباب تحقیق هر يك از عقول نوعی است منحصر بفرد ؛ چنانکه در محل خود گفته شده است . هرگاه اجناس از یکمقوله ؛ بطور تصاعد ؛ منظم شود بهمان بیانی که در ذیل بحث ترتیب انواع گذشت ؛ سه مرتبه برای آنها پیدا میشود .

## مراتب اجناس

۱ - جنس عالی .

۲ - » متوسط .

۳ - » سافل .

جنسی را که منتهی الیه صعودی اجناس سلسله مفروضه است **جنس عالی** یا **جنس الاجناس** و جنس ابتدائی را که از آن پائین تر جنسی نیست **جنس سافل** و آنچه در میان عالی و سافل واقعست **جنس متوسط** خوانند .

## اشاره

کفتار دراطراف **جنس مفرد** از همهجهت همان گفته های در «نوع مفرد» است جزاینکه مثال بودن (عقل) در اینجا مبتنی است بر دوامر ذیل که کاملاً بادو امر مذکور در آنجا مخالف ومتقابل است

۱ - عقول عشره انواع باشند ؛ نه افراد ؛

۲ - جوهر برای (عقل) (و سایر اقسام جواهر) عرضی باشد ، نه جنس .

**تذیل** چون جنس بودن شیئی مساوی با اعم بودن و اعم بودن ملازم با تفوق داشتن آن است پس جنس بودن شیئی بالنسبه به چیزی است که در فرود آن قرار یافته باشد یعنی که هرگاه جنسی در نظر گرفته شود و برای آن جنس، جنس دیگری و برای دوم، جنس سیمی، و برین روش، سلسله از یائین شروع و بطرف بالا، بطور الاعم فالاعم؛ منظم و مساوی و بالاخره در جنسی که اعم از تمام است منتهی و مبطوع میگردد باینجهت در بیان مراتب اجناس «تصاعد» معتبر و ملحوظ شده است و چون در نوع امر بعکس جنس است و سلسله انواع بطور الاخص فالاخص مرتب میگردد از اینروی در مقام ترتیب انواع «تنازل» منظور گردیده است معمولاً در کتب منطق ترتیب اجناس و انواع را به شعبه جسم از پنج شعبه مقوله «جوهر» مثال زده اند باینقرار:

| لیکن مراد این بوده که  |          | ترتیب اجناس و انواع از مختصات مقوله جواهر است            |                |
|------------------------|----------|----------------------------------------------------------|----------------|
| ترتیب اجناس            |          | چه آنکه ترتیب ایندو در سائر مقولات عالیّه نیز موجود است. |                |
| از باب مثال ترتیب شعبه |          | از مقوله کیف و مقوله کم                                  |                |
| انواع                  | اجناس    | جنس الاجناس                                              | جسم            |
| عالی                   | جوهر     | متوسط                                                    | جسم مطلق       |
| متوسط                  | جسم نامی | سافل                                                     | جسم نامی حیوان |
| نوع الانواع            | حیوان    |                                                          | انسان          |

| کیف   |            | اجناس       |      |
|-------|------------|-------------|------|
| انواع | کیف        | جنس الاجناس | کیف  |
| عالی  | محسوس مبصر | متوسط       | مبصر |
| متوسط | لون        | سافل        | لون  |
| سافل  | بیاض عاج   |             | بیاض |

ذیلا نوشته میشود تا سائر مقولات بر این روش قیاس شود .

| کم     |               | اجناس       |               |
|--------|---------------|-------------|---------------|
| انواع  |               | جنس الاجناس |               |
| متصل   | } عالی        | کم          | } جنس الاجناس |
| قار    |               | متصل        |               |
| مقدار  | } متوسط       | قار         | } متوسط       |
| خط     |               | مقدار       |               |
| مستقیم | } نوع الانواع | خط          | } سافل        |
|        |               |             |               |

**اشاره** جنس الاجناس در باب جواهر «جوهر» است لیکن در باب اعراض چون «عرض» ذاتی اقسام خود نیست باین جهت در ترتیب، جنس الاجناس قرار داده نشده است پس جنس عالی در هر يك از مقولات عرضیه خود آن مقوله است ؛ نه عنوان عرض بودن آن؛ و بهمین لحاظ بوده که مجموع مقولات ده، مقوله بحساب آمده، باینکه؛ بحسب ظاهر؛ بایستی یا پنج شعبه جواهر هم مستقلا بحساب آید و مقولات عالیّه چهارده مقوله شمرده شود و باینکه نه قسم عرض هم بیک مقوله مرجوع گردد و مجموع دوقوله محسوب شود.

نوع بر دو قسم است :

- ۱ - حقیقی.
- ۲ - اضافی.

**اقسام  
نوع**

تعریف نوع حقیقی همان بود که گذشت .

نوع اضافی عبارت است از :

**هر ماهیتی که هنگام سؤال از آن با انضمامش بماهیت دیگری جنس در جواب؛ ابتداءً و بلاواسطه ( ۱ ) ؛ گفته شود .**

( ۱ ) این قید برای اخراج صنف است از تعریف ؛ چه آنکه بر صنف ( که نوع مفید بقیه کلی میباشد و مرتبه آن نازل تر از نوع و بالا تر از فرد است ) نیز ممکن است جنس، حمل شود لیکن این حمل بملاحظه نوع بودن است نه صنف بودن پس چون حمل، ابتدائی و بلاواسطه نیست از این جهت بر صنف «نوع اضافی» اطلاق نمیشود

**فائده** . وجوهی برای تمایز این دو قسم نوع گفته شده است که از آن جمله است :

- ۱- امکان تصور مفهوم هر یکی از ایندو با غفلت از دیگری
- ۲- وجوب ترکیب اضافی ؛ از لحاظ اضافی بودن ؛ از جنس و فصل، و امکان بساطت حقیقی :
- ۳- اعتبار مقایسه بمافوق در اضافی و بمادون در حقیقی .
- ۴- افتراق در صدق .

**تذنیب** بعضی از علماء منطقی نسبت بین دو قسم نوع را « عموم و خصوص من وجه » دانسته و افتراق صدق را از دو طرف قائل شده و مادد اجتماع را نوع سافل ، و ماده افتراق حقیقی را از اضافی انواع بسیطه ( از قبیل عقول و سائر مفارقات و وحدت و نقطه ) و مورد افتراق اضافی ۱. از حقیقی اجناس متوسطه قرار داده اند . لیکن اقرب بتحقیق این است که نسبت بین ایندو، عموم مطلق قرارداد شده چه آنکه از طرفی مثالهایی که برای مورد افتراق حقیقی از اضافی مستند قوا، سابق شده خالی از خلل و اشکال نیست و از طرف دیگر لزوم اندراج هر حقیقی تحت یکی از مقولات که اجناس عالییه ممکنانند ( مخصوص بنابر انحصار مقولات در ده مقوله مزبوره ) راهی برای احتمال وجود حقیقی بدون اضافی باقی نمیگذارد علاوه آنکه بساطت خارجی نوعی منافی با ترکیب آن از جنس و فصل نیست تا از ثبوت بساطت نوعی ماده افتراق نابت گردد .

**تنبیه** هر دو قسم نوع از اقسام کلیات خمس محسوب نیستند و گرنه کلیات شش قسم خواهد بود ؛ نه پنج قسم ؛ قدر مشترك بین ایندو، نیز قسم نیست و گرنه لازم میآید که هیچ يك از ایندو ، از اقسام پنجگانه کلیات نباشند و حال اینکه باتفاق عموم عنماء منطقی یکی از ایندو داخل در اقسام است . کلی اضافی نیز نمیشود از اقسام باشد زیرا :

آ ( در کلیات پنجگانه معمول بودن بالطبع اعتبار شده است و نوع اضافی موضوع بالطبع است نه معمول بالطبع .



۴) نوع اضافی؛ در اجزای متوسطه؛ با جنس، متداخل و متصادق است با اینکه تصادق دو قسمیست. لیکن نوع حقیقی هم بالطبع محمول است و هم اینکه در هیچ مؤردی با جنس تصادق ندارد پس قسم جنس، و قسم برای کلیات خمس نوع حقیقی است؛ نه اضافی،

## اقسام جنس

جنس؛ از لحاظ قرب و بعیدش بنوع؛ بر دو گونه است

۱- قریب.

۲- بعید.

## جنس قریب

هر ماهیتی که در جواب سؤال از نوعی با انضمام آن بهمه انواع مقابلهش گفته شود آنرا جنس قریب خوانند و بتعبیر دیگر هرگاه در مورد سؤال از ماهیتی و از تمام مشارکانش

درجنسی، اکتفا بگفتن همان جنس در جواب صحیح باشد و احتیاج بجواب دیگر بمیان نیاید آن جنس را « قریب » خوانند مثل « حیوان » که در جواب سؤال از حقیقت انسان و سایر مشارکانش و اقم میشود و بجواب دیگری احتیاج نمیافند و مانند « ملون » برای سمید « مثلا » و مانند « عدد » برای همه انواعش (زوج فرد اسم منطق و غیر ذلك)

## جنس بعید

هر ماهیتی که در جواب سؤال از نوعی با انضمام آن بعضی از مشارکانش (نه همه آنها) گفته شود آنرا جنس بعید خوانند. و بتعبیر دیگر هرگاه در مقام سؤال از ماهیتی و

تمام مشارکانش درجنسی، اکتفاء بگفتن همان جنس در جواب کافی نباشد و بجواب دیگری نیز احتیاج افتد آن جنس را « بعید » خوانند مانند « جسم نامی » که در جواب سؤال از انسان (مثلا) با انضمامش بانواع نباتات که مشارکات انسانند در جسمیت و نمو واقع میشود لیکن در جواب سؤال از انسان با انضمامش بسائر انواع حیوان؛ با اینکه اینها نیز در جسمیت و نمو با او مشارکند؛ و اقم نمیشود بلکه در ایتصورت باید جواب دیگری « حیوان » گفته شود. و همچنین است حال « کم » نسبت بانواع عدد و « کیف محسوس » مثلا نسبت بانواع ملون. پس در این موارد دو جواب پیدا میشود و هرچه عدد

اجوبه زیاد تر میشود مراتب بعد بالاتر میرود و همیشه عدد اجوبه از عدد مراتب بعد یک عدد زیاد تر است

**تقصیر** بعضی از اجناس، هم «قرب» و هم «بعید» میباشند (لیکن بد و اعتبار) مانند جسم نامی که باعتبار مقایسه با «حیوان» قرب، و باعتبار مقایسه با انسان بعید است.

بعضی از اجناس فقط قرب محسوب میشوند؛ نه بعید نیز؛ مانند حیوان نسبت با انسان. عکس این قسم که جنسی بعید تنها باشد معقول نیست.

در اصطلاح ارباب این فن متعارف است که از نوع، به «ماهیت متحصله» و از جنس، به «ماهیت مبهمه» تعبیر شود و چون این اصطلاح خالی از اندماج و ابهام نیست اشکالی تولید شده است مبنی بر اینکه:

**تحصل و ابهام**

اگر ابهام و عدم حاصل جنس از راه مقول بودن آن است بر کثرات؟ نوع، نیز چنین است. نهایت از امر، کثرات در مورد اول مختلف بالحقیقه و در مورد دوم مختلف بالعدد میباشند و این تفاوت در کیفیت اختلاف، ایجاب تفاوت در حاصل و عدم حاصل نمیکند. پس باید هر دو را مبهم و غیر متحصّل خواند.

و اگر حاصل نوع از راه تعین و تمیز مفهومی مهیت آن است؟ جنس نیز از حیث مفهوم مهیت متعین است و در این مقام محتاج بانضمام فصل نیست (و گرنه انقلاب فصل مقسم به مقوم لازم میآید). پس باید هر دو را متحصّل دانست.

برای رفع اشکال مزبور دو جواب داده شده است.

۱- آنچه حکماء مشاء گفته اند و حاصل آن اینکه معیار حاصل و عدم آن، صحت و عدم صحت اشاره عقليه است باین معنی که نوع در مقام تعقل و مرحله وجود ذهنی؛ بدون انضیاف عوارض و ضائم خارجی و بدون انضمام اغطیه و غواشی و لاماریه؛ موجودی است مستقل و متحصّل است تا مگر تا مگر و کامل و هیچگونه تحصیلی برای آن انتظار نمیرود (مگر تحصیلات مربوطه بوجود

خارجی و تعین حسی آن) لیکن جنس چون «لابشرط» اخذ شده است؛ علاوه بر اینکه وجود خارجی آن مستهک است در وجودات انواع، وجود عقلی آن نیز فانی در وجودات انواع است و بر اثر این فنا و اندکاک قابل اشارهٔ عقلیه نمیباشد پس مستقل و متحصل نیست.

۲- آنکه؛ بحسب عقیدهٔ حکماء اشراقی؛ چون برای هر نوعی از انواع موجودات عالم کیان؛ درشاه ابداع و عالم ارباب انواع؛ فرد عقلانی مجردی است که تربیت افراد آن نوع؛ باذن موجد کل؛ بعدهٔ او است و این فرد عقلانی؛ بوجود وحدانی خود؛ جامع جمیع نشرات و واجد تمام کثرات است (بنحو اعلی و اجل) پس نوع با مجرد از تمام عوارض مادیه (از این؛ متی؛ وضع جهت و غیر ذلك) در عالم عقول و نشأهٔ ارباب انواع؛ بوجود رب النوع، موجود و متحصل است لیکن برای اجناس چون اربابی نیست و جز وجود لا بشرطی و انشاکاکی در هیچ نشأه وجودی ندارند باین نظر گرفته اند جنس مبهم و غیر متحصل است.

برای اینکه مقصود از جواب اول بهتر واضح شود لازم است  
**ایضاح** بقسمت دیل که خلاصه کلام محقق طوسی است (در شرح

اشارات) توجه و در مطاوی آن دقت و تامل شود:

بعضی از معانی کلیه بچند گونه ممکن است متصور گردد

۱- بشرط لا، باین معنی که خود آن معنی کلی و صورت عقلیه، تنها و مجرد از غیر، متصور باشد باین گونه که هر چه بآن مقرون گردد زائد بر آن باشد؛ نه جزء آن؛

۲- لا بشرط، باین معنی که در مقام تصور؛ مقید بانفراد از غیر نباشد بلکه اقتران و عدم اقتران غیر بآن، هردو جائز و نسبت بان یکسان باشد

فرق بین این دو قسم؛ از لحاظ حمل؛ این است که معنی اول قابل حمل بر مجموع مرکب از آن و از امر مفارن زائد، نیست بلکه جزء از این مجموع است بخلاف معنی دوم که قابل حمل است بر مجموع؛ بر فرض اقتران؛

در صورتیکه معنی متصور «لابشرط» باشد باز دو قسم متصور است .

۱- آنکه این معنی مبهم با لذات ، و غیر متحصل بنفسه ؛ و قابل حمل بر حقائق مختلفه باشد و تحصیل آن از انضمام امر دیگری بدان حاصل گردد تا فی الذتیجه دارای تخصص وعین یکی از حقایق مختلفه شود

۲- آنکه این معنی بنفسه ؛ غیر مبهم وبالذات متحصل باشد ( مانند انواع بسیطه ) یا بانضمام امری بآن ( مانند انواع مرکبه ) و قابل حمل بر کثرات مختلفه الحقایق نباشد بلکه بر کثرات عددیه محمول شود .

فرق بین این دو قسم ( بعد از اشتراك آنها در اینکه هر دو قسم قابل حمل بر مجموع مرکب هستند بحیثیتی که اگر فصل بقسم اول ، و قیود مصنفه یا عوارض مشخصه بقسم دوم منضم گردد این دو قسم برابند و مجموع مرکب محمول میشوند ) باین است که امر مقترن باول علت تحصیل و مقوم تحقق آن میباشد و امر مقترن بدویم عارض پس از تحصیل و تمامیت آن و بالتالی در رتبه معلول آن است و بالجمله قسم اول چون بانضمام منضعات و فصول ، ماهیات مختلفه و حقایق متغایره را تشکیل میدهد نسبت بآن ماهیات مبهم و غیر متحصل است و قسم دوم چون بانضمام قیود کلیه یا عوارض شخصی در اصل حقیقت متخالف نمیکرد پس اصل حقیقت در دو حال انضمام غیر و عدم انضمام آن یکسان است باینجهت متحصل و متعین است :

قسم اول از این اقسام « ماده » و قسم دوم « جنس » و قسم سیم « نوع » است .

مثال این سه قسم صورت عقلیه « حیوان » است با عدم تقارن ، و لا بشرط از تقارن بفصول منضمه ، و بشرط تقارن بفضلی از فصول .

### (فصل)

هرگاه از نوعی به « ای شیئی هو فی ذاته » سؤال شود مطلوب از این سؤال کشف کلی ذاتی مختص باین نوع است که بوسیله آن ، نوع مسئول عنه از تمام اغیار ممتاز گردد و ذاتی غیر مشترک ؛ مختص ؛ فصل است .

پس فصل عبارت است از :

**کلی ذاتی که در جواب « ای شیئی هو فی ذاته » گفته می شود .**

سؤال به « ای شیئی » بر دو وجه است  
**تبصره** ۱- آنکه لفظ « هو فی ذاته » مثلا ، بآن منضم باشد

۲- آنکه لفظ « هو فی عرضه » بان ملحق باشد

قسم اول را «ای جوهری» یا ذاتی و دویم «ای عرضی» خوانند. واقع در جواب قسم اول « فصل » و در جواب قسم دویم « خاصه » است .

فصل ؛ باعتبارانی ؛ باقسامی انقسام یافته است ( از قبیل قریب و بعید و از قبیل مقوم و مقسم ) که بطور اختصار بتعریف هر يك از آنها اشاره میشود .

**اقسام فصل**

هر فصلی که نوعی را از مشارکات در جنس قریب آن نوع جدا سازد مانند «ناطق» برای انسان و «حساس» برای حیوان

**قریب**

آنها فصل قریب خوانند

هر فصلی که نوعی را از مشارکات در جنس بعید آن نوع متمایز و منفصل سازد مانند «حساس» و «نامی» برای انسان که انسان

**بعید**

را از شجر و حجر ممتاز میسازد ؛ ته از فرس و بقر ؛ آنها **فصل بعید** خوانند

مناطق در « بعید » بودن فصل ( و همچنین جنس ) قریب نبودن

**تذکر**

آن است باین معنی که فصلی اگر بچندین واسطه هم فاصله داشته باشد « بعید » خوانده میشود نه « ابد » مثلا .

در فصول هم ( چنانکه در اجناس گفته شد ) ممکن است در يك مورد بدو اعتبار ، عنوان قریب و بعید اجتماع یابد مثلا « حساس » بالنسبه

**تبصره**

بحیوان فصل قریب و بالنسبه بانسان فصل بعید است . بعضی از فصول فقط بعنوان « قریب » اتصاف دارند مانند فصل اخیر ازهر سلسله نسبت بنوع اخیر آن سلسله .

لیکن فصلی که بعنوان « بعید » اتصاف یابد و اتصافش بعنوان « قریب » جائز نباشد معقول نیست

**مقوم و مقسم** برای هر فصلی ؛ نسبت بکلیات مرتبطه ؛ سه نسبت موجود است که با لحاظ هر یکی از این سه نسبت عنوان و اسم خاصی برای آن اصطلاح شده است. نسبت های مزبوره بقرار ذیل است :

- ۱ - نسبت فصل بنوعی که این فصل جزء ماهیت آن نوع است
- ۲ - نسبت آن بجنسی که این فصل آنرا بچند حصه کرده است
- ۳ - نسبت آن بحصه که این فصل آنرا از جنس جدا ساخته و بآن منقسم است .

فصل را با لحاظ نسبت اولی **مقوم** خوانند ، زیرا فصل از علل قوام نوعی محسوب است ، و با لحاظ نسبت دوم **مقسم** خوانند ، زیرا جنس بوسیله انضمام فصل بدان باقسام خود انقسام پذیرفته . و با لحاظ نسبت سوم گفته اند فصل **علت وجود** است ، زیرا وجود حصه مزبوره از جنس ، معلول انضمام فصل است بدان چه آنکه اگر بهیچوجه بین حصه مزبوره و بین فصل علیتی نباشد ، احتیاجی بین آنها نخواهد بود و چون احتیاجی نباشد تآلف و التیام پیدا نخواهد شد و فی التبیحه حقیقه ، واحد نوعیه موجود نخواهد گردید . و اگر علیت از طرف جنس باشد نسبت بفصل بایستی جنس ، مستلزم فصل باشد و فی التبیحه جنس ، منحصر در یکنوع شود ، و حال اینکه چنین نیست .

پس لامحاله فصل ، علت وجود جنس است .

این قسم از علیت فصل برای جنس ، منقول از بوعلی سینا و این طرز استدلال نیز منسوب به اوست امام فخر رازی بر اصل علیت اشکالاتی کرده و استدلالاتی دارد که این مختصر را گنجایش نقد و نقل آنها نیست مطلبی که لازم است تذکار داده شود این است که فصل ، برای جنس ، معقول نیست علت وجود باشد زیرا وجود خارجی جنس باوجود فصل ؛ متلازم بلکه متحد است ؛ و گرنه حمل بین آنها نحقی نمی یافت ؛ وجود ذهنی جنس نیز معلول وجود ذهنی فصل نیست ؛ و گرنه تصور جنس بدون تصور فصل ، محال و ممتنع بود ؛ پس باید گفت : فصل

علت تحصیل جنس و سبب رفع ابهام آن است ؛ نهعات وجود آن ؛ شاید نظر بوعلی هم از علایت بهمین معنی بوده است .

آنان که قائل بعلیت فصل برای جنس شده اند احکام و **اشاره** فروعی بر این قول متفرع ساخته اند که از آن جمله است چند حکم ذیل .

۱ - جائز نیست يك فصل نسبت بنوع واحد باعتباری فصل ، وباعتبار دیگری جنس آن باشد .

۲ - ممکن نیست يك فصل باجناس متعدده ؛ که در يك مرتبه باشند؛ مقترن شود بقسمیکه از انضمام فصل بهر يك از این اجناس همرتبه نوعی خاص موجود گردد .

۳ - ممکن نیست برای يك نوع بیشتر از يك فصل قریب باشد . **تذکر** این فروع و نظائر اینها که در کتب مبسوط ذکر شده است بر فرض این که صحیح هم باشند باستناد دلایل دیگری غیر از علایت فصل باید تصحیح و تثبیت شوند زیرا دلیل علایت؛ چنانکه گذشت؛ خالی از خلل نیست .

بطور کلی هر فصلی که مقوم نوع عالی باشد مقوم نوع سافل **تنبيه** نیز هست چنانکه بطور کلی هر فصلی که مقسم جنس سافل باشد مقسم جنس عالی نیز هست لیکن عکس این قضیه در هیچ يك از این دومورد کلیت ندارد .

چون فصل اخیر در حقیقت مقسم تمام فصول مراتب سابقه **تكملة** است و عبارت دیگری چون بوحدت و یسائط خود متکفل وظیفه همه فصول متفرقه پیش و جامع جمیع آن متشکلات است باین جهت گاهی از آن تعبیر به **فصل الفصول** میکنند ، چنانکه در مراتب انواع و اجناس به نوع الانواع و جنس الاجناس .

## توضیح

چون فصل حقیقی مأخوذ است از صورت نوعیه ماهیت و صورت نوعیه ؛ نسبت يك نوع ؛ قابل تعدد نیست باین جهت فصل حقیقی برای هر ماهیتی بیش از يك امر نمی باشد بلی ممکن است در بعضی از ماهیات ؛ بواسطه بودن لفظ بسیطی که بیان صورت نوعیه کند؛ در مقام تعبیر از فصل حقیقی به دو لفظ توسل بسته و آن دو لفظ را نمایند؛ معنی واحد قرار دهند؛ و از باب تسامع ؛ بر هر يك از آنها اطلاق لفظ «فصل» کنند چنانکه بر «حساس» و «متحرك باراده» نسبت بحیوان این امر اتفاق افتاده است لیکن در امثال این مورد فصل حقیقی واحد است گرچه لفظ کاشف از آن متعدد باشد زیرا اگر هر يك از مدائیل این الفاظ بطور انفراد استقلال فصل و ممیز ماهیت باشد ، فصل دیگری برای ماهیت غیر از آن يك مدال لازم نیست و غیر آن فصل خواهد بود ؛ نه فصل ؛ و اگر هیچ يك بطور انفراد کافی برای بیان ماهیت و نیز آن نباشند هیچ کدام فصل نخواهد بود و فصل ، امر دیگری است .

## تذنیب

چون نوع ؛ باحاط اینکه از موجودات خارجی با ازمخترعات عقلیه و اعتباریات صرفه میباشد ، بدو قسم تقسام یافته است .

۱ - محصل

۲ - اعتباری .

و فصل ، چنانکه ممکن است مقوم قسم اول باشد نیز ممکن است متمم قسم دوم باشد باینجهت فصل هم بدو قسم تقسیم شده است .

۱ - فصل وجودی .

۲ - فصل عدمی

هر فصلی که موجود در خارج باشد یا اینکه عدم ،

جزء مفهوم آن نباشد موسوم است بفصل وجودی .

این قسم از فصل از مختصات نوع محصل نیست .

## فصل وجودی



هر فصلی که موجود در خارج باشد یا اینکه  
عدم جزء مهموم آن باشد بنام **فصل علمی** خوانده  
میشود. این قسم مختص، است بنوع اعتباری زیرا

## فصل علمی

فصل «نوع محصل» اگر علمی باشد خود آن نیز علمی خواهد بود و حال  
اینکه مفروض تحقق و تحصل آن است.

ار آنچه در خصوص اقسام سه گانه ذاتی ناکنون  
گفته شد دانسته میشود که ممکن است طریق تقسیم

## ذاتی

ذاتی بر این وجه قرار داده شود که ذاتی بر دو قسم است.

۱ - آنکه در جواب «ماهو» محمول میشود (نوع و جنس)

۲ - آنکه در جواب «ای جوهری» گفته میشود لکن نظر باینکه بعضی  
محمول شدن فصل را در جواب «ماهو» نیز نجویز کرده اند. چنانکه مثاله  
سبزواری اشاره کرده است:

وقد يقال: الفصل، قدیمال وما الحقیقی به السؤوال

باین نظر از این طریق؛ در مقام تقسیم؛ صرف نظر شد.

گفته شد کلیات؛ باحاط محمول شدن؛ بر دو قسم

است و آنچه، ناکنون ذکر شد مربوط بقسم اول

(ذاتیات) بود ایک بوجه استیمای اقسام مهم قسم دوم

## اقسام عرضی

(عرضیات) است. پس میگوئیم:

عرضی؛ مصطلح در این باب؛ بنسبت اولیه؛ بر دو قسم است:

۱ - عرضی عام.

۲ - عرضی خاص،

## (عرضی عام)

هر کلی که خارج از ذات، وقابل حمل بر ماهیات متعدده و حقایق

متکثره باشد آنرا **عرض عام** یا **عرض** خوانند. مانند «ماشی» برای

انسان و مانند «مستقیم» برای سطح و مانند همه اجناس نیست بهصول آنها

## (عرضی خاص)

هرکلی خارجی که جز بر مصادیق ماهیت واحده قابل حمل نباشد  
آنها **عرض خاص** یا **خاصه** خوانند مانند « ضاحك » برای انسان و  
« ماشی » برای حیوان و همه فصول نسبت باجناس آنها .

برای هر يك از دو قسم عرضی ؛ باعتبارانی ؛  
**تقسیمات** تقسیماتی ذکر کرده اند که امهات تقاسیم مزبوره ؛

بطور اجمال ؛ دراین مختصر یاد میشود .

۱ - تقسیم بلحاظ شمول وعدم شمول عرضی

۲ - تقسیم بلحاظ اقسام معروض

۳ - تقسیم بلحاظ کیفیت عروض ( از حیث لروم وعدم آن ) .  
عرضی باعتبار تقسیم اول بر دو قسم است .

۱ - شامل

۲ - غیر شامل

هرگاه عرضی نسبت بماهیتی که این عرضی ، طاری

**شامل**

وعارض آن است بطوری باشد که انصاف تمام افراد

آن ماهیت بآن صحیح باشد مانند « قابل صنعت کتابت » برای افراد انسان  
و « ملون بودن » برای افراد حیوان آنها **عرضی شامل** خوانند .

هرگاه عرضی بطوری باشد که انصاف تمام افراد

**غیر شامل**

ماهیت معروضه بدان صحیح نباشد مانند « کاتب

بالفعل » برای افراد انسان ، آنها **عرض غیر شامل** خوانند .

عرضی باعتبار تقسم دویم نیز بر دو قسم است .

۱ - آنکه معروض آن شیئیت وجود باشد .

۲ - آنکه معروضش شیئیت ماهیت باشد .

مثال قسم اول ؛ اقسام اعراض است که بحمل اشتقاقی بر معروضات

خود طاری ومحمولند .

مثال قسم دوم : « شیئ عامه » و « مهیت مطلقه » است که بر اشیاء خاصه و مهیات مخصوصه ؛ بدون مدخلیت وجود ؛ عارض و محمولند .  
عرضی باعتبار تقسیم سیم ؛ نیز ؛ بر دو قسم است .

۱ - لازم .

۲ - مفارق

هر عرضی - عام باشد یا خاص - که انفکاک آن از معروضش ممتنع باشد مانند « تساوی زوایای مثلث

**لازم**

بادوزاویه قائمه و مانند « فرد بودن » برای عدد سه ( مثلاً ) آنرا **عرضی لازم** خوانند .

**تقسیمات**

**لازم**

عرضی لازم ؛ بدو اعتبار ؛ بدو تقسیم قسمت شده است

۱ - اعتبار کیفیت « لزوم » — از حیث خفأ و ظهور - و باین اعتبار

لازم بر دو قسم است .

۱ - بین .

۲ - غیر بین .

هر یکی از این دو قسم — بین و غیر بین - نیز بر دو قسم است .

۱ - بین بمعنی اخص .

۲ - بین بمعنی اعم .

شرح این اقسام و تعریف هر يك در مبحث دلالات گذشت ، در اینجا

تکرار آن لازم نیست ،

۲ - اعتبار اقسام معروض لازم، و باین اعتبار لازم بر سه قسم است

بدین قرار :

۱ - لازم نفس ماهیت

۲ - « وجود خارجی ماهیت

۳ - « ، دهنی ماهیت

## لازم ماهیت

هر لازمی که قطع نظر از طریبان هر قسم وجودی بر ماهیت با ماهیت باشد و بتعمیر دیگر هر لازمی که در عروض آن بر ماهیت هیچیک از دو قسم وجود وساطت و مداخلیت نداشته باشد بلکه بر حاق ماهیت واصل ذات و حقیقت طاری باشد بنام **لازم ماهیت** خوانده میشود مانند « زوجیت » برای « اربعه » و مانند قابلیت تحمل دو قسمت متقابل، برای کلیه طبایع و ماهیات (مثلا قابلیت انسان برای انقسام بعالم و جاهل و غیر ذلك از اقسام متقابله؛ از عوارض نفس طبیعت و ماهیت انسان است بدون اعتبار وجود)

## لازم وجود

هر لازمی که عروض آن بر حاق ماهیت نباشد بلکه پس از تشخص آن یکی از دو قسم وجود باشد و بتعمیر دیگر هر لازمی که ابتداءً معروض آن یکی ازدو قسم وجود باشد بنام **لازم وجود** نامیده میشود نهایت ازامر برای فرق بین دو قسم وجود، در وجود خارجی اضافه بخارج و در ذهنی اضافه بذهن نیز ضمیمه میگردد.

مثال لازم وجود خارجی « حرارت » و « برودت » است برای آتش و یخ. مثال لازم وجود ذهنی : جزئیت ، کایت ، نوعیت و بالجمله کلیه معقولات ثانیه « است برای « معقولات اولیه »

## اشاره

علامه دوانی (۱) چون دیده است هر چیزیکه لازم ماهیتی باشد در حال وجود آن ماهیت نیز با آن هست از اینرو بآشتباه افتاده و از اینکه قضیه در اینمورد « حینیه » است نه « شرطیه » غفلت کرده و گفته است : هر لازم ماهیتی لازم یکی ازدو قسم وجود نیز هست پس لازم ماهیت بدون اینکه لازم وجود هم باشد موجود نیست

(۱) محمد بن سعد مناقب به « جلال الدین » و مشهور به « ملا جلال » که اهل دوان؛ از اعمال کازرون؛ است مردی حکیم؛ متکلم؛ فاضل و شاعر بوده است صاحب حواشی سه گانه - قدیم ، جدید ، اجد - است بر شرح تجرید ( قوشچی ) و صاحب رساله زوراثیه و رسائل دیگری هست. وفاتش بعد از سال نهصد اتفاق افتاده است

برای عرضی لازم ؛ باعتبار اینکه حکم عقل بلزوم  
آن برای معروضش بریکی از دو وجه است :

## تذییل

- ۱ - آنکه محتاج بواسطه نباشد .
- ۲ - آنکه محتاج بواسطه باشد .
- دو قسم دیگر نیز ذکر کرده اند :
- ۱ - لازم بواسطه .
- ۲ - لازم بلاواسطه

مراد از « واسطه » یا « وسط » امری است که در جواب  
استعلام از علت شیئی گفته میشود و عبارت دیگری

## تنبیه

واسطه چیزی است که مقرون بادات تعلیل میباشد ، چنانکه میگویند « حدوث »  
برای عالم لازم بواسطه است زیرا اگر سؤال شود که چرا عالم حادث است ؟  
گفته میشود برای اینکه « متغیر » است . پس « متغیر » واسطه است در لزوم  
« حدوث » برای عالم .

هر عرضی که انفکاک آن از معروض ممتنع نباشد  
مانند سردی از آب « مثلاً » آنرا **عرض مفارق** نامند

## مفارق

چون در عرضی مفارق عدم امتناع انفکاک از معروض معتبر و ماحوظ  
است وعدم امتناع انفکاک ، اعم است از انفکاک وعدم آن ، باینجهت عرض مفارق  
بقسمت اولیه ، دو قسم میشود .

- ۱ - آنکه انفکاک محقق شده باشد .
- ۲ - آنکه انفکاک محقق نشده باشد .

قسم اول را عرضی مفارق **زائل** و قسم دوم را **دائم** خوانند . از  
امثله قسم اول کسوف و خسوف است و از امثله قسم دوم دانسته اند حرکت افلاک  
را ( این مثال ، بر فرض تصدیق بوجود فلك ، بمعنی منظور قدما ، مبتنی است  
بر اینکه « حرکت » از مقوله اعراض باشد - باینمعنی که اعراض زائد بر نه  
مقوله نباشند - لیکن اگر حرکت ، مقوله علیحده قرار داده شود ، در قبال  
مقوله جوهر و مقولات نه گانه عرضیه ، چنانکه شیخ اشراق گفته است - یا

اینکه اصلاً حرکت از مقولات خارج و از قبیل وجودات باشد - چنانکه صدر-  
المتهاهین (۱) گفته است - این مثال صحیح نیست. و مثال بی‌منطقه عروض فعل  
اشراق است برای شمس و تغییر وضع است برای آن و برای سائر کرات  
متحرکه و عروض اضافه معلولیت است برای مجموع عالم )  
عرضی مفارق زائل نیز بر دو قسم است

۱ - سریع الزوال .

۲ - بطیئی الزوال .

از امثله قسم اول است زردی و سرخی زائل از چهره ترسناک و  
شرمگین .

از امثله قسم دوم است سیاهی زائل از موی انسان

برای خصوص « خاصه » تقسیم دیگری، که منشأ آن  
تبصره اعتبار مقایسه و عدم آن است، نیز ذکر کرده اند

که بحسب این تقسیم، خاصه بر دو قسم است .

۱ - خاصه مطلقه

۲ - خاصه نسبی یا اضافه

هر عرضی خاصی که بطور اطلاق از مختصات ماهیتی  
مطلقه باشد باین معنی که بر هیچ ماهیتی از ماهیات متغایره

با ماهیت معروض، عارض نباشد مانند کاتب و صاحب ( مثلا ) برای انسان آن  
را خاصه مطلقه خوانند .

هر عرضی خاصی که بالنسبه ببعضی از ماهیات متغایره  
اضافه باشد موضوعش از مختصات موضوع مفروض باشد هر چند

بمقایسه با بعضی دیگر از ماهیات، از مختصات موضوعش نباشد بلکه بر آنها نیز

(۱) محمد بن ابراهیم ملقب به « صدرالدین » و مشتهر به « ملاصدرا »

صاحب تصانیف مشهوره - اسفار، شرح اصول کافی، شواهد الربوبیه، شرح  
هدایه، مبدا و معاد و غیر ذلك که در سال (۱۵۰) موقیعه برای مرتبه هفتم پیاده بمکه  
مشرف میشد در «بصره» وفات یافت و در همانجا مدفون شد .

عارض باشد آنرا خاصه **عرفیه اضافیه** خوانند مانند «دو پا بودن» برای انسان که بالنسبه بگاو، خر و اسب (مثلا) از مختصات انسان است لیکن بالنسبه به میمون و انواع طیور (مثلا) از مختصات آن نیست، بلکه از مشترکات است،

خاصه که در منطق معتبر و از اقسام کلیات خمس محسوب است خاصه مطلقه است، نه اضافه،

## تبصره

امر عرضی اگر بتنهائی از خواص موضوعی باشد (مانند «خندان» برای انسان) آنرا **عرضی مفرد**

## تنبیه

خوانند و اگر با ترکیب و انضمام بامر دیگری مخصوص بموضوعی باشد (مانند «راست قامت» و «پهن ناخن» یا «نمایان بشره» که هیچیک بتنهائی از مختصات انسان نیست لیکن با انضمام یکدیگر در غیر انسان یافت نمیشوند بلکه از خواص تنهای انسان میباشد) آنرا **عرضی مرکب** خوانند.

چند امر است که از مختصات خاصه است و دانستن آنها تا اندازه لازم می باشد. بترتیب ذیل بانها اشاره میشود.

## اشارات

۱ - خاصه، چنانکه بعضی توهم کرده اند، مختص بنوع اجزیر بلکه به مطلق نوع نیست و برای اجناس متوسطه بلکه جنس عالی نیز ممکن است خاصه یافت شود، چنانکه در سلسله جواهر «موجود بدون موضوع» از خواص جنس عالی این سلسله (جوهر) و «ملون» از خواص جنس متوسط این سلسله (جسم) میباشد.

۲ - هر امریکه خاصه نوعی باشد خاصه اجناس فوق آن نوع نیز هست. لیکن خاصه جنس، خاصه نوع آن نیست بلکه ممکن است اصلا نسبت بان نوع عارض نباشد یا آنکه عرض عام باشد مانند «باقی بودن» یا درخشیدن که نسبت به «جسم» از اعراض خاصه و نسبت به «حیوان» از اعراض عامه است. و نسبت بانسان اصلا عارض نیست.

۳ - اشرف وافضل اقسام «خاصه»، بلحاظ خاصه بودن، آن است که «مطلقه» و «شامله» و «لازمه» باشد چنانکه اجود و اشرف اقسام آن، بلحاظ

وقوع در تعریف ، آن است که علاوه بر سه خصوصیت مذکوره « بین » هم باشد .

**تذنیب** چون علمای منطق بر «عرضی» اطلاق لفظ «عرض» کرده اند چنانکه گفته اند عرض خاص یا عرض عام بلکه در عرض عام؛ چنانکه اشاره شد، گاهی بتهای لفظ «عرض» اکتفا کرده و لفظ عام را بآن اضافه نکرده اند؛ باینجهت باید تذکره داده شود که «عرض» در اینجا غیر از «عرض» در قبال «جوهر» است و از چند جهت با هم مغایرت دارند که ذیلا به بعضی از آن جهات اشاره میشود .

۱ - آنکه «عرض» مقابل جوهر ، ممکن است ذاتی و جنس برای شیئی باشد ، چنانکه لون جنس است برای انواع رنگ ، لیکن «عرض» در این باب ممکن نیست ذاتی و جنس باشد ، چه آنکه «خارجی» بودن از شرائط آن است ۲ - آنکه «عرض» در این باب ، ممکن است جوهر باشد . چنانکه حیوان که عارض برناطق است جوهر است ، لیکن عرض در برابر جوهر غیر معقول است که جوهر باشد .

۳ - «عرض» در این باب ، ممکن است بحمل حقیقی موطنی بر جوهر حمل شود ، چنانکه «ماشی» بر انسان حمل میشود ، لیکن عرض مقابل جوهر جز بحمل اشتقاق بر جوهر قابل حمل نیست ، چنانکه گفته نمیشود ، جسم ، وضع یا این است (مثلا) بلکه گفته میشود دارای وضع یا این است ، همین مغایرت از وجه سیم را بتمایر دیگری نیز می توان گفت از قبیل اینکه: عرض در مقابل جوهر ماهیت «بشرط لا» و عرض در این باب ماهیت «لابشرط» است . و از قبیل اینکه عرض اینجا باصطلاح علوم ادبی ، اسم معنی و مبدء اشتقاق است و عرض در اینجا مشتق باصفت است و «بالتالی» از قبیل اینکه عرضی مقابل جوهر فقط بر افراد و مصادیق خود قابل حمل حقیقی موطنی است ، چنانکه «بیاض» بر بیاض های متفرقه عیدیه لیکن عرض در این باب بر غیر افراد مبدء خود نیز قابل حمل حقیقی است ، چنانکه



«ایض» هم بریاض های متفرقه صادق و قابل حمل است - بحمل حقیقی - وهم بر انسان مثلا

چون بین ایندو امری که لفظ «عرض» بر آنها اطلاق شده است از جهات مزبوره مغایرت بوده است باین مناسبت ، برخلاف متعارف ، دراین اوراق ازعرض مصطلاح در این باب همه جا بعضی تعبیر شد :

چون هر يك از کلیات پنجگانه باعتبار محمول بودن  
 اخذ شده است پس لا محاله انصاف آن بعنوان یکی از  
 تنمیم  
 پنج امر - جنسیت ، نوعیت الخ - باعتبار نسبت آن است بموضوعی پس جنس ، جنس است برای موضوعی وهمچنین نوع ، و غیر آن . بنا بر این ممکن است يك امر مجمع تمام عناوین پنجگانه باشد لیکن نسبت به پنج موضوع متغایر مثالی که برای اینموضوع گفته اند گرچه قابل مناقشه است لیکن چون بابضاح مقصود کمک میکند در اینجا ذکر میشود .

گفته اند : ملون « جنس » است برای ایض ( مثلا ) و « فصل » است برای کثیف و « نوع » است برای متکثیف ؛ بلحاظی ، و برای این ملون ، بلحاظ دیگر ، و « خاصه » است برای جسم و « عرضی عام » است برای حیوان

معمولا در موقع بحث از کلی و جزئی برای کلی سه قسم  
 ختام  
 ذیل را طرح و شرح میکنند .

۱ - کلی طبیعی .

۲ - ، ، منطقی

۳ - ، ، عقلی

لیکن اقسام سه گانه مزبوره اختصاص بخصوص کلی ندارد بلکه چنانکه در کلی این سه قسم هست در جنس، فصل، نوع ، خاصه ، عرضی عام و غیر اینها نیز موجود است پس ذکر این اقسام برای خصوص کلی از باب مثال است نه از باب اختصاص

هرگاه گفته شود : حیوان ( مثلا ) کلی است و این قول تشریح و تجزیه شود سه امر متغایر بنظر میرسد .

۱ - حیوان ( فقط بدون لحاظ کلی و جزئی و موجود و معدوم بودن آن بلکه نفس ماهیت مجرد از تمام اغیار )

۲ - کایت که عارض بر حیوان شده است .

۳ - مجموع مرکب از عارض و معروض

اصطلاحاً قسم اول را ؛ بلحاظ اینکه یکی از طبایع است یا اینکه موجود طبیعی ( خارجی ) است؛ **طبیعی** میخوانند و قسم دوم را ، بلحاظ اینکه مراد مناطق از کلی ( مثلاً ) همین معنی است ، **منطقی** ، و قسم سیم را ، بلحاظ اینکه وعاء وجود آن منحصر است بعقل و در خارج ممکن نیست موجود باشد **عقلی** میخوانند .

جهانی برای اثبات مغایرت این سه امر با یکدیگر گفته شده است که از آنجمله است موضوع وجود و عدم باین معنی که عقلی و منطقی معدوم، و طبیعی موجود است .

در وجود و عدم طبیعی و کیفیت وجود آن بین محققین اختلاف است. قائلین بوجود هم بدلائل مختلفه از قبیل دلیل جزئیت ( ۱ ) و دلیل مقسمیت ( ۲ ) تمسک کرده اند لیکن بنظر تحقیق این دلائل وافی و کامل نیست و بهترین دلیل برای اثبات وجود طبیعی این است که گفته شود : افراد ماهیت واحده در عین حال اینکه آثار متغایره دارند آثار مشترکه خارجیه نیز دارند و این آثار مشترکه از جنبه مغایرت شخصیه آنها نیست و گرنه لازم میآید واحد مستند به علل متعدد باشد ( و این غیر معقول است ) پس از جنبه مناسبت و از ناحیه مابه الاشتراک آن ها است و چون آثار در خارج هستند لاجرم مؤثر آنها ( که طبیعی است ) باید در خارج موجود باشد .

( ۱ ) گفته اند چون انسان مثلاً جزء « هذا الانسان موجود » میباشد پس

موجود است. ( ۲ ) گفته اند برای هر ماهیتی چهار اعتبار است ( ۱ ) بشرط لا؛ یا مجرد؛

( ۲ ) بشرط شیئی؛ یا مخلوطه؛ ( ۳ ) لا بشرط قسمی؛ یا مطلقه؛ ( ۴ ) لا بشرط مقسمی. و طبیعی لا بشرط

مقسمی است و لا بشرط مقسمی با قسم خود ( بشرط شیئی ) موجود است پس طبیعی موجود است

## اشاره

خصوص کلی طبعی موجود را ( بلحاظ مقارنت با کثرات و دو ضد آن ) به سه قسم تقسیم کرده اند بدینقرار :

۱ - کلی طبیعی قبل از کثرت .

۲ - « » بعد از کثرت

۳ - « » مقارن با کثرت

شرح این اقسام مثل شرح سائر امور مربوطه بطبعی خارج از فن منطق و تطویل کلام در اطراف آن بيمورد است .

اهمات اقسام کلیات ؛ برای تسهیل ضبط ؛ در جدول ذیل ، جمع و تنظیم شده است .

## کلیات خمس

| عرضی                                              |                    | ذاتی                                                                |            |
|---------------------------------------------------|--------------------|---------------------------------------------------------------------|------------|
| مفرد<br>مرکب<br>شامل<br>غیر شامل<br>لازم<br>مفارق | عام<br>عرضی<br>خاص | حقیقی<br>اضافی<br>محصل<br>اعتباری<br>قریب<br>بعید                   | نوع<br>جنس |
|                                                   | مطلقه<br>اضافیه    | وجودی<br>علمی<br>قریب<br>بعید<br>مقوم<br>مقسم                       | فصل        |
| مفارق                                             | لازم               |                                                                     |            |
| سریع الزوال<br>بطنی                               | دائم<br>زائل       | لازم ماهیت<br>وجود خارجی<br>ذهنی<br>بین بمعنی اخص<br>اعم<br>غیر بین |            |

## معرف

آنچه تا کنون گذشت ( از مقولات و نسب و کلیات ) ؛ چنان که سابقاً اشاره شد ؛ از مقدمات باب « معرف » محسوب است اینک نوبه آن رسیده که رکن اول از دو رکن منطق (معرف) که وسیله اقتناص مجهولات و واسطه توصل بتصورات است طرح ، و تعریف و تقسیم و سایر جهات مرتبطه بدان شرح گردد .

این موضوع که انسان نسبت بحقائق عالم-کیان؛ از حیث علم و جهل؛ دارای دو حال است باینمعنی که بعضی از حقایق براو مجهول - بجهل-تصوری یا تصدیقی و بطور بساطت یا ترکیب - و مستور است و بعضی دیگر آشکار و معلوم - بعلم-تصوری یا تصدیقی و بطور بساطت یا ترکیب - مورد تردید و قابل انکار نیست تردیدی که هست در اینمرحله است که آیا ممکن است مجهولات را به وسیله اکتساب معلوم کرد یا اینکه مجهولات قابل اکتساب نیستند .

آنچه از بعضی از قدماء یونان (۱) نقل شده است ؛ و بواسطه سخافت مورد توجه و اعتناء محققین نشده؛ این است: که اکتساب مجهولات ممکن نیست باین بیان ؛ اگر مجهولات مزبوره بهمه جهت در ذهن موجود باشند معلوم خواهند بود و معلوم قابل استعلام نیست ؛ زیرا تحصیل حاصل محال است؛ و اگر بهیچوجه در ذهن موجود و متصور نباشند مطاوب و مورد توجه نخواهند بود؛ چه آنکه طلب مجهول صرف ممتنع است ؛ بعلاوه بر فرض محال، که نفس

---

(۱) گفته اند اول کسی که این تردید و اشکال را کرده است مائین نامی بوده

که سمت شاگردی یا معاصری سقراط حکیم یونانی شهیر الصیت (مقتول در ۳۹۹ یا ۴۰۰ قبل از میلاد) را داشته است .

توجه بطلب مطلوب مجهولی کرد و معلوماتی را تفحص نمود و از آنها مجهولی بر او معلوم گردید از کجاکه این مجهول معلوم شده، عین مطلوب مجهول باشد نه مجهول دیگری که غیر مطلوب بوده است ؟ و اگر از جهتی متصور و حاضر در ذهن و از جهت دیگر مجهول و غایب از ذهن باشند باز همان دو اشکال سابق برای دو جهت مفروضه وارد خواهد بود

محققین اکتساب مجهولات را بوسیله معلومات جائز دانسته و اشکال مزبور را باختیار شق سیم از تردید جواب داده و گفته اند اگر جهت مجهول از تمام جهت باشد تحصیل و طلب آن؛ چنانکه گفته شده است؛ ممنوع است لیکن یکی از جهات و وجوه آن، جهت معلومه آن است پس چیزیکه از وجهی معلوم است در نظر گرفته میشود برای اینکه در سائر وجوه و جهات نیز معلوم شود چنانکه اگر «کاغذ» که از جهت استعداد مکتوب شدن (که یکی از وجوه عارضی آن است) معلوم است مطلوب شود که از جهت اصل ذات و حقیقت نیز معلوم گردد بدون هیچ محذوری توجه نفس بآن ممکن و طلب علم بدان جائز است .

محقق طوسی؛ قدس سره ؛ را در این زمینه، کلامی است که بواسطه زیادتی فائده اش عیناً منقول میشود ۱

پس از تقریر اصل اشکال گفته است:

« و سبب این غلط غفلت از شعور بکیفیت حصول تصورات بود و آن »  
« آن است که معرفت چیزها امری نیست که حصول آن دفعه واحد باشد بل »  
« آنرا مراتب است در قوت و ضعف و وضوح و خفا و خصوص و عموم و »  
« کمال و نقصان و باشد که شیئا بعد شیئی حاصل میشود تا بعد کمال رسد »  
« و بیانش این است که معرفتی هست چیز را بذات آن چیز و معرفتی هست همان چیز را بذاتیات آن چیز و معرفتی هست همان چیز را بضریاتش »

« و معرفتی هست او را باشباه و نظائرش و یکی از دیگر تمام تراست میان  
 « حدی در نقصان که جهل محض باشد وحدی در کمال که تمامی احاطت باشد  
 « مانند مراتب نور در ظهور و خفا. و مثالش در محسوسات چنان بود که  
 « کسی شخصی را از دور بیند داند که جسمی کنیف است و نداند که سنگیست،  
 « یا درختی یا جانوری پس معرفت او آن شخص را معرفتی مبهم، عام،  
 « ناقص بود متحمل این انواع بعد از آن اگر او را محترک یا بد معلومش  
 « شود که حیوان است پس این معرفت محصل تر و خاص تر و کامل تر شود  
 « بی آنکه در آن شخص تفاوتی حادث شود و همچنین اگر از وقوف  
 « بر اثری دیگر معلومش شود که فرس یا انسان است پس کدام صنف است  
 « پس کدام شخص است. و تحصیل و استکمال این معرفت در ذهن آنکس  
 « بسبب وقوف بر مختصات واحداً بعد واحد مقتضی آن نباشد که آن شخص  
 « را در وقتی وجود عام بوده باشد بعد از آن بتدریج خاص شده و معذک  
 « اقتضاء آن نکند که در بعضی احوال آنکس مخطی<sup>۱</sup> بوده باشد و معرفت او  
 « غیر مطابق وجود بوده و بعد از مصیب شده و معرفتش مطابق گشته و  
 « همچنین اگر کسی آتش را شناسد اول احساس دودش کند و آتش را «مصدر»  
 « دود داند و بعد از آن نورش احساس کند و داند که مصدر دود، «مضیی»  
 « است پس حرارتش احساس کند و داند که «مسخن» است پس جرمش مشاهده  
 « کند، لامحاله معرفت او در تزايد بود تا رسیدن بمعرفت حقیقی. و چون  
 « حال معارف این است پس شاید که يك چیز معروف بود بمعرفتی عام و  
 « ناقص و مجهول بود از روی خصوص و کمال او مطاوب بود از آن روی که  
 « بذات یک چیز بود تا بوجه مجهول نیز معروف شود. و بعد از وجدان دانند که  
 « مطاوب همان چیز است که بوجهی معروف بوده است و هیچ نقض بر این قاعده وارد  
 نباشد و شك اوزائل شود »

## اشاره

بعضی از علماء، مجرای اشکال عدم امکان اکتساب مجهولات را بخصوص تصورات مخصوص ندانسته بلکه اشکال را در مطالب تصدیقه نیز جاری و شبهه را نسبت بتمام اقسام مجهولات عام الورد کمان کرده اند (۱) لیکن نظر دقی فرق بین آنها را واضح می بیند چه آنکه در مطالب تصوری هر گاه علم بمجهولی حاصل شود؛ چون مفروض مجهول بودن «مطلوب» است از تمام جهات؛ حکم باینکه این معلوم، عین مطلوب میباشد. چنانکه گذشت. مورد تردید است لیکن درمطالب تصدیقی، ممکن است اجزاء قضیه متصور و معلوم باشد فقط حکم باثبات و نفی (تصدیق) مجهول باشد پس تصدیق بمجهول اگر معلوم گردد. چون متعلق آن؛ غلی الفرض؛ معلوم است. مطلوب بودن آن مورد تردید نخواهد بود.

## انتقالات

چون امکان اکتساب مجهولات تصوری؛ به بیانات گذشته؛ ثابت و محرز گردید اکنون لازم است دانسته شود که این مجهولات از چه؟ و بچه طریق؟ ممکن است اقتناص و اکتساب شوند پس بایستی بحث در اطراف دو مطلب ذیل بسط داده شود

- ۱ - مبادی معلومه یا اموری که از آنها انتقال بمجهولی حاصل میشود.
- ۲ - کیفیت یا طریق انتقال.

## مبادی انتقال

نظر باینکه ماهیات اموری که معرفت آنها مطلوب است از حیث ترکیب و بساطت و علیت و معلولیت؛ و غیر ذلک؛ باقسام مختلفه انقسام یافته اند بالتبع مبادی آنها نیز مختلف و باقسامی منقسم میشوند که امهات این اقسام بقرار ذیل است

- ۱ - مقومات و محمولات ذاتی که در ذهن بمنزله علل ماهیت مرکبه اند
- ۲ - عرضیات ذاتی یا غیر ذاتی که در ذهن بمنزله معلولات ماهیتند

(۱) چنانکه قطب الدین رازی در شرحش بر مطالب ابن عقیده را مسلم و غیر قابل تردید دانسته بحدی که گفته است: شك و تردیدی در ورود اشکال بر مطالب تصدیقه نیز نیست پس اختصاص اشکال بتعریفات (مطالب تصوری) بيمورداست»

۳ - علل ذاتی خارجی ماهیت .

۴ - معالولات خارجی ماهیت :

۵ - مشابهاً ماهیت .

۶ - مقابلات با آن .

گرچه تمام این مبادی ششگانه ؛ در صورتیکه « بین » و معلوم باشند ؛ افادۀ تصور و معرفت مجهولی را که بانها مرتبط است میکنند لیکن تصور مجهول و مراتب معرفت آن در تمام این موارد ؛ از حیث کمال و نقصان ؛ یکسان نیست بلکه تصور و معرفتی که از مبادی قسم اول و سیم حاصل میشود تصور تام حقیقی است و تصور ناشی از مبادی قسم سیم و چهارم تصویری است شبیه بتام لیکن تصویری که مبدء و منشاء آن قسم اخیر باشد تصویری است ناقص و غیر مشابه باتام

انقسام معرف باقسام معروفه - حد ، رسم و مثال -

تنبيه

ناشی از انقسام مبادی معلومه است باقسام ششگانه

مزبوره ؛ چنانکه در محل خود دانسته خواهد شد ؛

اگر برای مجهولی هیچیک از مبادی ششگانه نباشد معرفت آن ؛ بطور

تذکر

صناعی ؛ مقدور نیست - چنانکه هر گاه بخودی خود « بین » و معروف

باشد اکتساب آن معقول نمیشود ،

محقق طوسی ، قدس سره ، گفته است :

« آنچه نزدیک عقل ما « بین » باشد از « حد » و « رسم » مستغنی بود و

« آنچه « بین » نبود اگر مرکب و معلول بود و مقومات و عللش « بین » بود آنرا به « حدود »

« اکتساب توان کرد ؛ اکتسابی تام ؛ و اگر بسیط غیر معلول بود و معالولات و اعراض

« ذاتی و غیر ذاتی و خواص و لوازمش بین بود آنرا به « رسوم » اکتساب توان کرد

« اکتسابی ناقص تر از قسم اول ؛ و اگر آنرا شبیهی بود یا ضدی بود به « مثالی »

« بر آن وقوفی حاصل تواند شد ؛ وقوفی بعید ؛ و آنچه بخود بین نبود و آنرا مقومات

« و عوارض و نظائر بین نباشد طریقی نبود بمعرفتش اصلاً »



## طریق انتقال

تصور امر مجهول گاهی بوساطت مبدء معلوم انجام می یابد و گاهی بدون وساطت مبدء؛ باینگونه که بر اثر توجه عقل یا احساس، تصور حاصل میشود؛ و آنچه مورد عنایت در اینمقام است تصور ناشی از ناحیه مبادی معلومه است پس باید دانست که تحصیل تصور و معرفت شیئی بوساطت مبادی معلومه بیکى از سه طریق ممکن است.

۱ - آنکه ذهن، برای اکتساب مطلوبی که معرفت و تصور آن منظور است از آن «مطلوب» بطرف صورتهای عقلیه محترنه خود حرکت و یکایک را بدقت تفتیش و رسیدگی کند و در بین این تفتیش و تجسس بر صورتهای مفروضه بسببه اطلاع یا بد که ذهن از این صورتهای؛ بخودی خود؛ بمطلوب متوجه و مطلوب برایش منکشف شود

۲ - آنکه امر واحد یا امور عدیده در خاطره و غریزه انسان موجود و منبعث گردد که ذهن از آنها بطرف معرفت و تصور امری سوق داده شود - خواه این امر پیش از این متصور شدن فعلی، مورد توجه و شعور ذهن شده باشد یا نه -

۳ - آنکه ذهن از «مطلوب» بطرف مبادی علمیه آن حرکت کند و پس از آن از مبادی مزبوره بطرف «مطلوب» منتقل و متوجه شود و بر اثر این دو انتقال صورت عقلیه مجمله که برای «مطلوب» بود مبدل بصورت وجود ذهنی مشروح و مفصلى گردد.

## طریق معتبر

چون در فن منطق، در مقام استحصال مطالب، اعمال فکر و نظر شرط و معتبر شده است و فکر معتبر در این فن؛ چنانکه از این پیش گفته شده است؛ مجموع دو حرکت است پس طریق معتبر؛ از بین طرق سه گانه؛ در این صناعت طریق سیم است زیرا در طریق اول فقط حرکت اولی موجود است و آن حرکت بتنهایی فکر و نظر نیست و در طریق دوم تصور امر مجهول بوساطت «حدس» حاصل شده است نه از راه فکر.

به تعبیر دیگر هر چیز بکه علت حصول تصور و معرفت شیئی باشد بنام قول شارح با معرف خوانده نمیشود - هر چند در اینجا نیز علت آن برای حصول تصور معتبر است -

بلکه هر گاه آن چیز ؛ برای تحصیل مجهولی که تصور اجمالی آن حاصل و معرفت تفصیلی آن منظور است؛ بطور تالیف صناعی تالیف گردد؛ باین معنی که از روی اختیار و بطور اطراد انتظام و اتفاق یابد؛ بنام **معرف** خوانده میشود پس در طریق اول گرچه انتقال از مبدا بمطلوب صناعی و اختیاری است لیکن چون :

(آ) این قسم انتقال ، المراد ندارد بلکه بندرت اتفاق میافتد .

(ب) تحت قاعده و انضباط واقع نمیشود .

و در طریق دوم چون اصلاً انتقال اضطراری و خارج از تحت اختیار است باین نظر هیچیک از این دو طریق مورد توجه و موضوع اطلاق عنوان «معرف» ؛ اصطلاحی ، نشده اند .

نتیجه مطالب مبسوطه سابقه این است که **معرف** با **تعریف** **قول شارح** عبارت است از :

امور کلیه که بتألیف صناعی مؤلف شده باشند و معرفت آنها علت معرفت کلی دیگر باشد ؛ خواه معرفت بکنه ذات واصل حقیقت این کلی حاصل شود یا اینکه بطوری باشد که فقط از اغیار متمایز گردد .

بنا بر تعریف فوق شناسائی «معرف» تقدم دارد بر معرفت امری که «معرف» سبب معلوم شدن و معروفیت آن امر شده است ؛ بداهت آنکه هر علتی پیش از معلوم خویش است؛ و بر اثر این تقدم ذاتی چهار شرط یا وصف برای « معرف » معتبر شده است که اخلال بهر يك از آنها موجب اختلال تعریف می باشد .

الأصاف و شرائط معتبره برای « معرف » بقرار ذیل است :

### شرایط

۱ - مغایرتش با معرف زیرا بر فرض انجاء ایندو ،

### معرف

لازم می آید تقدم معلوم بودن شیئی بر معلوم بودن آن

۲ - عدم تعریف معرف به معرف (۱) و گرنه لازم می آید شیئی

(۱) چون در این باب لفظ معرف بکسر راء و معرف بفتح راء زیاد استعمال

می شود و تعیین آن بلفظ «بفتح» یا «بکسر» در این موارد عذبه موجب تکرار و عدم تعیین هم باعث اشتباه است باینجهت ؛ در این باب؛ لفظ معرف مکسور فوق خط افقی و معرف مفتوح زیرچنان خطی قراردادده میشود .

بزائد بر مرتبه واحده مقدم بر خود باشد .

۳ - مساواتش با معرف ؛ از حیث عموم و صلق ؛ باین معنی که هر چیزی که معرف بر آن صدق کند معرف نیز باید بر آن صادق باشد ( از این معنی به اطراد و منع تعبیر میشود ) و بالعکس باین معنی که هر چیزی که معرف بر آن صادق باشد بایستی معرف نیز بر آن صادق آید ( از این معنی کاهی تعبیر به انعکاس و جمع میشود ، چنانکه میگویند تعریف مطرد و منعکس یا جامع و مانع است )

بنا بر اشتراط وصف مساوات برای معرف جائز نیست معرف نسبتش به معرف نست دیگری از نسبت های چهارگانه از قبیل تباین ، عمومیت و خصوصیت باشد زیرا مبائن قابل حمل بر مبائن نیست و بعلاوه معرف واقع شدن یکی از امور مباینه ؛ نه غیر آن ؛ مثل معرف نشدن خود این امری که شناسائی آن مطلوب است برای این مبائن که معرف قرارداده میشود ترجیح بلا مرجح است و ذکر تمام مبائنات هم در تعریف ؛ بر فرض غرض عین از لزوم حمل و بر فرض متناهی بودن امور متباینه و امکان احصاء آنها ؛ موجب تداخل تعاریف حقایق مختلفه است بیکدیگر . و اعم ، نه مفید شناسائی کنه حقیقت معرف است و نه هم مفید تمیز آن و حال اینکه حداقل در تعریف این است که معرف مفید امتیاز معرف باشد . و اخص ، از معرف اخفی است و بزودی ؛ از شرط چهارم ؛ دانسته خواهد شد که معرف باید از معرف اجلی و اعرف باشد

۴ - اوضح و اعرف بودن آن است از معرف

بنا بر این شرط « مساوی » بودن معرف ، از حیث خفا و ظهور ؛ با معرف جائز نیست ، تا چه رسد به « اخفی » بودن آن ؛

معرف کامل را وجود چهار شرط مزبور ضرور است بحیثیکه اگر یکی از شرایط مزبوره را فاقد باشد

تذیل

تعریف ناقص خواهد بود لیکن باید داشت که ردائت و نقصان در موارد اختلاف و فقدان اوصاف مزبوره یکسان نیست بلکه مراتب آن متفاوت است باینمعنی که نقص در بعضی از موارد بیشتر و در بعضی کمتر است .

مثلا در مورد فقدان شرط سیم - مساوات - تعریف ناقص است و در مورد فقدان شرط چهارم - اعرف بودن - نیز ( زیرا در صورت اولی ، تعریف یا « جامع » نیست ؛ اگر معرف اخص باشد ؛ یا « مانع » نیست ؛ اگر اعم

باشد ، و در صورت دوم مفید معرفت مطلوب نیست - خواه مساوی بامعرف باشد در خفاء و ظهور ( مانند تعریف یکی از دو امر متضائف بدیگری ) یا اخفی ( مانند تعریف « آتش » به « استقس سبیه بنفس » ) - لیکن ردائت در مورد فقدان شرط سیم بیشتر است تا مورد فقدان شرط چهارم چه آنکه در آن مورد ممکن است تصور ناقصی از مطلوب حاصل شود بخلاف این مورد . چنانکه در دوشق از مورد فقدان شرط چهارم تعریف به « اخفی » ناقص تر است از تعریف

به « مساوی » . و همچنین مورد فقدان شرط اول - مغائرت - که تعریف به نفس باشد ( مانند تعریف حرکت . به « نقله » ) ناقص تر است از تعریف باخفی ( مانند مثال سابق و مانند تعریف انسان به حیوان بشری ) - زیرا ممکن است « اخفی » در بعضی از اوقات و در نظر بعضی از اشخاص اوصح باشد - و تعریف مشتمل بر دور که نتیجه اختلاف شرط دوم است ناقص تر است از تعریف بنفس ( زیرا در تعریف بطریق « دور » تعریف بنفس هست بعلاوه تقدم شیئی بر نفس خود ؛ بیکمرتبه یا زبادنر ؛

تقدم شیئی را بر نفس خود بنام دور میخوانند . دور بر دو قسم است .

## دور

۱ - مصرح یا ظاهر .

۲ - مضمّر یا خفی .

دور مصرح ، آن است که شیئی مقدم شود بر خودش بیک مرتبه .

مثال آن ؛ در مسئله تعریف ؛ این است که در تعریف « خورشید » گفته شود :

خورشید ستاره روز است و «روز» تعریف شود باینکه: هنگام طلوع خورشید است. باباینکه: زمانی است که خورشید فوق افق میباشد.

دور مضمر، آن است که شیئی بیشتر از یکمرتبه بر خود مقدم شود. مثال آن؛ در باب تعریفات نیز؛ این است که در تعریف عدد «دو» گفته شود: دو، زوج اول است و زوج، تعریف شود به: چیزیکه بدو قسمت متساوی قابل انقسام است و متساوی، تعریف شود به: دوشیئی که یکی از آنها بر دیگری زائد نباشد.

تعریف مشتمل بر «دور مضمر» ناقص تر است از تعریفی که بر «دور مصرح» شامل باشد. پس کاملترین اقسام تعریف آن است که تمام شرائط چهار گانه را واجد باشد و ناقص ترین آنها آن است که شامل دور مضمر باشد.

تنبیه لفظ «دور» گاهی بر موضوع دیگری نیز اطلاق میشود که آنرا بنام «دور معی» یا دور «لبنی» (۱) میخوانند. لیکن دور حقیقی که تحقق آن محال است منحصر است بدو قسم سابق الذکر زیرا در آنجا است که تقدم شیئی بر نفس؛ که محال است؛ لازم میآید ولی در «دور لبنی» که بدو خشت متکی بر یکدیگر مثال زده شده است بهیچوجه تقدم وجودی در بین نیست بلکه مثل سائر امور متلازمه هر دو متلازم در وجود، و معلول برای امر خارج میباشند

اختلال چنانکه ممکن است تعریف از ناحیه فقدان یکی از شرائط مزبوره ناقص و مختل باشد همچنین ممکن است که از ناحیه عبارت و لفظ ناقص باشد.

از جمله نواقص لفظی؛ که احتراز از آنها؛ برای جلوگیری از احتلال تعریف؛ لازم است، چند امر ذیل است.

(۱) بمناسبت اینکه مثال این قسم را دو خشت متکی بر هم قرار داده.

اند آنرا «لبنی» خوانده اند.

۱ - وحشی یا غریب بودن لفظ (مانند لفظ « قار » و لفظ « استقس » در تعریف کم متصل و در تعریف آتش)

۲ - مجاز بودن لفظ با عدم اقتران آن بقرینه صارفه

۳ - مشترك بودن لفظ با عدم اقتران آن بقرینه موضحه

**اقسام معرف**  
« معرف » ؛ بقسمت اولیه ؛ بر سه قسم است .

۱ - حد .

۲ - رسم .

۳ - مثال و امثال آن .

### ( حد )

هر گاه تعریف مشتمل باشد بر امور یکیه بالذات تقدم دارند بر (معرف)  
از قبیل مقومات ذهنیه - جنس ، فصل - و علل خارجیه آنرا **حد** خوانند .  
حد، بر دو قسم است .

۱ - تام

۲ - ناقص .

هر گاه حدی بر تمام مقومات و ذاتیات ؛ بطور تألیف  
صناعی ؛ شامل باشد آنرا **حد تام** خوانند پس حد تام

### حد تام

چنانکه گفته اند ؛ مرکب است از جنس قریب و فصل قریب .

هر گاه حدی بر تمام مقومات و علل ذهنیه یا خارجیه  
شیئی مشتمل نباشد یا اینکه ؛ بر فرض اشتغال بر تمام

### حد ناقص

آنها ؛ بطور صناعی تألیف نشده باشد آنرا **حد ناقص** خوانند پس حد ناقص چنانکه ممکن است  
مرکب باشد از فصل قریب و جنس بعید همچنین ممکن است مرکب باشد از جنس قریب و فصل  
قریب لیکن با تقدم فصل بر جنس (۱) ؛ خلاف اقتضای تألیف صناعی ؛ و بهر حال از وجود «فصل»  
در حد ناقص چاره نیست زیرا نباید هیچ تعریفی از افادۀ تمیز ؛ که حد اقل  
از فوائد تعریف است ؛ خالی باشد و اگر فصل در حدی نباشد بسائر ذاتیات ؛ که مشترک اند  
تماماً حاصل نخواهد شد .

(۱) محقق طوسی ؛ در منطق تجرید ؛ این قسم را از رسوم ناقصه محسوب داشته است .

**تبصره** مراد از تألیف صناعی که وجود و عدم آن در تعریف نام و ناقص ملحوظ و معتبر شده است این است که در

مقام تنظیم، جزء اعم بر جزء اخص مقدم قرار داده شود زیرا :

۱) اعم، اعرف و اسبق است در مقام تعقل و اعرف البقی است بتقدم.

۲) اخص؛ چون مستلزم اعم است؛ اگر براعم مقدم باشد؛ بطور تضمن؛ براعم دلالت خواهد داشت و در این صورت تصریح باعم بعد از ذکر اخص خالی از شائبه تکرار نیست بخلاف تقدیم اعم بر اخص.

**اشاره** برای هر ماهیتی بیش از يك «حد تام» معقول نیست لیکن ممکن است يك ماهیت را حدود ناقصه عدیده باشد که نزدیکترین آنها بحدود تامه؛ از حیث کمال؛ حدودی است که شمول آن ها بر ذاتیات بیشتر باشد. پس اطلاق «حد» بر تام و ناقص بطور اشتراك و بر اقسام ناقص و روجه تشکیك است.

**تذیل** حدر؛ با لحاظ دیگری؛ بدو قسم تقسیم کرده اند.

۱ - اسمی - یا بحسب اسم - یا مفهومی .

۲ - حقیقی یا بحسب حقیقت .

حد اسمی . عبارت است از : قولیکه اسم مجملی را بطور تفصیل شرح و تفسیر کند ( مانند آنکه در تعریف مثلث متساوی الاضلاع؛ قبل از ثبوت وجودش در خارج؛ گفته شود : شکلی است که سه خط متساوی بر آن احاطه دارد . و مانند آنکه در تعریف « جنس »؛ قبل از اثبات وجودش؛ گفته میشود : ماهیتی است که بر حفاظتی مختلفه؛ در جواب ماهو؛ حمل میشود و بالاخره مانند همه تعاریف متداوله در مبادی تعالیم برای موضوعاتی قبل از اثبات وجود آنها )

حد اسمی؛ چنانکه اشاره شد؛ مختص بموجودات نیست بلکه برای معدومات نیز این قسم حد هست چه آنکه هر شیئی که لفظی برای آن وضع

شده باشد ممکن است آن لفظ، مجمل و محتاج به شرح و تحدید باشد

حد حقیقی، عبارت است از : قولیکه افاده کند تصور اصل حقیقت و ذات مهیت موجوده را . ( مانند آنکه در تعریف انسان گفته میشود : حیوانی

است ناطق یا جسمی است ناطق یا ناطقی است حیوانی. و مانند کلیه تعاریف معموله در اوائل علوم برای موضوعاتی بعد از اثبات وجود آنها)

حد حقیقی مختص است به ماهیات موجوده و در غیر موجودات چون حقیقتی نیست حد حقیقی نیز نمیباشد بهمین جهت گفته اند تعاریفات مرسومه در اوائل علوم حدود اسمی میباشند و چون وجود ماهیات محدوده اثبات شود همان تعاریف منقلب به حدود حقیقی خواهند شد.

حد اسمی همان است که در جواب مای شارحه واقع  
تنبیه میشود و حد حقیقی همانکه در جواب مای حقیقه  
وبعد از سؤال به «هل بسیط»

مقسم برای حد تام و ناقص، حد حقیقی است، نه اسمی،  
تبصره و آنچه قابل بحث و نزاع بین خردمندان میباشد  
نیز همین حد است زیرا حد اسمی که مربوط بشرح لفظ است با مراجعه بماخذ  
لغوی یا اصطلاحی یا شخصی کاملاً معام و مشخص و در اینصورت نزاع در آن  
میورود و عبت است.

مقصود از تعریف بعد تام، نه تنها ممتاز شدن ماهیتی است؛  
غرض از بوسیله مقومات؛ از اعیارش؛ چنانکه بعضی از مناطقه  
حد گمان کرده اند؛ بلکه مقصد اسنی و غرض اعلی از تحدید  
تحصیل صورتی است عقایه که با ماهیت موجوده و حقیقت خارجی موازات کامل و  
مساوات تام داشته باشد و امتیازی که پس از این معرفت حاصل میشود مقصود  
بالتبع و منظور بالعرض است نه مقصود بالذات و مطاوب بالاصالة چنانکه در مواردیکه  
امتیاز از اغیار مقصود بالذات باشد نیل باین مقصود ممکن نیست مگر پس از  
اینکه اولاً شیئی بنفسه شناخته شود آنگاه باشیاء مغائر توجه و این شیئی از آنها  
ممتاز شود پس امتیاز؛ در اینموارد، مقصود بالذات و معرفت، مقصود بالعرض است.

اقتناص حدود از بین مبادی معلومه و اثبات یا اعتقاد حد بودن  
تحصیل آنها بوسیله برهان و استناد به تحصیل حد ضد واعتماد بصرف

حد قسمت یا استقراء جائز بلکه ممکن نیست زیرا کتساب حد بهر  
یک از این امور مستلزم محالات و مفاسدی است که ذیل بدانها اشاره میشود.



اثبات حد بودن شیئی برای امری بوسیلهٔ برهان مستلزم یکی از محاذیر ذیل است.

۱ - تسلسل .

۲ - دور .

۳ - تعدد حد تام .

۴ - مصادره .

۵ - انقلاب عرضی بنائی .

۶ - عدم استنتاج مطلوب .

۷ - اتحاد حد نوع رحد خاصه اش :

بیان لزوم محاذیر مزبوره این است که : در برهان ، اثبات محمول مطلوب - نتیجه - برای موضوع آن محتاج است بواسطهٔ پس اگر آن واسطه ، حد دیگری باشد نقل کلام بطریق اثبات آن میشود پس اگر واسطهٔ اثبات آن برای محدود، غیر حداول باشد ؛ و هکذا پس از نقل کلام بواسطهٔ اثبات واحد بعد واحد ؛ محذور اول لازم آید و اگر عین آن ؛ یا یکی از وسائط اواسط باشد ؛ محذور دوم پدید شود ( مگر اینکه حد وسط برای محدود بطریقی غیر از برهان اثبات شود و در اینصورت سثوال از وجه فارق بین حد اول و این حد وسط ؛ که اکتساب این ، بغیر برهان اجازه شده و اکتساب آن ، ممنوع ؛ بی جواب خواهد ماند ) و بهر حال تکرار ذاتی و تعدد حد تام ؛ که مستلزم خلف است ؛ حاصل شود .

و اگر واسطه ، حد دیگری نباشد پس اگر تغایر آن با حدی ؛ که اثبات آن مطلوب است ؛ بمجرد عبارت و صرف لفظ باشد محذور چهارم موجود شود و اگر تغایر آن از حیث معنی باشد باینگونه که واسطه از خواص محدود باشد پس اگر حد بر واسطه ؛ بطور حمل ذاتی محمول شود محذور پنجم پیدا شود ( زبراحد ، ذاتی محدود است و فرض این است که با واسطه هم ؛ بحکم حمل ؛ اتحاد ذاتی دارد ) و اگر حد ، بر واسطه بطور اطلاق - حمل شود ذاتی بودن حد برای محدود ؛ که مطلوب است ؛ استنتاج نشود و اگر حد ، بعنوان حد بودن بر واسطه حمل شود محذور هفتم لازم آید . پس معلوم شد که اثبات حد بودن حدی از طریق برهان امکان ندارد .

اثبات حد ، از راه گرفتن حد امری که ضد محدود است ؛ باین بیان که : چون این دو شیئی ضد یکدیگرند پس دو حد آنها نیز باهم ضدند . پس ضد

حد شیئی، حد آن ضد دیگر است. نیز مستلزم مجاذیری است بقرار ذیل:

۱ - عدم امکان تحصیل حد (در موردیکه برای شیئی ضدی نباشد)

۲ - دور (در موردیکه برای شیئی ضدی باشد و تعریف هریک، از تعریف

دیگری اثبات و اکتساب شود)

۳ - ترجیح بالامر جح (در صورتیکه تعریف یکی از دیگری اکتساب

شود بدون عکس)

۴ - تعریف باخفی یا مساوی.

اثبات حد، از راه قسمت هم مستلزم بعضی از مجاذیر فوق است که برای ضد ذکر شد مثلاً هرگاه گفته شود: منطق، یا علم است یا غیر علم و علم یا متعلق است بضروب انتقالاتیکه از امور حاصله است بامور مستحصه یا غیر متعلق. پس بمجرد این قسمت، تعریف منطق که: علمی است متعلق بضروب؛ الخ؛ بدست نمیايد زیرا غیر علم و غیر متعلق نبودن منطق از حیث معرفت و جهالت مثل علم بودن و متعلق بودن آن است پس اثبات این، بصرف استثناء آن، تعریف شیئی است با خفی یا مساوی.

استقراء نیز (باینگونه که یکایک از جزئیات تفحص و حد آنها تحصیل و امر کلی، باین حد تحدید گردد) مثبت و کاسب حد نیست زیرا ناقص آن مفید یقین نیست و کامل آن؛ بر فرض امکان حصولش؛ مستلزم یکی از دو محذور است.

۱ - انقلاب کلی بجزئی یا بالعکس.

۲ - مصادره.

زیرا اگر حد اشخاص برای آنها بلحاظ خصوصیت و تشخص، ذاتی و حد باشد و در عین حال حد کلی هم باشد لامحاله؛ بحکم اتحاد حد بامحدود؛ محذور اول لازم می آید (و ورود این اشکال با صرف نظر از این است که در این صورت تحصیل حد واحد؛ برای اشخاص متعدد؛ غیر ممکن است) و اگر حد برای آنها بلحاظ کلی و نوعشان باشد محذور دوم موجود میگردد و اگر اصلاً حد آنها بدون تقید بذاتی و عرضی بودن حمل بر آنها شود مطلوب؛ که اثبات حد و ذاتی است برای امر کلی؛ از استقراء؛ حاصل نشده است.

پس طرق مزبوره هیچیک برای اثبات و اقتناص حدکافی و مفید نیست.

و تنها طریقی که تحصیل حد بوسیله آن انجام می یابد طریق **ترکیب** است .

**ترکیب** عمل ترکیب و در مسئله تحدید ؛ عبارت است از اینکه تفحص و معلوم شود که اشخاص و جزئیات شیئی که تحدید آن مطلوب است داخل در کدام يك از اجناس عالیّه - مقولات ده گانه - اندانگاه تمام ذاتیات و محمولات مقومه آنها را - اجناس و فصول - ؛ بدون اینکه شیئی از آنها حذف و اسقاط شود ؛ با رعایت ترتیب طبیعی که تقدیم اعم است بر اخص ؛ مرکب کنند . پس این مرکب حد مطلوب است .

**تبصره** در سابق گفته شد که فصل حقیقی برای هر امری زائد بر یکی نیست لیکن فصل منطقی ممکن است متعدد باشد پس هرگاه برای امری که تحدید آن مطلوب است فصول عدیده منطقی باشد در مقام ترتیب و ترکیب آنها لازم است رعایت این جهت بشود که اگر آنها از همه جهت مساوی باشند ؛ چون ترتیب طبیعی بین آنها نیست ، ترتیب صناعی بین آنها منوط بابتار و اختیار است و اگر مساوی نباشند باین معنی که بعضی از آنها جنبه علت فاعلی و بعضی جنبه علت مادی و بعضی جنبه علت صوری و بعضی جنبه علت غائی را حکایت و دلالت کنند مناسب این است ترتیب صناعی بین آنها موافق ترتیب مذکور در اینجا قرار داده شود چنانکه در تعریف شمشیر گفته شده است : آلتی است صناعی آهنین دراز و پهن کنارها که بآن در جنگ قطع اعضاء دشمن کنند .

**تکمیل** در مقام تحصیل حد بوسیله « ترکیب » از دو عمل ذیل :

۱ - تحلیل .

۲ - تقسیم .

میتوان استعانت جسته و از آنها منتفع شد .

هرگاه شیئی واحدی که از اجزائی مرکب باشد تجزیه

شود این عمل بنام **تحلیل** خوانده میشود ؛ چنانکه عکس

**تحلیل**

این عمل بنام **ترکیب** . مراد از تحلیل در این فن این است که : پس از دانستن

اینکه امریکه تجدید آن مطالب است در کدام يك از اجناس عالیہ مندرج است و پس از ملاحظه انواعی که با این امر در اندراج تحت جنس عالی معلوم اشتراك دارند، نظر بجهات مشارکت و مبادیئت این انواع شود و این جهات تحلیل و تجزیه گردند و جهات مختصه بهر يك محذوف و جهات مشترکه بین آنها محفوظ شود تا اینکه ذاتیات و مقومات محدود بدست آید.

مثلا برای بدست آوردن حد « فعل » ؛ بطریق تحلیل ؛ اولاً نظر می شود باینکه جنس عالی فعل، کلمه است و ثانیاً عطف توجه بسمت انواع فعل که با آن تحت عنوان کلمه اندراج دارند میشود و تعریف یکایک بدقت مورد ملاحظه قرار میگیرد. پس دیده میشود که تعریف فعل ماضی این است: کلمه که بالوضع بر معنی مستقلی که متعلق است بزمان گذشته دلالت می کند. و تعریف فعل مستقبل چنین است: کلمه که بالوضع بر معنی مستقلی که متعلق است بزمان آینده دلالت میکند. پس چون تعریف این دو نوع از فعل تجزیه و تحلیل شود دیده میشود جزء مختص بهر يك از ایندو، تعیین زمان آن است و بقیه اجزاء مشترک است بین این دو نوع: پس این نتیجه بدست میاید که حد فعل عبارت است از: کلمه که بالوضع دلالت میکند بر معنی مستقلی که متعلق است بزمانی از ازمه.

مثال دیگر: می خواهیم ذاتیات حیوان را ؛ بطریق تحلیل؛ تحصیل و آنها را باهم ترکیب و بالاخره حیوان را تجدید کنیم ابتداءً تفحص میکنیم که حیوان از چه مقوله میباشد پس می بینیم از مقوله « جوهر » و از انواع [ « جسم نامی » است. آنگاه متوجه می شویم باینکه حیوان ناطق و حیوان صهال و حیوان خائر و حیوان ناهق در حقیقت حیوانیت باهم متفق و مشترکند و ذاتیات آنها را بقرار ذیل می یابیم.

حیوان ناطق: جسمی است نامی، حساس، متحرک باراده و ناطق

» صهال: » » » » و صهال

» خائر: » » » » و خائر

» ناهق: » » » » و ناهق

پس بعد از حذف ذاتی مختص بهر يك از این انواع ، ذاتی مشترك بین آنها « جسم نامی ، حساس ، متحرك باراده » باقی میماند که این باقیمانده به اضافه « جوهر » که در جسم مندرج است تمام ذاتیات حیوان را تشکیل می دهد پس بوسیله تحلیل باین نتیجه نائل شدیم که حد حیوان مجموع مرکب از امور مشترکه مزبوره است .

## اشاره

هرگاه در موردی پس از حذف امور مختصه ، امر مشترکی بین انواع باقی نماند (مانند « تشابه » که بردو نوع کیف که الوان و اشکال باشد حمل میشود ومعنی آن در الوان عبارت است از اینکه : انفعال حاسه از رنگی مثل انفعال آن باشد از رنگ دیگر. و معنی آن در اشکال عبارت است از اینکه : اضلاع آنها متناسب و زاویه هاشان متساوی باشد ) معلوم میشود که آنچه بر انواع حمل و اطلاق میشده است بطور اشتراك لفظی بوده ؛ نه بطور حمل ذاتی و از قبیل اشتراك معنوی جنسی ؛

## تذیل

تحلیل بر دو قسم است

۱ - ذهنی یا عقلی .

۲ - خارجی

تحلیل ذهنی مانند تحلیل « انسان » به ، حیوان و ناطق ، و تحلیل « حیوان » به ، جسم نامی و متحرك باراده و همچنین تحلیل « جسم نامی » با جزایش تا منتهی شود به جنس الاجناس که ؛ بواسطه بساطتش ؛ قابل تحلیل نیست .

تحلیل خارجی بردو قسم است .

۱ - طبیعی ( مانند تحلیل آب و خون و همه اجسام با جزاء طبیعی آنها

۲ - صناعی ( مثل تحلیل همه مرکبات صناعیه - از قبیل سکنجبین

مثلا- با جزاء صناعی آنها ) .

تحلیل منظور و معتبر در این فن تحلیل ذهنی است ، نه خارجی ،

مراد از تقسیم یا قسمت ؛ مصطلح در این مقام ؛ این

است که امر واحدی با قسمی که برای آن ممکن است

منقسم گردد تا از ترکیب آن امر واحد یا هر يك

## قسمت

از آن اقسام، حد شیئی تحصیل گردد. یا بتعبیری که بعضی گفته اند تقسیم عبارت است از: تکثیر از بالا به پائین چنانکه تجلیل عبارت است از: تکثیر از پائین بیالا.

قسمت بردو گونه است

۱ - قسمت کلی بجزئیاتش .

۲ - قسمت کل باجزایش

و هر دو قسم در مسئله تجدید نافذ و مفید است لیکن انفع از این دو قسم اول است باینجهت؛ در این مختصر؛ بر ذکر اقسام آن اقتصار میشود.

قسمت کلی بجزئیاتش ممکن است بیکى از انحاء ذیل باشد

۱ - قسمت کلی بفصول مقومه

۲ - قسمت کلى معروض بعوارض (مانند قسمت انسان به نژاد های

چهار گانه - سفید، زرد، سرخ، سیاه - )

۳ - عکس قسم دوم (مانند قسمت رونده به انسان و بقرواسب)

۴ - قسمت عوارض بعوارض (مانند تمام مواردیکه اصنافی قسمت باصنافی

شوند مثل اینکه قسمت شود ایرانی به خراسانی و طهرانی و غیر ذلک یا به فارسی

و ترك و کرد مثلا)

هر یکى از اقسام چهار گانه را نیز اقسامی است که کتب مبسوطه متکفل شرح

و بیان آنهاست و در این مختصر بذکر شرح اقسام قسم اول از آنها که یگانه

قسم مفید در مسئله قسمت و تجدید است اکتفا می شود. پس میگوئیم:

فصول مقومه که کلى بآنها قسمت می شود؛ بحسب مصطلح در این باب؛

بر دو قسم است

۱ - اولی .

۲ - غیر اولی .

مورد قسم اول - اولی - آنجا است که جنسی بنوع زیرین خود که فاصله بینشان

نیست قسمت شود (مانند قسمت حیوان بانسان و فرس) . و مورد قسم دوم،

قسمت جنس است بنوع دور که بین جنس و آن نوع فاصله موجود است (مانند قسمت «جوهر» یا «جسم» بانسان و فرس) . و معتبر در این باب قسم اول است ؛ چنانکه ذیلا دانسته خواهد شد ؛

در مقام قسمت بفصول باید از جنس عالی که ذاتی اعم است شروع و بنوع سافل خاتمه یابد. پس اگر فصول منطقی جنسی از این اجناس زائد بر یک فصل باشد باید تمام آنها در عرض یکدیگر اخذ و اعتبار شوند و در اینصورت فصول مترتبه در طول و فصول معتبره در عرض بر اثر قسمت معلوم شده است ؛ اگر در تمام این اجناس قسمت بفصول اولیه آنها انجام یابد ؛ و اگر در یکی از مراتب قسمت بفصول غیر اولی تعاقب گیرد ناچار طفره پدید آمده و ترتب طولی مرتقم گردیده است .

مثلا در قسمت جوهر ، به قابل ابعاد و قسمت قابل ابعاد ، به نامی و غیر نامی و قسمت نامی ، بمتحرك باراده حساس و غیر آن و قسمت متحرك باراده حساس ، بناطقی و غیر ناطق تمام فصول مترتب در طول بدست آمده است پس حد اجناس متوسطه این سلسله و نوع سافل از آن بترکیب جنس عالی و این فصول حاصل میگردد .

تذنیب فوائد قسمت ؛ بر حسب آنچه محقق طوسی تلخیص کرده است ؛ سه امر است :  
۱ - معرفت به ترتیب فصول ذاتی مختلف بعموم و خصوص ؛ در طول ؛ چنانکه در مثال مزبور ، اول قابل ابعاد پس از آن «نامی» و پس از آن «حساس» متحرك باراده و پس از آن ناطق است .

۲ - تحصیل حد هر چیزیکه داخل در سلسله ترتیب است ، چه آنکه از ترکیب هر فصل با جنس عالی بعد از فصل دیگری جنسی دیگر حاصل آید ؛  
۳ - احاطه بهمة ذاتیات ؛ در طول و عرض ؛ که موجب تمکن و قدرت بر ترکیب حد است .

### ( مشارکت حد و برهان )

ازین پیش گفته شد که شیئی راد و نمونه علت ممکن است ( عال ماهیت ،

علل وجود) و دانسته شد که علل ماهیت، عبارت است از «جنس» و «فصل» که اول، محاکمی و مطابق «ماده» است - خارجی باشد یا عقلیه - و دوم، محاکمی و منتزع از «صورت» است - اعم از خارجی و عقلی نیز - و به تعبیر دیگر، آندو متحدند با ایندو بالحقیه و متعاضدند بالاعتبار - اعتبار لا بشرط و بشرط لا - ؛ اکنون باید دانست که هرگاه بخواهیم ماهیتی را بدون ملاحظه و اعتبار وجود (بالحاظ عدم ثبوت آن یا ظهورش) تعریف کنیم ناگزیرند که علل ماهیت اکثفا و قناعت می کنیم لیکن هرگاه وجود آن نیز ملحوظ، وحد حقیقی آن مطابوب باشد؛ چون در حد حقیقی تحصیل صورتی عقلیه که موازی محدود باشد مطابوب است؛ ناچار باید تمام علل ذاتی مساوی بامحدود در حدتام ذکر شود باینجهت گفته شده است: بهترین تعاریف تعریفی است که بر علل چهارگانه - علت مادی، صوری، فاعلیه، غاییه - مشتمل باشد و بهمین جهت حدکامل منحصر بیک حد شده است. پس اگر در اینصورت بر ذکر بعضی از علل اقتضای رود حدکامل و تمام نخواهد بود چنانکه هرگاه شیئی فاقد بعضی از علل باشد (مانند امور ریاضی که تجرد از ماده در موضوعات آنها اعتبار شده و باینجهت علت مادی را واجد نیستند) لاجرم تعریف آن از اشمال بر علت مفقود، محروم خواهد بود

در مقام اخذ علل در تعریفی باید دو قسمت ذیل دانسته و رعایت شود  
 ۱) اینکه علل در موضع فصول قرار داده میشود زیرا تحقق و تحصیل معلول بواسطه علت است پس جنس که وجودش مبهم و منتشر و محتاج بعلمت تحصیل است باید در تعریف مقدم و علتی که موجب تخصص و تحصیل آن است باید مؤخر باشد.

۲) اینکه علت، چون قابل حمل برنوع نیست؛ و حال اینکه صحت حمل فصل بر نوع حتمی است؛ اصل برای فصل و مبدء آن قرار داده میشود؛ نه اینکه خودش در تعریف آورده شود.



مثلاً گفته نمیشود: منطق حفظ فکر است از خطاء. بلکه گفته می شود: منطق حافظ فکر است.

چون مبادی و مقدمات فوق را متذکر باشیم بالطبع متوجه می شویم باینکه مسئله مشارکت حد با برهان، از کجا ناشی شده و در چه مواردی واقع میشود لیکن برای اینکه کاملاً مسئله روشن شود میگویم:

هرگاه حد و تعریفی مرکب باشد از دو جزء که یکی علت دیگری باشد این حد را؛ در این موضع؛ بنام **تام یا کامل البرهان** میخوانند و این قسم از حد با برهان در اجزاء متشارك است باین معنی که همان چیزیکه جزء حد است همان چیز در برهان جزء وحد وسط واقع شده. نهایت از امر چون این حد، مرکب از دو جزء است و هر برهانی بیش از يك حد وسط را نتواند شامل باشد پس اثبات هر يك از این دو جزء برای محدود مبتنی است بر اقامه برهان مستقل بنابراین هر يك از این دو برهان متشارك کند با حد در یکی از دو جزء آن. جز اینکه این دو برهان بر خلاف ترتیب دو جزء حد، ترتیب میبایند باینگونه که برهان مشتمل بر جزء اول از حد، بالطبع متأخر است از برهانی که بر جزء دوم از آن مشتمل می باشد.

مثلاً تعریف کرده اند غضب را به: جوشیدن خون دل برای آرزوی انتقام. و این تعریف مشتمل است بر دو جزء که دوم آنها علت است برای اول و دو برهانی که شامل این دو جزء است باین قرار است:

فلان را آرزوی انتقام است؛ و هر که را آرزوی انتقام باشد خون دلش بجوش می آید؛ پس خون دل فلانی میجوشد. سپس نتیجه این برهان مقدمه برهان دوم قرار داده و گفته میشود: فلانی خون دلش میجوشد، و هر که چنین باشد دارای غضب است؛ پس نتیجه این دو برهان تحصیل تعریف مزبور است برای غضب.

امثلاً دیگری نیز برای مشارکت حد و برهان از قبیل حد کسوف و حد فکر و حد رعد و غیر ذلک با براهین آنها گفته شده است که ذکر آنها درین مختصر زائد و غیر مناسب است.

**تبصره** - مراد از حد ؛ در این مقام ؛ مطلق تعریف است - حدی باشد یا رسمی - چنانکه مراد از تام در این موضع حد مشتمل بر دو جزئی است که گفته شد و ناقص در این موضع در قبال همین تام است و مراد از آن حد و تعریفی است که فقط یکی از دو جزء مزبور را واجد باشد پس اگر آن جزء علت باشد بنام **حد مبدء البرهان** و اگر آن جزء معلول باشد بنام **حد نتیجه البرهان** با کمال البرهان خوانده میشود.

چون در تعریف بعد ؛ چنانکه گفته شد ؛ مجرد تمیز محدود ، مقصود نیست بلکه تحصیل صورت عتیقه مزبوره منظور است از این روی محققین گفته اند: **تحصیل حدود**

**صعوبت**  
**تحدید**

**حقیقه و وفای باعطاء حقوق آنها در نهایت دشواری و صعوبت است** چه آنکه احاطه بتمام ذاتیات و عدم اخلال بهیچیک از آنها کاری است بس مشکل .

شیخ و رئیس فلاسفه اسلام ؛ در رساله حدود ؛ ( بنابقل صدر المتالهین در تعلیقاتش بر شرح حکمة الاشراق ) ؛ در موارد عدیده بصعوبت تحدید اعتراف و تصدیق کرده است .

از جمله ، گفته است : از من خواستار شدند که اشیائی را ؛ که تحدید آنها مطلوب بود ؛ تحدید کنم من از این عمل استعفا نمودم چه آنکه میدانم این کار ؛ تقریباً ؛ از حدود توانائی بشر خارج است و کسی که از روی جرئت و باطمینان باین عمل اقدام کند در حقیقت شخصی است جاهل بمواضعیکه (۱) موجب فساد حدود است »

باز گفته است : بین چیست که بشر را از اخذ لازم غیر مفارق ، ممتنع الانفکاک ، بجای ذاتی حفظ کند ؟ و چه چیز است که او را از غفلت در اخذ « جنس بعید » بجای جنس قریب ، جلوگیری باشد ؟ تا اینکه گفته است : فرض

---

۱ - ممکن است مراة شیخ از لفظ « مواضع » معنی مصطلح در باب جدل باشد و غرض از آن ؛ در این مقام موارد اختلافات - معنوبه - بالفظیه - است که در تعاریف فاسده واقع میشود .

میکنیم جمیع اموری که انسان آنها را برای حد تحصیل و اقتناص کرده است ، ذاتی باشند و بهیچوجه از خارجیات لازمه بین آنها نباشد و فرض میکنیم که اقرب اجناس نیز اقتناص شده باشد لیکن کجا برای بشر میسر است که تمام فصول مقومه محدود را اصطیاد و تحصیل کنند و از حصول تمیز ببعضی از آنها بابتهاهی نیفتد و حد را کامل و تام تصور نکند و دست از تحصیل باقی ذاتیات نکشد ؟ محقق طوسی ، قدس سره ، گفته است (۱) :

« از فصول گذشته معلوم شد که حدی است بحسب اسم و حدی است بحسب ذات ، تام و حدی دیگر ناقص و حدی مشارک برهان تام و حدی ناقص از مبدء برهان و حدی دیگر هم ناقص از کمال برهان و همچنین حدی مساوی محدود و حدی کمتر از محدود و حدی بیشتر از محدود و این جمله در معنی حد متساوی نیستند بل در بعضی از بعضی این معنی اولی است . پس وقوع حد بر این جمله بتشکیک باشد .

« و حد بحقیقت آن بود که مساوی محدود بود در معنی و خواجه ابوعلی سینا در صعوبت تحدید اعیان موجودات مبالغتی عظیم کرده است و گفته « ابراد جنس قریب و فصل ذاتی مقوم اولی بی آنکه فصلی مقسم جنس یا مقوم نوع ؛ در طول و عرض ؛ اهماال کرده باشد یا عرضی بجای فصلی ابراد کرده بغایت دشوار باشد و بعضی اهل این صناعت این سخن برو رد کرده اند و در سهولت تحدید مبالغت کرده و گفته حد بحسب اسم باشد » و اسم بحسب تصور واضع و فهم مستمع .

« و حق آنستکه اگر . بعد ، حقیقی تام خواهند که مطابق محدود بود با لذات و فی نفس الامر ؛ بی زیاده و نقصان ؛ حال بر این جمله بود که ابوعلی گفته و اگر تعریف خواهند بحسب تصور متصور حال بدین جمله بود که این معترض گفته است چه از تصور چیزی معلوم بود که کدام معنی با لذات در وی داخل است و کدام معنی خارج و اینست علت آنکه يك چیز را بحسب اعتبارات مختلف ، حدود مختلف گویند چنانکه صورت و

«طبیعت و قوت رادر عالم طبیعی؛ با آنکه؛ بحقیقت؛ هر سه؛ بحسب ذات؛ یکی اند و آن حدود، حلاوت مفهومات مختلف باشد که از آن اعتبارات لازم آید»

اشخاص جزئیة مثل بسائط عقلیه قابل تحدید نیستند  
(زیرا جزئیات؛ بتفصیلی که سابقاً گذشته است؛ قابل

### خاتمه

ا کتاب صنایعی نیستند و بسائط عقلیه مقومات ذاتیه ندارند تا آنکه حد از آنها تألیف شود) لیکن بسائط خارجیّه که در ذهن مرکب از ماده و صورت عقلی باشند مثل مرکبات خارجیّه قابل تحدیدند و تحدید مخصوص بآنها میباشد.  
ابن رشد (۱) آنجا که (در کتاب جامع الفاسفه) گفته است: «...» و

بالجمله امور بسیط را حدودی نیست» نظرش بهمین بسائط عقلیه بوده است چنانکه خودش در موضع دیگر گفته است: «...» اگر درینجا اشیائی باشد که نه دارای مواد محسوسه و نه واجد مواد معقوله باشند آنها مرکب نیستند و برای آنها اصلا حلی نیست.» (رسم)

هرگاه تعریف فقط بر اموری مشتمل باشد که؛ بالذات؛ از معرف مؤخرند مانند معلولات ذهنیه - خواص و اعراض - یا معلولات خارجیّه یا اینکه هر دو قسم از امور - ذاتیات و عرضیات - را متناول و شامل باشد آن را رسم خوانند.

(۱) محمد بن احمد بن رشد فقیه، طبیب فیلسوف و فاضل شهیر اسلامی است که در علوم متنوعه - خلاف، اصول، فقه، طب، فلسفه و غیر ذلک - رسالات و مقالات و تألیفات بسیاری دارد.

فلسفه ارسطو بوسیله شروح و تلخیصات ابن رشد بارویا انتقال یافت بطوریکه مبنی فلسفه اروپا در قرون وسطی کتب فاسفی ابن رشد بوده و باین جهت ابن رشد و ارسطو از حیث معروفیت در اروپا همدوش شده بلکه میتوان گفت ارسطو باین رشد شناخته شده است. ابن رشد را اروپائیها Averroès میخوانند. مولدو منشأ ابن رشد قرطبه است و در اندلس قاضی القضاة بوده است و فاتهش در سال ۵۹۵ هجری قمری در مراکش اتفاق افتاده است.

محمی الدین عربی؛ چنانکه خودش در فتوحات گفته است؛ در حالیکه جوانی بوده است نوبس اندکی قبل از فوت ابن رشد بملاقات او نائل شده است.

رسم نیز؛ بلحاظ تمام ونقص؛ بر دو قسم است.

۱ - تام .

۲ - ناقص .

**رسم تام** در تعریف رسم تام دو قول نقل شده است

۱ - آنکه : رسمی است که افاده میکند تمیز مرسوم را از

تمام مغایرات آن .

۲ - آنکه : رسمی است که متناول میباشد هر دو صنف از امور را

- ذاتیات و عرضیات - . رسم بتعریف دویم چنانکه بنام رسم تام خوانده میشود بنام رسم

مرکب نیز خوانده شده است .

**رسم ناقص** در تعریف رسم ناقص نیز دو قول است .

۱ - آنکه : رسمی است که تمیز مرسوم را از بعضی از اغیار

افاده می کند .

۲ - آنکه : رسمی است که فقط عرضیات را واجد است .

رسم باین تعریف چنانکه بنام رسم ناقص خوانده میشود بنام رسم مفرد

نیز خوانده شده است

شرط تألیف صناعی؛ که تقدیم عام بر خاص و تقدیم

ذاتی بر عرضی باشد، در تعریف رسمی نیز معتبر است

**تبصره**

پس رسمی که بر خلاف تألیف صناعی ترکیب یافته باشد ناقص است گرچه

مرسومش را از تمام اغیار برطرف سازد؛ باینکه مشتمل ذاتیات و عرضیات

باشد پس رسم تام بنا بتعریف دویمش، همیشه مرکب است از جنس قریب و

خاصی که طرز ترکیب آنها صناعی باشد و رسم ناقص را اقسامی است بسیار

که بعضی مورد اعتبار است و بعضی بی اعتبار .

چنانکه در تعریف حدی وجود فصل ضروری بود دو

**تکمله**

تعریف رسمی نیز وجود خاصه ضرورت دارد

نهایت از امر گاهی « خاصه مفرده » در رسم آورده میشود و گاهی « خاصه مرکبه » چنانکه خاصه مفرده هم گاهی باعرضی عام و گاهی باخاصه دیگر و گاهی با ذاتی تعریف را تشکیل میدهند .

مثلا اگر در ترسیم انسان گفته شود : انسان ، خندان ، سخنگوی بالطبع یهن ناخن است هریک از اجزاء رسم خاصه مفرد است .

و اگر در تعریف آن گفته شود : رونده خندان یا حیوان یا جسم خندان است در صورت اولی خاصه باعرضی عام و در دویم خاصه باجنس بعید یا قریب ترکیب یافته است و هرگاه در تعریف خفاش گفته شود : پرنده زاینده . هیچ يك اردو جزء تعریف خاصه خفاش نیست لیکن مجموع مرکب ، از خواص آن است و در غیر آن یافت نمیشود .

### فائده

تقسیم به « اسمی » و « حقیقی » را بعضی از علما نسبت به رسوم نیز تعمیم داده اند . قطب الدین رازی ؛ در

محاکمات ؛ برای شرح این تعمیم که مختار محقق است ؛ در شرح اشارات ؛ چنین گفته است : واضح ، گاهی استیائی را بوجه و معانی تصور میکند و الفاظی را بأزاء این معانی و وجوه وضع میکند و برای این الفاظ در واقع و نفس - الامراهیات و حقائق نیز هست پس تعریف شیئی بآنچه الفاظ بأزاء آن موضوع است حلی باشد اسمی و مفهومی و تعریفش بآن حقایق نفس الامریه و ماهیات واقعیه حلی باشد حقیقی . و گاهی واضح ، شیئی را بنفس حقیقت و عین ماهیتش تصور می کند و لفظ را در برابر این متصور میگذارد در اینصورت حد حقیقی باحد اسمی متحد و تعریف حلی ؛ از این لحاظ ؛ واحد خواهد بود . در رسم نیز حال بدین منوال است زیرا چنانکه ممکن است برای نفس ماهیت لوازم و خواصی باشد همچنین ممکن است برای مفهوم آن ، لوازم و خواصی باشد پس اگر بلوازم حقیقت معرفی شود رسم حقیقی خواهد بود و اگر بلوازم مفهوم ترسیم شود ، اسمی .

**اشبهه** اشکالی را که فخر الدین رازی در شرط اول از دو شرط ( مساوات

با مرسوم و اظهر بودن از آن) قسم جيد از دو قسم رسم - جيد، ردی - بلزوم دور (از راه توقف علم بمساوات لازم برای ملزوم - مرسوم - بر معرفت ملزوم و توقف معرفت ملزوم بر علم بلالزم که رسم قرار داده شده) کرده است منحل است باینکه: معتبر مساوات واقعی است نه علم بمساوات.

خاتمه در صحت و عدم صحت تعریف صناعی بامور مفرده از قبیل ناطق یا ضاحك در تعریف - حدی یا رسمی -

انسان اختلاف است و حق، عدم صحت آن است زیرا:

۱) مفرد، اگر اصلا معلوم نباشد یا آنکه علم بآن مستلزم علم بچیز دیگری نباشد موصل بمجهول و علت شناسائی مطاوب نخواهد بود. و اگر معلوم و مستلزم باشد مطاوب نیز معلوم و طلب آن تحصیل حاصل میباشد. (این اشکال بر تعریف بامور مرکبه وارد نیست زیرا ممکن است ترکیب مجهول باشد)

۲) مفرد، بلحاظ وحدتش؛ بوسیله «فکر» که ترتیب امور علیده در آن لازم است قابل استحصال نیست و بتعبیر دیگر: انتقال؛ لزومی؛ از شئی بشئی دیگر امری است ضروری و صنعت و اختیار را در آن راهی نیست و آنچه متعلق صنعت است تالیف مفردات میباشد پس لاجرم در تعاریف صناعی از وجود تالیف چاره نیست.

و جوه دیگری نیز برای تأیید این عقیده در کتبهای مبسوط مذکور است.

و جهیکه برای صحت تعریف بمفردات گفته شده است این است که:

مفردات مستعملة در تعاریف مشتقند و مشتق مرکب است از ذات و مبدء اشتقاق پس تعاریف بامور مفرده در حقیقت تعاریف بمرکبات است.

این وجه؛ که بعقیده گوینده اش صعوبت اشکال را منحل و اساس آن را

منهدم ساخته است؛ بکلی بیوجه و غیر قابل استناد و اعتماد است زیرا:

۱) مرکب بودن مشتقات در همان زبان تازی که مورد توجه این

گویند است خلاف متفاهم عرف بلکه خلاف تحقیق نیز هست (۱)  
 ۴) بر فرض تسلیم مرکب بودن مشتقات تألیف صناعی در آنها بعمل  
 نیامده است.

۴) بر فرض مؤلف بودن بطور صناعی از موضوع بحث خارج خواهند  
 بود زیرا در اینصورت تعریف بمعردات نشده است؛ بلکه بمركبات است؛

(۱) نه از آنجهت که سید شریف (متوفی در ۸۱۶ در شیراز) تحقیق  
 کرده و گفته است که: مرکب بودن مشتقات مستلزم یکی از دو مجذور است.  
 ۱ - انقلاب قضایای ممکنه بضروریه (اگر ذات خاص مقدر گردد)  
 ۲ - اخذ عرضی در ذاتی که مستلزم انقلاب «حد» است به «رسم» (اگر  
 امر عام تقدیر شود)

چه آنکه ممکن است شق اول قبول و از لزوم مجذور؛ به تغایر موضوع  
 و محمول؛ از حیث اطلاق و تقیید؛ چنانکه صاحب فصول گفته؛ یا بغیر این  
 وجه چنانچه غیر او گفته؛ جواب داده شود.

بلکه از اینجهت که: مبادی افعال ادبی در حقیقت همان اعراض فلسفی هستند  
 چنانکه فاعلهای مصطلح آنان همان جواهر مصطلح بین اینان است؛ و افعال  
 نماینده حال عروض یا صدور یا ثبوت امری است نسبت بذاتی؛ که اصطلاحاً  
 از آن ذات بفاعل تعبیر میکنند؛ پس چنانکه ذات از حقیقت فعل خارج است  
 همچنین از حقیقت مشتقات اسمیه ربرا تمام این اشتقاقات از مبدئی است که  
 فاعل جزء آن نیست و تبدلات هیئت یا صیغه های مختلفه هم جز برای افاده  
 و ارائه تطورات مبدء؛ از حیث انتساب بفاعل یا انجاد با آن. و از حیث اشعار  
 بر زمان و اطلاق از آن؛ نیست. ناظر بهمین جهت است این جمله که محققین  
 گفته اند: فرق بین عرض و عرضی - مبدء و مشتق - باعتبار «بشرط لا»  
 و «بشرط» است.



## (مثال)

هرگاه تعریف برهیچ يك از امور سه گانه مزبوره - امور متقدمه ، امور متاخره ، مرکب از هر دو قسم - مشتمل نباشد بلکه تعریف بنظائر و امثال یا نقائص و اضداد (چنانکه ذهن از مشابه بمشابه متوجه میشود از مقابل بمقابل نیز منتقل میگردد) انجام یابد آنرا **مثال** خوانند .

امثله که بوسیله آنها تعریف بعمل میآید ؛ از حیث کمال و نقص ؛ یکسان نیستند بلکه بهترین تعاریف مثالی آن است که هم بوجه تشابه بین مثال و ممتول و هم بوجه تقابل بین آنها شامل باشد باینجهت این مثال : اراده نفوس فلکی مانده اراده نفوس حیوانی بود در ادراک فعل خود و ایثار آن و مخالف آن بود در اینکه افعال فلکی بربك نهج بود مانند افعال طبیعی . از بهترین امثله محسوب شده است .

تعریف کلیات بعزئیات ( مثل اینکه گفته میشود : جنس مانند «کیف» و نوع مانند «محسوس» مثلاً و شخص مانند «ابن محسوس» است . اینکه عرض مانند «کم» و جوهر مانند «عقل» است و همچنین تعریف امور معقوله بمحسوسات ( مثل اینکه گفته میشود : یقین ، چون نور و حیرت ، مانند ظلمت است و مثل اینکه میگویند : کلی طبیعی و منطقی و عقلی مانند جسم و سفیدی آن و مجموع مرکب از ایندومیباشد ) از قبیل تعریف بمثال است .

مثال ، در مخاطبات بانوآموزان و عوام بیشتر بکار میرود تا در مذاکرات با خواص و دانشمندان زیرا اشخاصیکه عقل آنها در سیر کمالی خود بعد رشد بالغ نشده است بمحسوس و مثال مأنوس تر هستند تا بحقائق .

**تذکر**

چون تشابه و تقابل ، و بالجملة تناسب ؛ از جمله اوصاف و خواصی است که بر شیئی طاری میشود پس میتوان گفت که تعریف بمثال هم

**قبصره**

در تعاریف رسمی مندرج است و شاید نظر اشخاصیکه «مثال» را باستقلال ذکر نکرده و آنرا قسمی علیحده بشمار نکرفته اند بهمین جمت بوده است .

اصول اقسامی است که برای  
معرف؛ درین مختصر؛ یاد  
شده است.

|              |   |      |   |      |
|--------------|---|------|---|------|
| نام          | { | رسم  | { | معرف |
| ناقص         |   |      |   |      |
| اسمی         |   |      |   |      |
| حقیقی        |   |      |   |      |
| نام          | { | حد   |   |      |
| ناقص         |   |      |   |      |
| اسمی         |   |      |   |      |
| حقیقی        |   |      |   |      |
| کامل البرهان | { | مثال |   |      |
| « مبدا »     |   |      |   |      |
| « نتیجه »    |   |      |   |      |
| بمشابه       |   |      |   |      |
| بمقابل       |   |      |   |      |
| بمختلط       |   |      |   |      |

## تمهید

از این بیش دانسته شده که لفظ بر دو گونه است مفرد ، مرکب - که بنام قول ومؤلف نیز خوانده میشود - و مرکب هم بر دو گونه است تام ، ناقص . تام نیز بر دو گونه است خبری ، انشائی . ناقص هم بر دو گونه است تقییدی ، غیر تقییدی و نیز دانسته شده است که تصوریات از دو قسم مجهولات بوسیله اقوال تقییدی ؛ موافق مقررات باب معرف ؛ اقتناص می شود اکنون لازم است در این فن ؛ که طریق است برای اکتساب هر دو قسم از مجهولات ؛ طریق تحصیل مجهولات تصدیقه مطرح شود .

پس باید دانست از بین سایر اقسام اقوال ، فقط مرکب خبری است که از آن در منطق ؛ در باب حجت ها و قیاسها ؛ استفاده میشود و قسم لفظ مفرد هم چون پایه و اساس تشکیل اقوال است ؛ در باب تصدیقات و تصورات ؛ بالتبع مورد احتیاج و استفاده واقع میشود لیکن بقیه اقسام لفظ — انشاء ، غیر تقییدی — از حدود احتیاج بیرونند . و چنانکه باب ایساغوجی مبدء و مقدمه بود برای باب «قول شارح» همچنین باب باریر میناس مقدمه و مدخل است برای باب «حجت»

## قضایا

یا

## باریر میناس

چون مجهولات تصدیقه بوسیله قیاس اقتناص و قیاس از قضیه های متآلفه اقتباس میگردد باینجهت باب قضایا را ؛ که خود در این فن مقصود بالذات نیست ؛ پیش از باب قیاس ثبت میکنند و تقاسیم و عوارض و لوازم قضایا را باندازه که مناسب با قیاسات و مفید در آن باب است بعنوان مقدمه شرح و بسط میدهند هر کلام تام خبری که ؛ بخودی خود ؛ قابل اتصاف بصدق قضیه یا کذب باشد آن را ؛ بحسب مشهور ( ۱ ) قضیه خوانند ،

---

(۱) قضیه باعتبارات مختلفه با سامی متعدده خوانده شده است که از آن جمله است ؛ حکم ، خبر ، اخبار ، قول جازم ، عقد . لیکن آنسب به ترجمه لفظ یونانی آن ، کلمه «عبارت» است و عجب این است که این لفظ در اصطلاحات پارسی منطق ( موافق بعضی نسخه های خطی نفیس که بنظر رسیده است ) با لفظ «گزاره» که بمعنی عبارت و درست ترجمه لفظ یونانی آن است تعبیر شده است

## تنبیه

منشاء صحت انصاف قضیه بر است یا دروغ باید چنانکه  
بکلمه « بخودی خود » اشاره شد؛ حاق ذات قضیه باشد هر چند

عوارض خارجی (از قبیل صادق بودن گوینده یا محسوس و بدیهی بودن قضیه)  
راه تردید را مسدود و یکی از دو طرف (صدق، کذب) را بطور تعیین مسلم  
و مقطوع سازد.

## اشاره

چنانکه دیده شد در تعریف قضیه صدق و کذب مأخوذ  
شده است و چون در تعریف صدق و کذب هم قضیه

و خبر اخذ و گفته شده است : صدق ، خبری است مطابق با واقع . و کذب ،  
خبری است غیر مطابق . باینجهت تولید اشکال شده و گفته اند تعریف هر يك از  
قضیه و صدق (مثلاً) چون موقوف بر تعریف آن دیگر است پس در تعریف  
دور است و تعریف از این روی مختل میباشد .

محققین برای دفاع از این اشکال جوابهایی گفته اند که از جمله است  
چند جواب ذیل :

۱- آنکه موقوف بر شناختن صدق و کذب مفهوم خبر است ؛ نه مهیت  
آن ؛ و خبریکه در تعریف صدق و کذب مأخوذ است مهیت آن است نه مفهوم  
آن و خلاصه آنکه تعریف قضیه و خبر بتعریف معروف ، تعریف رسمی است  
که بحسب مفهوم واسم است نه بحسب حقیقت (۱)

۲ - ؛ که قریب بجواب اول است ؛ جواب دیگری است که محقق طوسی  
باین عبارت گفته است :

« و آنچه بهری از متاخران گفته اند (۲) که تعریف خبر بتصدیق و

(۱) شرح اشارات .

(۲) ظاهراً اول کسیکه این اشکال را ابداع کرده است سکاکی (متوفی

در ۶۲۶) ؛ در مفتاح العلوم ؛ است و شاید نظر خواه هم باو باشد .

« تکذیب که تعریف آن جز بتعریف صلیق و کذب که مشتمل باشد بر معنی خبر  
 « ممکن نباشد تعریف دوریست، وارد نیست چه در تعریفات لفظی شاید که لفظ  
 « مشتبه یا متنازع یا غریب را بلفظی که از اشتباه یا تنازع ایمن بود یا مشهور  
 « بود تعریف کنند و باشد که نسبت با دو کس یا دو حال شبه دوری حادث  
 « شود اما در حقیقت دور نبود مثلاً «عین» را در موضع اشتباه با چشمه آب به  
 « «بصر» تعریف کنند و بصر را در موضع دیگر اگر با بصیرتی اشتباه افتد  
 « تعریف کنند .

« همچنین بنسبت با پارسی زبان «عین» را بچشم تعریف کنند و به  
 « نسبت با عربی زبان چشم بعین و امثال این تعریفات دوری نبود بلکه دور  
 « آنجا بود که معرفت اول را موقوف بود بر معرفت دوم و معرفت دوم بی معرفت اول  
 « صورت نیندد و هر دو بنسبت با يك شخص بود و در يك حال و چون مراد در  
 « این موضع تمیز خبر است از آنچه جاری مجرای اوست از دیگر اصناف اقاویل  
 « و در معنی صلیق و کذب اشتباهی نه، شاید که تعریف خبر کنیم با آنکه مستلزم  
 « قبول تصدیق یا تکذیب باشد لذاته چه صلیق و کذب از اعراض ذاتی خبر است »  
 ۳ - آنکه هر يك از خبر و صلیق بر دو گونه استعمال و بردو معنی اطلاق  
 میشود پس مراد از خبر آنجا که معرفت است کلام خبری میباشد و مراد از آن آنجا که  
 جزء تعریف صلیق و کذب واقع شده اظهار و اخبار از حال واقعی شیئی است .  
 یا اینکه مراد از صلیق مثلاً در اول از این دو مورد آن معنی است که صفت  
 کلام میباشد و در مورد دوم آن است که صفت متکلم باشد. (۱)  
 ۴ - آنکه خبر در تعریف صلیق و کذب اخذ نشود بلکه تعریف این دو  
 نفس مطابقه و عدم مطابقه قرار داده شود. (۲)

(۱) این جواب را سعدالدین مسعود تفتازانی نسائی (نسا از بلاد خراسان است)

که در سال ۷۹۲ وفات یافته و در سرخس مدفون است - گفته است .

(۲) مولی عبدالله یزدی؛ استاد شیخ بهائی و عده دیگر از بزرگان (متوفی)

در ۹۸۱ در عراق عرب) این جواب را ذکر کرده است .

**تقاسیم**  
چون قضیه قولی است مؤلف و تألیف بردو گونه است  
۱ - تألیف اول ( مراد ازین، تألیف از مفردات

و مشابهاات آنها است )

۲ - تألیف دویم ( منظور تألیف از قضایا است )

باین مناسبت قضیه ؛ بقسمت اولیه ؛ بدو قسمت انقسام یافته است .

۱ -- حملی .

۲ - شرطی . یا وضعی .

قضیه حملیه نیز باعتبارات مختلفه باقسام عدیده انقسام یافته است که

از آنجمله است دو قسمت اساسی ذیل :

۱ - موجه

۲ -- سالبه

قضیه شرطی هم ؛ بقسمت اولیه ؛ بدو قسم شده است .

۱ -- متصله .

۲ -- منفصله

هریک از دو قسم شرطی را نیز اقسامی است که در محل خود بیان

خواهد شد .

## ( قضایای حملی )

هر قضیه که در آن بثوت شیئی برای شیئی ( یا بمجرد بثوت شیئی )

یا بنفی شیئی از شیئی دیگر ( یا بمجرد نفی شیئی ) حکم شود انرا **قضیه حملی**  
نامند و قسم اول را **موجه** یا **مثبت** و قسم دویم را **سالبه** یا **منفی**  
خوانند .

مثال قسم اول : دانا عزیز است ( یا دانا هست )

» » دویم : دانشمند منافق نیست . ( یا عدالت مطلقه نیست )

**اجزاء حملیه** چون تحقق قضیه بر اثر تالیف است و هر تالیفی از اجزائی است پس ناچار برای قضیه اجزائی است که بین آنها ترکیب حاصل شده است. در کمیت اجزاء قضیه حملی اختلاف است آنچه قابل انکار نیست این است که هر قضیه از وجود سه جزء ناگزیر است

۱ - موضوع

۲ - محمول

۳ - نسبت

**موضوع** جزئیکه نهاده شده است برای اینکه برآن حکم شود (نقیضاً یا اثباتاً) ؛ در این فن؛ بنام **موضوع** خوانده میشود .

**محمول** جزئیکه برشیئی اول بار یا از آن جدا و برکنار میشود، و عبارت دیگر جزئیکه بآن حکم شده است ؛ در این فن ؛ بنام **محمول** خوانده میشود

**تبصره** مناط درموضوع بودن جزئی تقدم آن و در محمول بودن تاخر آن نیست بلکه ممکن است . موضوع موخر از محمول باشد بلکه ؛ بنا بقول محقق طوسی؛ درشرح اشارات ؛ قد ماء این فن غالباً بمحمول را مقدم میداشته اند .

**نسبت** امر معنوی را که نمایندۀ اتحاد واقعی موضوع و محمول است بالحاظ اینکه تناسب اتحادی را حاکم و مشعر است بنام **نسبت** یا

**حکم** یا **ربط** یا **حمل** میخوانند و نمایندۀ لفظی این نسبت را رابطه

**تنبیه** اصل در قضایای حملی موجب است؛ و سالبه از نظر اینکه مفادش سلب حمل و ربط است نباید از حملیات محسوب شود لیکن بالتبع ؛ بالحاظ توافق ظاهری ؛ از حملیات شمرده شده است چنانکه قضایای شرطی؛ از نظر اینکه قابل صدق و کذب نیستند؛ نبایستی از اقسام قضایا محسوب شوند

لیکن از روی مسامحه؛ بلاحاظ اینکه در اصل قضیه بوده اند؛ از اقسام قضا یا محسوب شده اند .  
**فائده** موضوع را باصطلاح علماء « نحو » **مبتداء** و باصطلاح « متکلمین »  
 موصوف و باصطلاح « فقهاء » **محکوم علیه** و باصطلاح علما « عام معانی »  
**مسندالیه** نامند چنانکه محمول را علماء فنون مزبوره ؛ به ترتیت مذکور ؛  
**خبر ، صفت ، حکم ، مسند** خوانند . از نسبت در اصطلاح فرقه اخیر  
 باسناد تعبیر میشود .

چنانکه اشاره شد از لفظی که نمایند نسبت و ربط بین موضوع  
**رابطه** و محمول است به **رابطه** تعبیر میشود :  
 در لغت یونانی؛ که منطق کنونی از آن نقل و ترجمه شده است؛ لفظ « استین »  
 برای افاده ربط بکار میرفته است و در زبان فارسی غالباً از لفظ « است »  
 این استفاده میشود و گاهی برای تحفیف بحر کت آخر کلمه اکتفا میشود چنانکه  
 معمولاً در اسپهان ؛ بلکه کلیه عراق ؛ حرف آخر جمله را مکسور و در حدود خراسان گاهی  
 مفتوح و این فتحه ؛ یا کسره ؛ را بجای کلمه « است » قرار میدهند . مثلاً آنها  
 میگویند : خراسان مرد خیز . و اینها میگویند . اسپهانی زیرک و باهوش (۱)  
 رابطه بر دو گونه است .

۱ - زمانی .

۲ - غیر زمانی .

هرگاه رابطه علاوه بر اینکه دلالت کند بر ربط و نسبت محمول  
**زمانی** موضوع ، افاده زمان تحقق نسبت نیز بکند آنرا رابطه زمانی  
 خوانند .

( ۱ ) رابطه ، در بعضی از زبانهای اروپا خیلی شبیه است برابطه  
 در زبان یونانی و فارسی- مثلاً « IS » که رابطه زبان انگلیسی و « est » که  
 رابطه زبان فرانسوی است کاملاً با « است » و « استین » نزدیک است مخصوصاً  
 رابطه زبان فرانسه که از حیث حروف مکتوبی عین رابطه زبان فارسی ؛ از این  
 حیث است ؛ چنانکه از حیث تلفظ نیز نظیر رابطه فارسی است در حال تحفیف .



ادات رابطهٔ زمانی در زبان تازی افعال ناقصه (کان، صار و سائر نظایر اینها است) و در زبان پارسی نیز همین افعال است که از «بودن- ناقصه» و «شدن» و «کردیدن» و امثال اینها مشتق می‌باشد.

از افعال ربطی؛ در این فن؛ به «کلمات وجودی» تعبیر میشود **تبصره** لیکن؛ چنانکه در مباحث الفاظ اشاره شده؛ انطباق بتحقیق این است که از این افعال «به اداتهای زمانی» تعبیر شود چه آنکه معانی این افعال را استقلالی نیست بلکه متقوم است بدو طرف - موضوع و محمول - و باینجهت ناقص و غیر قابل برای محمول شدن میباشند

هرگاه رابطه فقط بر ارتباط محمول بموضوع دلالت کند **غیر زمانی** بدون اینکه اشعار بر زمان تحقق داشته باشد؛ آنرا رابطه غیر زمانی خوانند.

برای رابطه غیر زمانی در زبان تازی لفظی مخصوص وضع نشده است باینجهت ناچار؛ برای افاده این معنی؛ از الفاظ اسمی استعانت جمته و آنها را بطریق استعاره بجای رابطه؛ که باید ادات باشد؛ بکار برده‌اند. الفاظ مستعار مزبور ضمائر منفصله مرفوعه است. هووهی و متفرعات اینها. ادات غیر زمانی در زبان پارسی کلمه «است» و یکی از دو جانشین آن است.

کلمه «هست» غالباً تامه (بمعنی وجود مطلق) و گاهی ناقصه (بمعنی وجود مقید) استعمال میشود در صورت **تبصره** نخست، خودش محمول است و قضیه محتاج برابط نیست و در صورت دوم، این کلمه رابط زمانی است و محمول شیئی دیگرری است و بهر حال استعمال آن بجای کلمه «است» استعمال حقیقی نیست.

موضوع قضیه باید اسم باشد (بلحاظ اینکه موضوع قضیه در حقیقت همان موضوع فلسفی است که عرض بدان **تنبیه**

مقوم مییابد) و روابط آن باید ادات باشد ( زیرا رابط بطور استقلال منظور نیست بلکه مندرک و فانی در دو طرف است ) لیکن محمول ممکن است اسم باشد و ممکن است کلمه باشد لیکن ممکن نیست ادات باشد چنانکه موضوع نیز ممکن نیست ادات یا کلمه باشد .

### تذنیب

در قضایای سالبه ادات سلب بر اجزاء مزبوره علاوه میشود و در زبان پارسی تغییری در رابط حاصل نمیشود

لیکن در زبان تازی بعضی ادوات سلبی هست که وظیفه ربط را نیز انجام میدهد و موردی برای جواز ذکر رابط باقی نمیگذارد از قبیل «لیس ناقصه» وقتی که مقدم بر اسم و خبرش باشد. لفظ «لیس تامه» در عربی مثل لفظ «نیست» تام در فارسی محمول است، چه رابط؛ و قضیه که اینمعنی در آن محمول باشد محتاج برابط نیست

### ( تقسیمات قضایای حملی )

برای قضایای حملی؛ باعتبارات مختلفه؛ تقسیمات متکثره. که منشا وجود عناوین و اسامی متعدده شده؛ موجود است که اصول آنها بقراردیل است

۱ - تقسیم باعتبار موضوع.

۲ - « « محمول.

۳ - « « رابط.

۴ - « « جهت.

چون دانستن اقسام تقسیمات فوق برای باب قیاس مفید و لازم است باینجهت هر يك از آنها مستقلا عنوان و، بطور اختصار؛ جهات آن بیان میشود.

### ( ۱ - تقسیم باعتبار موضوع )

برای قضیه حملی باعتبار موضوع دو تقسیم؛ درین مختصر؛ بیان میشود.

۱ - تقسیم باحاط تشخیص و عدم تشخیص موضوع.

۲ - « « کیفیت وجود موضوع.

**تقسیم اول** قضیه حملی باعتبار تشخیص و عدم تشخیص موضوع بر چهار قسم است .

۱ - شخصیّه .

۲ - طبیعیه .

۳ - محصوره .

۴ - مهمله .

**شخصیه** هر قضیه که موضوع در آن جزئی حقیقی باشد آنرا  
قضیه شخصیّه یا **محصوره** خوانند . مانند : بزرگهر

رزانه و خردمند و انوشه روان دادور و ارجمند بود .

**طبیعیه** هر قضیه که موضوع در آن طبیعت بخودی خود ؛ بدون  
لباط افراد ؛ باشد آنرا **طبیعیه** خوانند . مانند : زن با

عاطفه است . مرد ترسو نیست . شیر دلاور و با جرئت است .

**محصوره** هر قضیه که موضوع در آن طبیعت باشد لیکن نه بخودی  
خود بلکه بلحاظ مرآت بودنش برای افراد معینه آنرا  
**محصوره** خوانند . پس در محصوره حکم بر طبیعت است بلحاظ افراد معینه و

بتعبیر دیگر حکم بر افراد طبیعت است بلحاظ تعین کمیت آنها . امثله محصوره  
بعد ذکر خواهد شد .

**مهمله** هر قضیه که موضوع در آن مثل قسم سابق باشد لیکن  
بیان کمیت افراد در آن ترك و اهمال شده باشد

آنرا **مهمله** خوانند . مانند : انسان در زبان است . محصل ترقی میکند .

**تذکار** در علوم متداوله از بین اقسام چهارگانه مزبوره فقط  
قضایای محصوره متداول و معتبر است و سایر اقسام

مورد عنایت و توجه نیست زیرا قضایای شخصیّه چون موضوع در آنها جزئی  
است و ؛ چنانکه بتفصیل گفته شد ؛ معرفت جزئیات نه موجب اکتساب صناعی امر  
دیگری است و نه موجب کمالی برای نفس از اینرو بحث در اطراف آنها  
قابل شأن طالبان کمال حقیقی نیست بلکه چنانکه گفته شده است طالب کمال

حقیقی را عرفان کلیات لازم و عقل و روان مجرد انسانی را ( از باب سنحیت )  
مراوده بامرسلات و مجردات مناسب بلکه واجب است .

قضایای طبیعی هم در علوم مورد توجه نیست زیرا طبایع بخودی خود  
موجود نیستند ؛ بلکه بوجود افراد ؛ و احکام و محمولات مسائل علمی غالباً  
امور خارجی و مستقل هستند پس موضوعات آنها نیز چنین است .

مثلاً مسئله « هر فاعلی مرفوع است » که در علم نحو مطرح میشود  
مراد از آن نه این است که طبیعت « فاعل » ( از حیث اینکه طبیعی است از  
طبایع ) مرفوع است بلکه مراد این است که زید ، عمر و ؛ بکر و خالد ملفوظی  
خارجی مرفوع است و همچنین سائر مسائل این علم و سائر علوم دیگر .

قضایای مهمله نیز وجهه عنایت در علوم نمیشاند زیرا با محصورات  
جزئیة تلازم دارند باینمعنی که قدر مسلم در قضایای مهمله صدق آنها است  
بطور جزئیة پس قضیه جزئیة موجب بی نیازی است از مهمله .

از گفته های گذشته دانسته شد که چه قضایایی در  
**اقسام محصوره** علوم مورد اعتبار و چه قضیه هائی غیر مورد توجه  
و نا معتر میباشد پس آنچه باید شرح و بسط داده شود قضایای محصوره  
است باینجهت گفته میشود .

قضایای محصوره بر چهار گونه است

۱ - موجبة کلیه .

۲ - « جزئیة .

۳ - سالبه کلیه .

۴ - « جزئیة .

وجه انحصار محصوره در این چهار قسم این است که موضوع در محصور  
تمام افراد است یا بعضی از آنها و در هر حال حکم در آن اثباتی است یا سلبی .  
در هر يك از اقسام چهارگانه محصوره ادانی است که

سور  
وسيله آن کمیت افراد موضوع بیان میشود این ادات را

در تازی بنام **سور** یا **حصار** میخوانند و باین مناسبت از قضیه که دارای این ادات است به **مسوره** یا **محصوره** تعبیر میکنند .

سور قضایای چهارگانه ؛ بترتیب سابق ؛ بقرار ذیل است :

**سور موجبۀ کلیه** در زبان تازی فقط «کل» و «ال» و در زبان پارسی لفظ «همه» «همگان» «سراسر» «هر» و امثال اینهاست .

**مثالهای تازی** آن بدین قرار است : کل من تواضع عز . الناس نیام اذا مانوا انتبهوا . وان الانسان لفی خسر (۱)

**مثالهای پارسی** آن ؛ بترتیب فوق ؛ چنین است : ای همه هستی ز تو پیدا شده . همگان از مردمانرا فرا گرفتن دانش شایسته و در خور است . سراسر دانشمندان در رنجند . هر که بیهوده کردن افرازد -- خویشان را بگردن اندازد .

**سور موجبۀ جزئیۀ** در زبان تازی لفظ «بعض» «فریق» «طائفه» و امثال اینهاست . و در زبان پارسی لفظ «برخی» «یارۀ» «بهری» «دستۀ» «بخشی» «بسا» و نظائر اینها است .

**مثالهای تازی** : قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو . فریقاً هدی و فریقاً حق علیهم الضلالة . و اذ قالت طائفة الخ .

**مثالهای پارسی** : برخی از جانوران مردمند یارۀ از مردم خوشخویند بهری از خوشخویان فرزانه اند . دستۀ از فرزایگان و ارستگانند . بخشی از ارستگان پیمبرانند . بسا از پیمبران که آئین پیمبر دیگری را پیرو بوده اند .

**سور سالبۀ کلیه** ، در تازی لفظ «لاشیئی» «لاواحد» . و در پارسی لفظ «هیچ» است .

**مثالهای تازی** : لا شیئی من الحجر بشجر . لیس ولا واحد من الانسان ببقر

(۱) صحت این دو مثال برای موجبۀ کلیه مبتنی است بر اینکه کلمه «ال» در آنها برای استغراق افرادی باشد .

**مثالهای پارسی :** هیچ ارزانی بیعت و هیچ گرانی بیحکمت نیست  
**سورسالبه جزئیه ،** در تازی لفظ «لیس کل» «بعض لیس» «لیس بعض»  
وامثال اینها است . و در پارسی لفظ «نه هر» «نه همه» «همه نه» و مانند اینهاست .  
**مثالهای تازی :** لیس کل من لبس السلاح شجاعاً . بعض الاقارب لیس  
بصدیق . لیس بعض البلاد احق بالتوطن من غیرها (خیر البلاد ماحمک) .

**مثالهای پارسی :** نه هر که چهره برافروخت دلبری داند . نه همه  
غریبها عالمند و نه تمام آنها ثروتمند . همه کس درخور دوستی نیست  
لفظ «رب» «ربما» «کثیرأما» «قلیلا» و امثال اینها در  
**تبصره** زبان تازی ممکن است بجای سور - موجه یا سالبه -  
بکار رود مانند : رب حامل فقه و لیس بفقیه .

**فائده**  
تقسیم دیگری برای قضیه هست که بلحاظی ممکن  
است از تقسیمات آن باعتبار موضوع و بلحاظ دیگر از تقسیماتش  
باعتبار محمول قرار داده شود و بهر حال چون این تقسیم از ناحیه «سور» ناشی  
شده است باینجهت مناسب است این تقسیم هم در اینجا عنوان و بطور اختصار  
شرح داده شود . پس گفته میشود .  
قضیه ؛ بلحاظ اتصال سور بموضوع یا بمحمول ؛ بر دو قسم است .

۱ - منحرفه .

۲ - غیر منحرفه .

چون ملحوظ در ناحیه موضوع ، مصادیق و افراد است  
و منظور در طرف محمول ، مفهوم و عنوان . باینجهت  
**منحرفه**  
؛ بطور طبیعی ؛ مناسب این است که لفظی که مفاد آن بیان کمیت افراد است  
(سور) بموضوع ملحق گردد؛ چنانکه اگر موضوع جزئی باشد؛ بطور طبیعی؛  
مناسب این است که این لفظ «سور» بآن ملحق نشود .

پس هر قضیه که این تناسب طبیعی در آن رعایت نشود چون از قانون  
طبیعی منحرف است بنام **منحرفه** خوانده میشود .

اقسام منحرفه بلحاظ اتصال سور بمحمول؛ باعتبار دو قسم اصلی سور - کلی جزئی -؛ چهار است که از ملاحظهٔ محمول مسور، با موضوع کلی اجزائی حاصل می شود.

قضایائی که سور، در آنها به موضوع کلی متصل باشد غیر منحرفه؛ چون هر دو جهت طبیعی در آنها رعایت شده است؛ بنام غیر منحرفه خوانده میشوند.

**تقسیم دویم** - قضیهٔ حمای باعتبار کیفیت وجود موضوع بر سه قسم است

۱ - خارجیه .

۲ - ذهنیه .

۳ - حقیقیه .

هرگاه موضوع در قضیه حمای افرادی باشند که وجود خارجی یافته اند (مانند آنکه گفته شود: خانه های آشوریان خراب و مردمان کده هلاک شدند) آنرا **قضیهٔ خارجیه** خوانند.

هرگاه افراد ذهنیه ماهیتی موضوع در قضیه قرار داده شوند (مانند آنکه گفته میشود: اجتماع دو نقیض محال است. شریک باری ممتنع است کوهی از یاقوت و دریائی از سیماب ممکن است. قضیه را **قضیهٔ ذهنیه** خوانند.

هرگاه موضوع در قضیهٔ خصوص افراد خارجیه یا ذهنیه آن نباشد بلکه حکم در قضیه بر افراد واقعهٔ موضوع بار شده باشد - خواه آن افراد پیش موجود شده باشند یا پس از این موجود شوند، (مانند: هر جسمی متناهی است، هر مرکبی قابل انحلال به بسائط است، هر جسمی مرکب است از هیولی و صورت، هر صورتی - نوعیه باشد یا جسمیه - ملازم است با ماده) آن قضیه بنام **حقیقیه** خوانده میشود.

( ۲ - تقسیم باعتبار محمول )

قضیه حمای باعتبار محمول بر سه قسم است .

۱ - محصله .

۲ - معدوله یا معدولیه .

۳ - سالبه المحمول .

**محصله** هر قضیه که در آن هیچ ادات سلب استعمال نشده باشد با آنکه بر فرض استعمال ، ادات سلب در معنی موضوع - له خود استعمال شده باشد (و بتعبیر دیگر هر قضیه که موضوع و محمول آن اسم محصل باشد) آنرا **قضیه محصله** خوانند .

اداتی را که در قضیه سالبه دلالت بر سلب محمول از موضوع **ادات سلب** میکنند بنام **ادات سلب** میخوانند .

ادات سلب در تازی لفظ «لا» «ما» «لیس» و امثال اینهاست و در پارسی کنونی لفظ «ن» - «نه» و «نی» و «نا» ظاهراً همان «ن» هستند که باین صورت در آمده اند ؛ نه اینکه ادات مستقل باشند - میباشند . در پارسی قدیم لفظ «آ» نیز افاده نفی میکرد چنانکه لفظ امرات - امرداد - بمعنی نامیر - جاویدند - است و لفظ اجنبان ؛ در شعر ، بمعنی بیحرکت - ساکن - استعمال شده است .

چون ادات سلب ، برای افاده قطع ربط و سلب نسبت **تبصره**

وضع شده است بالطبع اتصال به «رابطه» را تقاضی میکند لیکن گاهی بر موضوع (مانند : لیس الجمال با ثواب تزیینها و مانند نه هر که پشمینه پوشد عارف است) و گاهی هم بر محمول (مانند : القانم لیس بفقیر، و مانند : نروید هیچ آهنگین بر سنگ) ؛ بدون اینکه جزء یکی از این دو شود ؛ داخل می گردد .

هر قضیه که ادات سلب در آن جزء موضوع یا محمول **معدوله** یا **معدولیه** بنام **معدوله یا معدولیه** خوانده میشود . محصل در آن جزء باشد

الفاظی که متضمن معنی نفی هستند از قبیل لفظ **تبصره**

«کور» که بمعنی «نابینا» است اسم غیر محصل محسوب

شده اند و قضیه مؤلف از آنها نیز بنام معدوله خوانده شده است.



چون در قضیه معدوله حرف سلب در غیر معنی حقیقی

### تنبیه

خود استعمال شده است پس از معنی اصلی معدول  
است و باین مناسبت قضیه را بنام معدوله - از باب تسمیه کل باسم جزء - یا معدولیه  
- از باب انتساب بجزء - نامیده اند .

قضیه معدوله بر سه قسم است و هر يك از این سه قسم  
یا موجه است یا سالبه .

### تكملة

۱ - معدولة الموضوع .

۲ - » المحمول .

۳ - » الطرفين .

مثال قسم اول : نادان، خوار است یا نادان، قابل احترام نیست .

مثال قسم دوم : منافق، نادان است یا دانا ناتوان نیست .

مثال قسم سیم . نایبنا ناتوان است یا نایبنا، نادان نیست .

در زبان فارسی گاهی قضیه معدوله از انضمام لفظ

«بی» بموضوع یا محمول یا هر دو محقق میشود .

### تذکر

چنانکه گفته میشود : بیکار، پست است . دشمن، بیباک است . بیباک، بیشرم است .  
بین لفظ «ا» و «بی» که هر دو در قضایای معدوله استعمال میشوند از حیث مفهوم  
فرقی معلوم نیست آنچه مسلم است این است که از حیث موارد استعمال با هم  
فرق دارند باین معنی که مدخول لفظ «ا» بطور غالب؛ بلکه همیشه؛ اموری است  
که افاده وصفیت میکنند و مدخول لفظ «بی» همیشه؛ با بطور غالب؛ اسم ذات و با اسم معنی  
است بدون لحاظ وصفیت .

در عدول و تحصیل قضایا آنچه مورد اعتبار است عدول

و تحصیل در ناحیه محمول است زیرا مراد از موضوع

### تذکر

ذات است و مراد از محمول مفهوم و ذات بر اثر عدول و تحصیل تفاوت نمیکند

بخلاف مفهوم و بهمین مناسبت تقسیم قضیه را به معدوله و محصله تقسیم باعتبار

محمول قرار داده اند؛ نه باعتبار موضوع و نه باعتبار آن با محمول ؛

**سألة المحمول** هر قضیه که در آن اولاً لحاظ سلب نسبت محمول و ثانیاً لحاظ ربط نسبت مساویه بموضوع بشود بنام **سألة المحمول** خوانده میشود. پس **سألة المحمول** با لحاظ اول از قبیل **سألة** محصله و با لحاظ دویم از قبیل **معدوله** موجهه است و با جمع هر دو لحاظ با هر دو قضیه متفاوت و متغائر است .

قضایای موجهه را - معدوله باشد یا محصله یا **سألة المحمول** -

در مقام صدق از وجود موضوع چاره نیست زیرا

ثبوت شیئی برای شیئی دیگر مقرر است بر ثبوت این

**وجود**

**موضوع**

شیئی . لیکن قضایای **سألة** ؛ در مقام صدق ؛ محتاج بوجود موضوع نیستند و باین نظر گفته شده است قضیه **سألة** چنانکه بانتفاء محمول منتفی است ممکن است بانتفاء موضوع نیز منتفی باشد . مثلاً هرگاه گفته شود : چراغ در اطلاق روشن نیست ، صدق این قضیه بدو صورت ممکن است .

۱ - آنکه چراغ موجود باشد لیکن روشن نباشد ؛

۲ - آنکه چراغی در آن موجود نباشد :

قضیه **سألة المحمول** در حقیقت قضیه **سألة** میباشد که

موضوع آن موجود است و برای اشاره بهمین معنی

**تذیل**

- وجود موضوع این قضیه تشکیل یافته است .

برای قضایا باعتبار محمول تقسیمات دیگری نیز هست

از قبیل اینکه محمول وجود مطلق است یا وجود

**اشاره**

مقید و از قبیل اینکه جهات جزو محمول قرار داده شود یا نه . لیکن از ذکر

این تقسیمات با لحاظ عدم فائده مهم - چنانکه در تقسیم اول است - و با لحاظ ابتناء

بر معرفت « جهات » - چنانکه در تقسیم دویم است - در این مقام صرف نظر شد .

( ۳ - تقسیم باعتبار رابطه )

قضیه حملی باعتبار رابط دو گونه تقسیم شده است :

۱ - تقسیم بزمانی و غیر زمانی .

۲ - « ثنائی و غیر آن .

تقسیم اول از تقسیم رابطه بزمانی و غیر زمانی معلوم شده است

تقسیم دوم عبارت است از تقسیم قضیه باحاط اجزاء ملفوظی آن و

قضیه باین لحاظ بر سه قسم است .

۱ - ثنائی .

۳ - ثلاثی .

۳ - رباعی .

هر قضیه که « رابطه » در آن مذکور نباشد آن را

ثنائیه خوانند.

ثنائی

هر قضیه که « رابطه » در آن مذکور باشد آن را

ثلاثیه خوانند .

ثلاثی

هر قضیه که علاوه بر ذکر « رابطه » جهت هم در آن

مذکور باشد آن را رباعیه خوانند .

رباعی

قضایاتی که وجود مطلق در آن محمول باشد چون

محتاج به رابطه نیستند « ثنائیه » خوانده میشوند و

تبصره

قضایاتی که وجود مقید در آنها محمول است اگر رابطه با آنها ذکر شود بدو

اعتبار « ثلاثیه » خوانده میشوند و اگر رابطه در آنها حذف شود باعتباری « ثلاثیه »

و باعتبار دیگر « ثنائیه » خوانده میشوند :

### ( ۴ - تقسیم باعتبار جهت )

قضیه حملی « باعتبار جهت »؛ بقسمت اولیه؛ بر دو قسم است

۱ - غیر موجهه .

۲ - موجهه .

هر قضیه که از ذکر « جهت » خالی باشد آنرا  
 غیر موجهه یا مطلقه یا مطلقه عامه خوانند  
 هر قضیه که در آن « جهت » ذکر شده باشد بنام  
 رباعیه یا موجهه یا منوعه خوانده میشود

نسبت موجوده در هر قضیه ؛ در واقع ؛ دارای  
 خصوصیت و حالتی است که از آن حالت بکیفیت نسبت  
 جهت

تعبیر میشود . کیفیت مزبوره را ماده یا عنصر قضیه خوانند و این ماده در هر  
 قضیه هست زیرا هیچ قضیه بدون نسبت تحقق نبابد و هیچ نسبتی ؛ در متن  
 واقع ؛ خالی از کیفیتی نیست . پس هیچ قضیه بدون ماده نیست .

کیفیت ماده ؛ بقسمت اولیه ؛ بر دو قسم (۱) یا سه قسم است

۱ - وجوب یا ضرورت .

۲ - امتناع .

۳ - امکان .

نماینده لفظی یا عقلی ماده مزبوره موسوم است به جهت یا نوع  
 و قضیه - عقلیه باشد یا لفظیه - که این نماینده در آن صریحاً ذکر شده  
 باشد ؛ چنانکه گفته شد ؛ موسوم است به موجهه یا منوعه .

شیخ الرئیس در بیان فرق بین جهت و ماده گفته است « فرق بین  
 « جهت » و « ماده » این است که جهت، لفظ صریحی است که بر یکی از

(۱) این تردید از راه این است که ممکن است گفته شود تقسیم اولی

این است که کیفیت مزبوره یا « ضروریه » است یا « غیر ضروریه » و ضروری  
 بر دو گونه است ضروری الوجود - واجب - و ضروری العدم - ممتنع - پس  
 ضروری عبارت است از واجب و ممتنع و غیر ضروری عبارت است از ممکن .

« معانی مزبوره دلالت می کند لیکن ماده، حالتی است برای قضیه که تصریح  
 « بآن نشده و گاهی جهت و ماده با هم مخالف باشند مانند آنکه گفته شود  
 « زید ممکن است حیوان باشد . پس ماده واقعی وجوب است و جهت مصرحه  
 « امکان. و بین ایندو فرقه های دیگر نیز هست که ذکرش موجب تطویل است» (۱)

## اقسام موجهات

قضایای موجهه ؛ بقسمت اولیه ؛ بر دو قسمند

۱ - سائط .

۲ - مرکبات .

قضایای موجهه که فقط يك قضیه - موجهه یا سالبه -

## بسائط

مباشند بنام **موجهه بسیطه** خوانده میشوند .

اصول اقسام بسائط موجهه چهار قسم است .

۱ - ضروریه .

۲ - دائمه

۳ - ممکنه .

۴ - مطلقه .

و هر يك از این اقسام را اقسامی است که بشریب ذکر میشود .

## ۱ - ضروریه

هرگاه کیفیت نسبت محمول بموضوع عبارت باشد از امتناع انفكاك

محمول از موضوع (چون ماده قضیه « وجوب » جهت ؛ معمولا ؛ لفظ

« ضرورت » است) قضیه را **ضروریه** می خوانند .

قضایای ضروریه را شش قسم است باینقرار :

۱ - ضروریه ازلیه .

۲ - « مطاقه .

۳ - مشروطه عامه .

۴ - وقتیه مطاقه .

۵ - منتشره مطاقه .

۶ - ضروریه بشرط محمول .

وجه انحصار ضروریات را در این اقسام محقق طوسی

### فائده

« قدس سره » بدینگونه تقریر کرده است : (۱)

ضرورت نسبت بردوگونه است .

۱ - آنکه مطلق باشد .

۲ - آنکه مشروط باشد :

مشروط هم بردوگونه است .

۱ - آنکه شرط آن داخل باشد در ذات قضیه ؛

۲ - آنکه شرط خارج باشد .

شرط داخل هم بردو قسم است .

۱ - آنکه مربوط بموضوع باشد .

۲ - آنکه مربوط بمحمول باشد .

شرطیکه تعلق بموضوع دارد نیز بردو قسم است :

۱ - آنکه شرط، مربوط بذات موضوع باشد .

۲ - آنکه مربوط بوصف عنوانی آن باشد .

شرط مربوط بمحمول بیش از يك قسم که مربوط بوصف محمول باشد نیست

شرط مربوط بخارج هم بردو قسم است :

۱ - آنکه بحسب وقتی معین باشد .

۲ - آنکه «<sup>۲</sup>» نامعین باشد .

(۱) شرح اشارات

پس مجموع اقسام ، شش قسم میباشد که یکی از آنها مطلق است و پنج دیگر مشروط .

**ضروریۀ**  
**اِزلیه**

هر قضیۀ ضروریۀ که حکم بضرورت محمول بهیچ قلدی ؛ حتی قبل دوام موضوع ؛ مفید باشد آنرا ضروریۀ اِزلیه خوانند . انعقاد این قسم قضیه محصر است بمواردیکه موضوع قضیه دان حق ؛ تعالی شاه ؛ و محمول آن وجود یا یکی ارضافات حقیقیه حق باشد مثل : خدا موجود است . خدا دانا ، توانا زنده ، پاینده است .

**ضروریۀ**  
**مطلقه**

هر قضیۀ که حکم بضرورت محمول برای موضوع مفید بدان موضوع باشد ( در تازی برای اشارۀ باین تنید لفظ «امادام الذات» را در قضیه بکار میسرنند ) آنرا قضیۀ ضروریۀ مطلقه یا ذاتیه خوانند .

قضیۀ ضروریۀ مطلقه در سه مورد تحقق می یابد .

- ۱ - در موارد حمل اولی ذاتی مثل : انسان ، انسان است بالضروره .
- ۲ - در موارد حمل ذاتیات شیئی بر آن . مثل : انسان ، حیوان یا ماطق است بالضروره . خط ، کم بامتصل یا قاراست بالضروره .
- ۳ - در موارد حمل لوازم مهیت بر آن . مثل : چهار زوج است ، مثلث مساوی الزوایا است با دو زاویه قائمه .

هر قضیۀ که حکم بضرورت محمول آن برای موضوع مبتنی باشد بر اینکه ذات موضوع بوصف عنوانی آن متصف باشد . مانند اینکه

**مشروطۀ عامه**

گفته شود : هر محصلی از نظام وظیفه معافی است ( یعنی تاموقعیکه وصف « محصل » براوصاق باشد ) . هر عارفی ، جواد ، شجاع ، صفاح ، بی کینه است بالضروره ( یعنی موقعیکه دارای وصف عنوانی « عرفان » باشد این محمولات برای او ضروری است )

**تنبیه** جریان این قسم از ضرورت مخصوص است بمواردیکه موضوع مرکب باشد از ذات وصفی زائد بر ذات؛ که این صفت بنام «وصف عنوانی» خوانده میشود؛ مثل مثالهایی که گفته شد. پس در قضیه که برای موضوع آن بدون وصف عنوانی، ذاتی نباشد (مانند انسان مثلا که اگر وصف انسانیت از آن منتزع فرض شود اصل ذات باقی نخواهد ماند) این قسم ضرورت جاری نیست.

**وقتیه مطلقه** هر قضیه که حکم بضرورت محمولش مستند بوقتی معین باشد آنرا **وقتیه مطلقه** خوانند. مانند: جهان روشن است بالضروره هنگامیکه آفتاب پدید باشد

**منتشره مطلقه** هر قضیه که حکم ضرورت در آن مستند باشد بوقتی نامعین آنرا **منتشره مطلقه** خوانند. مانند: هراسانی متنفس است بالضروره؛ در وقتی؛

هر قضیه که حکم ضرورت در آن مستند باشد بوجود محمول برای موضوع، آنرا **ضروریه بشرط محمول** خوانند. باز گشت این قضیه؛ در حقیقت بحمل اولی است چه آنکه هرگاه گفته شود: محصل، ساعی است.

آنگاه قضیه بشرط محمول اخذ شود مفادش این است که محصل ساعی، ساعی است و البته در این صورت حکم ضروری خواهد بود

### ( ۳ - دائمه )

هرگاه محمولی از موضوعش هیچگاه انفکاک نیابد (بدون اشتراط اینکه انفکاکش امتناع داشته باشد) کیفیت نسبت دوام و خود نیست **دائمه** باشد و قضیه که این نسبت در آن است نیز باین نام موسوم است.

**تنبیه** نسبت بین ضروری و دوامی عموم و خصوص مطلق است که ضرورت اخص و دوام عام می باشد.



قضایای موجهه دائمه بر دو قسم است .

## اقسام دائمه

۱ - دائمه مطلقه .

۲ - عرفیه عامه .

هر قضیه که دوام محمول برای موضوع و حکم باین

دوام بذات موضوع استناد داشته باشد آنرا **دائمه مطلقه**

**دائمه**

خوانند . مانند آنکه گفته شود : زمین ، ( مثلا ) تا

**مطابقه**

زمین است متحرك است بالدوام ( همیشه ) . در تازی

برای قضیه «دائمه مطاقه» ؛ مثل ضروریه مطاقه ؛ لفظ « مادام الدات » بر اصل

قضیه اضافه میشود .

هر قضیه که حکم بدوام محمول آن برای موضوعش

مشروط باشد بانصاف موضوع بوصف عنوانی خود، آنرا

**عرفیه**

قضیه **عرفیه عامه** خوانند . مانند : هر خوابیده

**عامه**

هنگامیکه خوابیده است ؛ بالدوام ؛ غافل است .

## ( ۳ - ممکنه )

لفظ امکان بر چند معنی اطلاق میشود که از آنجمله است معانی ذیل :

۱ - امکان عام - یا عامی .

۲ - « خاص - یا خاصی .

۳ - « اخص

۴ - « استقبالی .

۵ - « استعدادی

آنچه از معانی فوق مربوط باین مقام است معنی اول است و مراد از آن

این است که طرف مقابل نسبت واقعه در قضیه ضرورت نداشته باشد .

مثلا هرگاه گفته شود : اصول تعلیم و تربیت ممکن است اصلاح و

تصحیح شود . مفاد لفظ «امکان» ؛ در این مقال ؛ این است که طرف مقابل - عدم اصلاح - سروری نیست.

## ( ۴ - مطلقه )

هر قضیه که مفاد آن تحقق نسبت باشد بدون تعین جهتی از جهات - ضرورت و دوام مثلا - بنام **مطلقه** خوانده میشود .

قضیه «مطابق» همان قضیه «غیر موجه» است که از روی مسامحه و بعنوان مجاز از قضایای «موجه» **تذکار** شمرده شده و در طی مباحث آنها اندراج یافته است (نظیر این مسامحه در تسمیه قضیه ساله ، بحملیه و قضیه منفصله، بشرطیه ؛ چنانکه سابقا اشاره شد ؛ بعمل آمده است) .

قضیه مطلقه ؛ در غالب ؛ سرکی از دو معنی ذیل **تبصره** اطلاق میشود -

۱ - قضیه که از حیث **ضرورت و دوام و قوه** اطلاق دارد .

۲ - قضیه که نسبت بضرورت و دوام مطلق است لیکن نسبت بفوهمقید است بخروج از آن و دخول در مرحله فعلیت .  
معنی اول از تمام موجهات اعم است لیکن معنی دوم از غیر «ممکنه» برا در «ممکنه» فعلیت معتبر نیست .

ارسطو ؛ در تعالیم اقدم ؛ قضایارا ؛ بحسب توجیه و عدم آن ؛ به سه قسم تقسیم کرده است باینقرار :

### فایده

- ۱ - مطلقه .
- ۲ - ضروریه .
- ۳ - ممکنه .

بین مفسرین کلام ارسطو در اینکه مقصود وی از «مطلقه» اطلاق از

حیث «جهت» است یا اینکه اطلاق از حیث «قوه» و «فعل» اختلاف سند است بدو قول .

۱ - آنکه مراد ارسطو این است : قضیه یا موجهه است یا غیر موجهه و غیر موجهه با ضروری است یا غیر ضروری . پس منظور وی از مطافه « غیر موجهه » است .

این قول به «ناوفرسطیس» و «نامسطیوس» (۱) نسبت داده شده است.

۲ - آنکه مراد ارسطو این است : حکم در قضیه یا « بالقوه » است یا « بالفعل » قسم اول ، قضیه « ممکنه » است . قسم دوم ، یا ضروری است یا غیر ضروری . پس منظور او از « مطافه » دوم از این دو قسم است .  
در این قول نیز دو مذهب حادث شده است که منشأ آنها اعتبار فرق بین ضرورت و دوام ، و عدم اعتبار این فرق است . اسکندر افرودیسی (۲)

(۱) - ناوفرسطیس ، خواهرزاده ارسطو و یکی از شاگردان بزرگ او است که پس از وفات ارسطو ؛ بر حسب وصیت او ؛ در مدرسه اش بجای وی تدریس می کرده است . ناوفرسطیس را تالیفات بسیاری است که ؛ بگفته این ندیم ؛ بعضی از آنها ؛ که از آنجمله است شرح وی بر « قاطیغوریاس » ؛ بهر بی عقل و ترجمه شده است .

نامسطیوس از حکمائی است که بعد از مسیح و بعد از جالینوس بوده است و ؛ بنقل این ندیم ؛ در دربار لیولیانس ؛ که از نصرانیت بمذهب فلسفی برگشته ؛ نویسنده بوده است و عدد از کتب ارسطو را شرح و تفسیر نموده است .

(۲) اسکندر افرودیسی از حکمائی است که با جالینوس معاصر بوده و مباحثات

و مجادلات بسیاری بین ایندو ؛ بوجود پیوسته است و اسکندر نسبت با جالینوس خوش بین نبوده و باین جهت او را بلقب « سراستر » - رأس البقل - یاد می کرده است ؛ شرحائی بر کتب ارسطو نوشته است و غالب این شرحها مورد

فرق بین ضرورت و دوام را اعتبار کرده است ( دوقضیه مر کبه - وجودیه لادائمه ، وجودیه لاضروریه - که در مرکبات بیان خواهد شد از این اعتبار ناشی شده است) و بعضی دیگر اعتباری باین فرق نگذاشته اند .

ناظر بهمین قسمت است عبارت محقق طوسی آنجا که گفته است :

« و واضح منطق در کتاب خود ؛ که آنرا تعلیم اول خوانند ؛ گفته است : قضایا سه است . ضروری ؛ ممکن و مطلق » و در تفسیر « مطلق » شارحان کتب او را مذهب تامسطیوس آنست که قضیه « مطلقه » مطلق « عام است که شامل همه قضایای فعلی باشد ؛ چنانکه گفتیم ؛ و قومی از حکماء « بعد از ایشان مانند اسکندر افرویدی (۱) و غیر او گفته اند : ضروری ذاتی « در تحت « مطلق » نیاید و باقی قضایای فعلی که مشتمل بر پنج قسم باقی « از اقسام ضروری است داخل بود در « مطلق » . پس باقی قضایا منقسم بود « به آنچه حکم در او بالقوه بود و آن ممکن باشد و بآنچه حکم بالفعل باشد

توجه و عنایت بوده بطوریکه ابن ندیم از یحیی بن عدی نقل کرده که گفت : شرح اسکندر بر سماع طبعی و شرحش بر کتاب برهان که جزء ترکه ابراهیم بن عبدالله ناقل نصرانی باقی مانده بود بر من عرضه شد که ببلغ صدویست دینار بخرم من برای تهیه یحول آن رفتم چون برگشتم دیدم دو شرح مزبور را با چند کتاب دیگر ، مردی خراسانی بمبلغ سه هزار دینار خریده است « و باز از دیگری که نقاش میدادسته نقل کرده که گفت : کتابهای اسکندر بقدری مورد توجه بود که صاحبانش آنها را همیشه در آستین خود داشتند .

(۱) مؤخر بودن زمان اسکندر از زمان تامسطیوس ، مورد نظر و تأمل است زیرا بنصریح ابن ندیم ؛ در فهرست ؛ و ففطی ؛ در اخبار الحکماء ؛ - اسکندر معاصر با جالینوس بوده است در صورتیکه تامسطیوس بعد از جالینوس بوده است . جالینوس ، بگفته مسعودی دوست سال بعد از مسیح و پانصد و اندی سال پس از اسکندر بوده است .

«و آن ضروری یا مطلق . و این مطلق را بعضی «مطلق خاص» گویند و بعضی «وجودی» یعنی حکم بوجود ایجاب یا سلب است نه بامکان صرف . و چون میان دائم و ضروری فرق کنند این مطلق دو صنف شود یکی آنکه بلا ضرورت «مقید بود و آنرا وجودی لا ضروری خوانند و دیگری آنکه بلا دوام مقید بود و آنرا وجودی لا دائم خوانند و این خاصتر از اول بود، چه رفع خاص عامتر از عام بود» .

مفاد قضیه مطلقه ؛ چنانکه دانسته شد ؛ فعلیت یافتن

### تذیل

محمول است برای موضوع بدون تقید باینکه این محمول

بودن در وجود خارجی باشد یا ذهنی ؛ بلکه اعم از ایندو ؛ و خلاصه آنکه تمام منظور در آن، حکم بخروج آن است از صرافت امکان و معوضت عدم ضرورت ؛ بدون اینکه ضرورت یا دوام بدان انضمام یافته باشد؛ و بدون اینکه عدم این هر یک قید آن باشد و بهمین جهت مطلقه عامه از قضایای دائمه ، اعم قرار داده شده است باین معنی

که : **مطلقه با قضایای دائمه از حیث تحقق متناسبند ؛ بعموم و خصوص ؛** - باینگونه که هرگاه یکی از قضایای دائم صادق باشد مطلقه

نیز صادق است ؛ بدون عکس ؛ - و از حیث مفهوم متقابلند ؛ بتقابل عدم و ملکه ؛ - زیرا در مفهوم قضایای دائم تقید به «جهت» مأخوذ و معتبر

است و در قضایای مطلقه معتبر عدم آن است - لیکن نسبت بین مطلقه با ممکنه تغایر است هم بحسب مفهوم ؛ بهمان بیان که در قضایای دائم گفته شد؛ و هم بحسب تحقق - زیرا ممکن است شئی غیر ضروری، هیچگاه از مقام قوه و امکان خارج، و بمرحله فعلیت و تحقق داخل، نشود .

جهت ، بطوریکه گفته شد؛ غالباً؛ در بیان کیفیت نسبت

### اشاره

بکار میرود لیکن ممکن است برای این مقصد بکار

نرود و جزء محمول قرار داده شود ( بلکه بعضی (۱) احتمال دیگری نیز داده

(۱) زین الدین عمر بن سهلان ساوی ؛ که فعلاً بطور تحقیق تاریخ او را

ندانم و ظاهراً در قرن پنجم میزیسته است؛ این مطلب را ادعا کرده است و ظاهراً کسی پیش از وی این مطلب را نگفته است .

و گفته اند: ممکن است «جهت» برای بیان کیفیت سور قصیه - از حیث عموم و خصوص - در قضیه آورده شود و جوهی هم برای فرق بین «جهت» در مواردی که بیان کیفیت نیست میکند و بین آن در صورتیکه بیان کیفیت سور کند بشکاف تراشیده اند که چون خالی از تعسف نیست از ذکر آن صرف نظر شد و در این صورت قضیه موجه؛ از حیث عدول «جهت» از مقصد اصلی که برای آن وضع شده است؛ بطیر قضیه معدوله است؛ از حیث عدول حرف سلب در آن. نظر شخ اشراقی از ارجاع و تأویل تمام جهتانی که بن مناطقه متعارف است به نتهای جهت «ضرورت»؛ باستناد اینکه مطاوب در علوم و مقتنن بحجت و برهان جز احکام ضروری بتی نیست بنا بر این بر اشخاصیکه با گامهای فکری سالک راه قدسند لازم است از حشو و زائد دوری جست و بجز ضروری نپردازند؛ بهمین معنی بوده است. لیکن این نظر؛ بر فرض اینکه از جهتی صحیح باشد؛ از جهانی؛ بنظر صناعی؛ مورد اشکال و محل نظر است.

بهر حال برای فرق بین مواردیکه «جهت» جزء محمول باشد از مواردیکه «جهت» مبین کیفیت حمل است لازم است در مرحله عبارت و لفظ رعایت موضع طبیعی جهت و رابطه بشود و هر کدامی در موضع خود گزارده شود تا اشتباهی به بین بیاید.

محقق طوسی برای بیان موضع «جهت» شرح ذیل را گفته است:

ختم

«و در لغت تازی موضع «جهت» بطبع متقدم بود بر موضع «رابطه» چه اگر متأخر «باشد» جهت «جزوی از محمول شود و قضیه در حقیقت «مطلقه» بود؛ همچنانکه در «عدول و تحصیل گفته ایم؛ و در یارسی اگر کوئی: زید بامکان کاتبست. موجه باشد و «اگر کوئی: زید کاتب بامکان است. مطلقه باشد و جهت جزو محمول کرده باشی. «و موضع جهت بر موضع حرف سلب متقدم باشد بطبع چه اگر «سلب» بر جهت در آید

« سلب » جهت « کند پس حکم » جهت « باطل شود و سبب محمول با موضوع »  
 « بجهتی بود که مساوی رفع آن جهت بود و مقابل او . مثالش : زیدلیس بالامکان  
 « هوکاتب . و این سلب امکان کنایت بود به امکان سلب کنایات . پس نسبت  
 « بوجوب بماند یا بامتناع . و در یارسی یکبار گوئی : زید ممکنست که کاتب  
 « باشد . و یکبار گوئی : زید ممکن نیست که کاتب باشد . و در این دو قضیه  
 « رابط مکرر شده است . چه لفظ « باشد » رابطه دیگر است . و این تکرار در  
 « این لغت از آنجهت افتد که حرف سلب رابطه در صیغه مرکب میشود و  
 « اگر خواهی که این تکرار نیفتد گوئی : زید بامکان کاتب نیست . زید نه بأ  
 « مکان کاتب است »

پیش از این دانسته شد که قصایای موجهه بر دو گونه  
**مرکبات** است و تاکنون آنچه گفته شد در اطراف بسائط بود

اینک نوبت بیان مرکبات و اقسام آنها است پس مبروئتم :

هر قضیه موجهه که ؛ هنگام تحلیل ؛ بدو قضیه - یکی موجهه و دیگری  
 سالبه - منحل گردد . این قضیه را **مرکبه** خوانند .

قصایای مرکبه ؛ در تازی ؛ بوسیله انضمام کلمه « لازروءه » یا « لادوام »  
 بعضی از قضایای بسیطة مزبوره تشکیل مییابد که هر يك از این دو کلمه نماینده  
 قضیه دیگری است که با قضیه بسیطة مصرحه موافق است از حیث کمیت و مخالف  
 است از حیث کیفیت . پس همیشه در قضیه مرکبه یکی از دو جزء تحلیلی آن  
 بأصل عبارت و بطور صراحت مذکور است و جزء دیگر آن بوجه اشارت  
 و کنایات .

مراد از « کمیت » قضیه ، کلی یا جزئی بودن آن است  
 چنانکه مقصود از « کیفیت » قضیه ، حیث ایجاب و

**تنبيه**

سلب آن میباشد .

**تبصره** هر یکی از «لاضرورت» و «لادوام» ممکن است  
 بآنحائی استعمال گردد که از آنجمله است استعمال آن  
 در نفی دوام و ضرورت بحسب ذات (این قسم را باقید «ذاتی» ذکر میکنند  
 چنانکه هرگاه در نفی دوام و یا ضرورت بحسب وصف استعمال شود کلمه  
 «وصفی» را بآن اضافه میکنند؛ و آنچه انضمامش بقضیه موجهه معتبر و موجب  
 ترکیب آن است ذاتی از این دو معنی است نه غیر آن.

**اقسام** اهم قضایای مرکبه؛ که مورد اعتبار علماء این فن  
**مرکبات** است؛ هفت قسم است بدینقرار:

- ۱ - مشروطه خاصه .
- ۲ - وقتیّه .
- ۳ - منتشره .
- ۴ - عرفیه خاصه .
- ۵ - ممکنه خاصه .
- ۶ - وجودیه لا ضروریّه
- ۷ - وجودیه لادائمه .

چهار قضیه که ابتداء شمرده شد همان موجّهات بسیطه اند که پیش از این  
 شرح آنها گذشته و اکنون بواسطه انضمام «لادوام ذاتی» بآنها ترکیب یافته  
 و باین اسامی موسوم شده اند.

قضیه ممکنه خاصه، در اصل همان ممکنه عامه است که از طرف موافق  
 آن نیز سلب ضرورت شده است پس ممکنه خاصه در موقع انحلال بدو ممکنه  
 عامه منحل میگردد .

دوقضیه وجودیه، عبارتند از قضیه مطلقه عامه که به «لاضرورت ذاتی» یا به  
 «لادوام ذاتی» مقید شده است .



## اشاره

کلمه «لاضرورت» مفادش ممکنه عامه است چنانکه کلمه «لادوام» مثالش قضیه مطلقه عامه میباشد.

## تکمله

چون توضیح یکی یکی از مرکبات با نقل مثال برای هر يك موجب اطناب عمل است چنانکه شاید بالمره

صرف نظر از تمام مورت ابجاز مغل باشد بدین نظر ممکنه خاصه که؛ بالنسبه؛ مبهمتر و درعین حال مهمتر نیز هست طرح و شرح میشود.

هر قضیه که نسبت محمول آن بموضوعش از حیث وجود و عدم یکسان باشد؛ و بتعبیر مشهور هر قضیه که هیچیک از طرف موافق و طرف مخالف آن ضروری نباشد؛ بنام ممکنه خاصه خوانده میشود.

مثلا هر گاه گفته شود: هر انسانی عالم است بامکان خاص. مفاد آن این است که وجود علم و عدم آن برای انسان یکسان است و هیچیک را برای او ضرورتی نیست و چون این مفاد (باحفظ و رعایت قانون کمیت و کیفیت) تحایل شود دو قضیه ممکنه عامه بطریق ذیل حاصل میشود.

۱ - هر انسانی عالم است بامکان عام.

۲ - هیچ انسانی عالم نیست « ».

## تذکر

امکانی که در موقع تقسیم کیفیت نسبت (ماده) قسیم

«واجب» و «ممتنع» قرار داده شد امکان خاص است

نه امکان عام زیرا امکان عام؛ باعتباری؛ مقسم است برای اقسام سه گانه مزبوره و چنانکه از امکان خاص، اعم است از دو قسیم آن نیز اعم است پس در برابر آنها نیفتد.

نظر بوعلی بهمین جهت یوده آنجا که گفته است:

«و لفظ ممکن بردو گونه افتد، یکی بر: شاید بود و بس. و بالجمله

بر آنچه ممتنع نبود. و واجب در زیر این ممکن افتد زیرا که ممکن نا

« بنشاید بود و نبود. و دیگر بر: شاید بود. و شاید نمود. و این ممکن حقیقی  
« است و واجب اندر زیری نیفتد »

### تذییل

مناطق در انصاف مرکبات به ایجاب یا سلب ( بلکه  
کلیت یا جزئیت نیز) انصاف جزء صریح - جزء اول -  
آن است یکی از اوصاف مزبوره پس اگر جزء صریح «موجب» باشد مرکبه  
را موجب خوانند و اگر «سالبه» باشد سالبه. با ایسکه موافق قانون لزوم اختلاف  
در کیف جزء دوم همیشه مخالف جزء اول است.

### مناسبات

اعم مطابق از تمام قضایای بسیطه، قضیه ممکنه عامه  
میباشد چنانکه اخص مطابق از همه آنها ضروریه  
است. و اعم مطابق از تمام مرکبات، ممکنه خاصه میباشد چنانکه اخص مطابق از  
همه آنها مشروطه خاصه است. عموم و خصوص در سائر قضایای از ایندو قسم  
اضافی است نه اطلاق.

### ( قضایای شرطی )

چنانکه گفته شد تالیف و ترکیب برد و گونه است که از یکی تعبیر  
به « ترکیب اولی » و از دیگری تعبیر به « ترکیب ثانوی » میشود و آنچه  
تاکنون مورد بحث شده است مرکبات اولیه بوده است که از مفردات ( یا  
مرکبات ناقصه که بمنزله مفرداتند ) ترکیب می یابند اینک هنگام آن است که  
مرکبات ثانویه که اجزاء اولیه آنها همان مرکبات اولیه ( قضایای حملیه ) اند ضبط  
واقسام و احکام آنها بسط داده شود.

در قضایای حملی اجزاء آنها مفردات ( یا مشابهاات آنها ) میباشد و  
حکم باتحاد ( یا افتراق ) دو مفهوم مفرد بوسیله حمل و تطبیق یکی از آندو  
بر دیگری ( یا سلب و تفریقش از آن ) ممکن و صحیح است پس همین حکم  
مورد توجه و متعلق خاطر شده و قضیه برای لفاده همین منظور صیغت و تالف

یافته است . لیکن در قضا یای شرطی؛ چون اجزاء آنها قضیه اند و اتحاد بین دو قضیه - با انحفاظ قضیه بودن آنها (۱) - متصور نیست ؛ حمل یکی از این اجزاء بر دیگری جائز نمیباشد . پس صیانت شرطیات برای افاده ربط قضیه بقضیه دیگر است باینمعنی که منظور از آن اخبار از وجود نسبتی است متعلق به نسبتهایی که در قضا یای جزء آنها موجود است .

پس قضیه شرطی عبارت است از : هر قضیه که حکم شده باشد در آن بتناسب و تعلق نسبتی با نسبت دیگر و این دو نسبت در متن قضیه محقق باشند؛ خواه این تناسب و نسبت ملازمت و تبعیت باشد یا اینکه معاندت و بینونت ؛

متعلق صدق و کذب ؛ که احتمال آنها مناط تحقق عنوان تبصره قضیه است ؛ در شرطیات وجود و عدم نسبت نصابی یا نعانندی است که بین نسبتهای جزء ادعا و اخبار بآن شده است نه اینکه صدق و کذب نسبتهای واقعه در اجراء چه آنکه این نسبتها بلحاظ انضمام ادات شرط بقضیه ؛ از احتمال صدق و کذب عاطل و فی التنبه قضایائی که بر چنین نسبتهایی شاماند از قضیه بودن خارج شده اند .

اجزاء  
شرطیه  
قضایای شرطیه غالباً از دو قضیه فراهم می آید که اول آن ؛ بلحاظ تقدم طبعی که در قضا یای متصله برای قضیه اول آن بر دومیست هست ؛ بنام مقدم و تانی

(۱) این قید برای احتراز از مواردی است که یکی از دو طرف حمل یا هر دو طرف آن ؛ بحسب ظاهر ؛ قضیه است لیکن در واقع بفردی مبدل و مأول میباشد . مانند آنکه گفته شود: «حسن دانا است» عین «حسن دانا است» یا غیر «حسن ذیرك است» (مثلاً) میباشد چه آنکه در این موارد طرف حمل معنی مفردی است که از آن بافظ «جمله» یا «قضیه» یا «لفظ» یا «کلام» و امثال آنها تعبیر میشود و بهیچوجه اخبار به نسبت موجوده در هر يك از دو طرف ملحوظ نیست پس مثل این است که گفته شده باشد : آن لفظ عین، یا غیر این لفظ است.

آن بنام **تالی** خوانده میشود لیکن گاهی هم ؛ بحسب ظاهر اجزاء شرطیه بیشتر از دو قضیه است چنانکه در بعضی قضایای منفصله دیده میشود .

مثال قسم اول : اگر جاذبه یا حرارت خورشید معدوم گردد، زمین قابل سکونت نخواهد بود .

مثال قسم دوم: عنصر یا خفیف است یا ثقیل است یا متوسط. قضیه، یا حمیله است یا متصله یا منفصله . ماده یا ضرورت است یا امتناع یا امکان.

ترتیب بین اجزاء قضایای متصله ؛ بتقدیم و تاخیر؛  
**تبییه** ترتیب طبیعی است که بین ملزوم و لازم - علت و

معلول - موجود است ( مگر در اتفاقیات و در مواردیکه مقدم و تالی متلازم باشند نه ملزوم و لازم) لیکن ترتیب بین اجزاء قضایای منفصله منوط بوضع و اختیار است چه آنکه هیچک از اجزاء آن را بالطبع بر دیگری تقدم نیست

## (افسام شرطیات)

قضایای شرطی ؛ بقسمت اولیه ؛ بر دو قسم است .

۱ - قضایای متصله.

۲ - » منفصله .

و هر یک از این اقسام بلحاظ سلب و ایجاب و حصر و اجمال و تلازم و اتفاق و غیر اینها ؛ باقسامی منقسم میشوند که اصول آنها متناوبا بیان میشود .

### قضایای متصله

هرگاه تناسب در شرطیه بملازمت یا تلازم دو نسبت باشد آنرا **وضعیه** یا **متصله** خوانند . متصله بر دو گونه است :

۱ - لزومیه .

۲ - اتفاقیه .

**لزومیه** هرگاه نسبت واقعه در یکی از دو قضیه ، دارایی  
خصوصیتی باشد که بواسطه آن خصوصیت ترتب یا تصاحب

نسبت موجوده در آن جزء دیگر را اقتضا کند (خواه آن خصوصیت علیت و معلولیت  
بین محکی دو نسبت باشد یا آنکه معلولیت آن دو ، برای علت خارج) قضیه  
شرطیه ، بنام **متصله لزومیه** خوانده میشود .

**اتفاقیه** هرگاه ترتب و تصاحب دو قضیه ، مبتنی بر وجود  
خصوصیت مزبوره نباشد قضیه شرطیه که از آنها تألف یافته است

بنام **متصله اتفاقیه** خوانده میشود .

**موجه** هر يك از «لزومیه» و «اتفاقیه» بر دو قسم است .

۱ - موجه .

۲ - سالبه .

**موجه لزومیه آن است که :** در آن بتحقیق نسبت لزومیه بین دو  
قضیه حکم شده باشد خواه این دو قضیه هر دو موجه یا هر دو سالبه یا مختلف  
باشند . پس برای موجه لزومیه ؛ بنحاظ ایجاب و سلب اجزاء ؛ چهار صورت  
است بدینقرار :

۱ - مقدم و تالی موجب . مثل : اگر معارف اصلاح گردد مملکت  
ترقی میکند .

۲ - مقدم و تالی سالب . مثل : اگر کسی تحصیل کمال نکند از  
زندگانی خود بهره نبرد .

۳ - مقدم موجب و تالی سالب . مثل : اگر اقتصاد کامل باشد فقر  
حاصل نشود .

۴ - عکس قسم سیم مثل : اگر دیانت در جامعه نباشد رذائل اخلاقی  
شایع شود .

**سالبه لزومیه آن است که:** در آن سالب نسبت مزبوره حکم شده باشد

؛ خواه این حکم منی بر عدم اتصال باشد یا مبنی بر عدم خصوصیت مزبوره که در لزومیه گفته شد؛ پس برای سالبه لزومیه؛ با لحاظ این تعمیم؛ با رعایت تعمیم مزبور در موجه لزومیه، هست صورت است که در چهار صورت آن (ترتیبی که در موجه گفته شد) اصل اتصال منتهی است و در چهار صورت دیگر آن (همان ترتیب نیز) خصوصیت مزبوره منتفی و معدوم است. با اینکه مبالغهای این موارد؛ با توجه بمبالغهای موجه؛ واضح است باز هم برای زیادتى توضیح چهار مثال آن بعنوان نمونه ذکر میشود.

۱ - چنین نیست که هر کس را ظاهر آراسته باشد؛ اخلاق نیز پسندیده و شایسته باشد.

۲ - چنین نیست که هر که را مال نباشد، کمال هم نماند.

۳ - چنین نیست که هر که منطق داند در فکر خطا نکند.

۴ - چنین نیست که هر که را کیش نباشد، از دینداران پیش افتد.

**موجه اتفاقیه آن است که:** در آن حکم با اتصال دو نسبت مزبوره

شده باشد لیکن خصوصیت مذکوره در آن موجود نباشد مثل اینکه گفته شود : اگر آموختن علوم ادبی آسان باشد، آموختن علوم ریاضی دشوار است .

**سالبه اتفاقیه آنست که:** همان اتصال مزبور در اتفاقیه سلب شود

مانند : چنین نیست که هرگاه آموختن علوم ادبی آسان باشد، آموختن علوم ریاضی دشوار باشد.

هر يك از دو قسم اتفاقیه را چهار صورت است که

بواسطه وضوح از تعدید و تمیز صرف نظر شد .

چون مناط، در صلق عنوان «قضیه» بر شرایط احتمال صدق

تبییه  
تقسیم دیگر

و کذب نسبت اتصالی یا انفصالی است ؛ نه احتمال صدق و کذب نسبتهایی که

در قضایای جزء واقع است؛ از اینرو قضایای متصله صادقه؛ بل کاذب و کذب مقدم و تالی بسه قسم ذیل تقسیم میشوند.

۱ - اینکه هر دو صادق باشند. مانند: اگر اکسیژن جزء آب است آب مرکب است.

۲ - اینکه هر دو کاذب باشد. مانند: اگر تمدن بآدم کشی است، همه درندگان متمدند.

۳ - اینکه مقدم، کاذب. و تالی، صادق باشد. مانند: اگر هندسه، منطق است پس هندسه عام است. عکس قسم سیم گرچه در بادی نظر، متصور است لیکن صحیح و معتبر نیست و گرنه - بحکم تلازم که مفاد آن صدق لازم (تالی) است در صورت صدق ملزوم (مقدم) و کذب ملزوم است بر فرض کذب لازم - یکی از دو امر باطل لازم میآید یا صدق کاذب (که تالی است) و یا کذب صادق (که مقدم است)

فلسفه صحت و صدق قسم سیم جواز اعمیت لازم است از ملزوم.

در قضایای اتفاقیه صادقه؛ که در این باب معتبر و متعارف است؛ فقط یکقسم - مقدم و تالی - هر دو

**تقسیم**

صادق - متصور است.

کواذب این قضا یا از مقابلات اقسام مزبوره شناخته و معلوم میشود.

بوعالی سینا از تناسب و نسبتی که در «متصله» معتبر است به «سازگاری» تعبیر کرده و در تعریف موجبه

**فائده**

متصله و سالبه آن چنین گفته است:

«و موجب بوذن متصل آن است که حکم کنی بهستی این سازگاری .... و

سالب بوذن متصل آن است که حکم کنی بنا بوذن این سازگاری»

در زبان تازی برای افاده شرطیه موجبه متصله اداتهای

شرط را که در اصطلاح ادیبان بحرف شرط اشتها

دارد بکار میبرند مانند: ان، ما، مهما، ای، حیثما،

**ادات  
اتصال**

اذاً ، متی ، اینما ، انی ، کما و امثال اینها . و در زبان پارسی لفظ اگر ، هرگاه ، هرمان ، هنگامیکه و نظائر اینها برای افادۀ شرطیۀ متصلۀ موجه استعمال میشود و در سالبه فقط لفظ « چنین نیست که » بر آن افزوده میشود چنانکه در تازی غالباً ؛ در سالبه متصله لفظ « لیس » بیکی از ادات شرط ، متصل میشود و این مجموع افادۀ سلب انصال میکند .

## ( قضایای منفصله )

هرگاه تناسب در شرطیه از راه تنافی و معاندت بین نسبتهای جزء آن باشد آنرا منفصله خوانند . منفصله بر سه گونه است باینقرار :

۱ - حقیقیه .

۲ - مانعة الجمع .

۳ - « الخاو :

و هر يك از این اقسام را اقسامی است که در محل خود بیان میشود . هرگاه دو نسبت باهم بطوری ناسازگار و متنافی باشند **حقیقیه** که اشتراك آنها در هیچيك از وجود و عدم بابتعبیر متعارف در رفع یا جمع ، و عبارت دیگر در صدق یا کذب ؛ معقول نباشد بلکه همیشه یکی از آن دو صادق و واقع و دیگری کاذب و مرتفع باشد قضیۀ منفصلۀ که واجد این دو نسبت است بنام **منفصله حقیقیه** خوانده میشود . مانند : عدد ؛ یا قابل قسمت است یا غیر قابل قسمت . زمان ، یاشب است یا روز .

هرگاه دو نسبتی که در منفصله است فقط از حیث جمع **مانعة الجمع** و صدق معاندت و تنافی داشته باشند باینگونه که صدق و تحقق هر دو جائز نباشد منفصله را بنام **مانعة الجمع** خوانند . مانند : این چیز ، یا زراست یا سیم . این کتاب ، یا هندسه است یا حساب .



هرگاه دو نسبت موجود در منفصله فقط از حیث رقم

### مانعة الخلو

و کذب باهم منافات و تعاند داشته باشند باینگونه که

کذب و نبود هردو باهم جائز نباشد منفصله را **مانعة الخلو** نامند . مانند : خسرو ؛ یا چشم دارد یا نابینا است . فرهاد ، یا گوش دارد یا ناشنوا است . این کاغذ ؛ یا سفید است یا رنگین .

پس در مثالهای فوق ، خالی بودن موضوع حکم از هردو طرف محال

است باینمعنی که ممکن نیست خسرو نه چشم داشته باشد و نه نابینا باشد چه آنکه اگر چشم نداشته باشد لاجرم نابینا است ( و بعکس ) و ممکن است خسرو را هم چشم باشد و هم آنکه نابینا باشد باینگونه که چشم خویشرا بسته باشد لیکن خلوش از ایندو ؛ چنانکه گفته شد ؛ غیر متصور است زیرا اگر چشم نداشته باشد نابینائی ( بطور متعارف ) را حتما واجد است و اگر نابینائی نداشته باشد حتما چشم خواهد داشت .

برای هر يك از « مانعة الجمع » و « مانعة الخلو » دو

### تنبیه

تعریف نقل شده است که یکی از آندو بسیط یا مطلق

و دیگری مرکب یا مقید میباشد و هر يك از آندو برحسب تعریف بسیطش اعم است از منفصله حقیقه و از خودش برحسب تعریف مرکبش .

برای زیادتى توضیح . دو تعریف « مانعة الجمع » ذیلا نقل و تشریح میشود تا « مانعة الخلو » هم از مقایسه معلوم گردد .

۱ - مانعة الجمع عبارت است از : منفصله که با امتناع اجتماع دو طرف

آن بر صلیق حکم شود - بدون تقید ؛ بلکه تعرض ؛ باینکه اجتماع آندو طرف بر کذب ، جائز باشد .

۲ - مانعة الجمع عبارت است از : منفصله که با امتناع اجتماع دو طرفش

بر صلیق و بجواز اجتماع آندو بر کذب ، حکم شود .

پس « مانعة الجمع » بنا بتعریف اول از قید « حکم بجواز اجتماع » مطابق است و در تعریف دوم، بدان مقید میباشد و تعبیر دیگر در تعریف اول فقط يك حکم مأخوذ است پس بسیط است و در تعریف دوم دو حکم اخذ شده است پس مرکب میباشد و البته مطلق اعم است از مقید.

تعریفیکه که سابقاً برای ایندو گفته شده است تعریف اولی است که در اینجا ذکر شد. تألف و ترکیب قضیه منفصله حقیقیه همیشه یکی از قواعد دو قسم است.

۱ - آنکه از شیئی و نقیض آن مرکب شود .

۲ - آنکه از شیئی و امری که مساوی نقیض آن شیئی است مرکب گردد. اذکرد و مثال برای « حقیقیه » اشاره باین دو مورد منظور بوده است. تشکیل یافتن منفصله حقیقیه در مورد اول واضح است زیرا مفاد حقیقیه منع از « رفع » و « جمع » است و این حال دو نقیض است از حیث امتناع از ارتفاع و اجتماع . و تشکیل آن، در مورد دوم بلحاظ اینست که مساوی با نقیض متلازم با آن است در وجود و عدم پس چنانکه اجتماع و ارتفاع دو نقیض امتناع دارد همچنین اجتماع و ارتفاع یکی از دو نقیض با امر یکی با آن نقیض دیگر متلازم باشد ممنوع است. لیکن امریکه اعم یا اخص از نقیض شئی باشد چون متلازم با آن نیست ممکن است باشیئی جمع یا از آن رفع شود پس تشکیل حقیقیه از ترکیب با آنها تصور نشود بلکه یکی از دو قسم دیگر قضیه منفصله از آنها تالیف می یابد؛ چنانکه هم اکنون گفته میشود .

قضیه « مانعة الجمع » همیشه فراهم میاید از تردید بین شیئی و امریکه اخص از نقیض آن است. مثلاً در مثال مقدم تردید بین زر و سیم واقم شده است و سیم، اخص است از « نازر » که نقیض « زر » میباشد و چون هرچا

«اخص» صادق آید «اعم» نیز صادق است از اینرو جمع بین دو طرف قضیه مانع الجمع ممکن نیست ( زیرا مستلزم جمع بین نقیضین است ) لیکن چون رفع اخص مستلزم رفع اعم نیست ؛ ممکن است هر دو طرف قضیه مرتفع و کاذب باشد باینگونه که خود نقیض ، در ضمن خاص دیگری موجود باشد مثلا در مثال سابق «این چیز» آهن ( که نیز از نازر اخص است ) باشد .

قضیه «مانعة الخلو» همیشه تالیف میشود از تردید بین شیئی و امریکه از نقیض آن شیئی اعم است چنانکه «ندیدن» در مثال سابق اعم است از «چشم نداشتن» که نقیض «چشم داشتن» است زیرا ممکن است «چشم دار» هم نه بیند .

تنبیه عکس آنچه برای اثبات فلسفه منع جمع ، تقریر شد در تقریرات و فلسفه منع خلو و رفع ، جاری و ثابت است .

ممکن است بر قاعده مزبوره اشکالی طرح و سنوالی الفاء

شود باین مفاد که : انحصار تشکیل منفصله حقیقیه

در یکی از دو قسم مزبور ، بطور اطلاق مورد اعتبار

دفع  
اشکال

نیست بلکه مخصوص است بمواردیکه تردید در قضیه بین بیشتر از دو طرف نباشد زیرا در مواردیکه منفصله حقیقیه را بیش از دو طرف است این اطراف نه با هم متناقضند ( چه آنکه تناقض بین دو شیئی است نه زائد ) و نه اینکه هر يك از آنها مساوی میباشد با نقیض دیگری بلکه اخص است . مثلا هرگاه گفته شود : عدد ، یا «تام» است یا «زائد» یا «ناقص» . قضیه ، یا «حمایه» است <sup>بمعنی</sup> «وضعیه» یا «منفصله» . منفصله ، یا «حقیقیه» است یا «مانعة الجمع» یا «مانعة الخلو» . کلمه ، یا «اسم» است یا «فعل» است یا «حرف» . این قضایا منفصله حقیقیه اند زیرا رفع اقسام هر يك مانند جمع آن ممتنع است و حال اینکه نسبت بین اطراف تردید ، هیچیک از دو نسبت مزبوره نیست زیرا

نقیض «اسم» ؛ در مثال اخیر ؛ «لا اسم» است پس فعل یا حرف چنانکه نقیض اسم نیست ، مساوی با نقیضش هم نمیباشد بلکه اخصر ، است از نقیض آن چه آنکه «لا اسم» ممکن است فعل باشد و ممکن است نباشد .

خلاصه اینکه از التزام بیگی از دو امر ذیل گریزی نیست .

۱ - آنکه امثله مزبوره و امثال آنها منفصله حقیقه نباشند .

۲ - آنکه منفصله حقیقه محصور در دو قسم مزبور نباشد .

و حال اینکه امر اول خلاف اتفاق و خرق اجماع است و امر دوم خلاف فرض است .

انحلال این اشکال و جواب از این سؤال ؛ بر وجه اختصار ؛ بدین بیان است که : منفصله حقیقه ؛ در حقیقت ؛ در تمام موارد مرجعش ؛ بقسم اولیه ؛ بهمان دو قسم متناقض است مثلاً «کلمه» که بحسب ظاهر بسه قسم تقسیم یافته است ( یا «عنصر» که بچهار قسم و همچنین اموری که به پنج و شش قسم و زیاد تر منقسم شده اند ) در حقیقت مثل این میباشد که دو تقسیم ؛ برای اختصار ؟ در قالب یک تقسیم ریخته شده باشد و گرنه اصل تقسیم آن چنین است که کلمه ، یا «اسم» است یا «لا اسم» و لا اسم ، یا «فعل» است یا «حرف» پس منفصله حقیقه ؛ در تقسیم اول ؛ از تردید بین دو نقیض تشکیل یافته و ؛ در تقسیم دوم ؛ از تردید بین شیئی و مساوی نقیض آن . چه آنکه «حرف» با «لا فعل» که نقیض «فعل» است مساوی میباشد (۱)

بلکه بتقریر دیگر میتوان گفت : تردید در اینموارد ؛ ابتداء ؛ نردید بین شیئی و بین مساوی با نقیض آن است زیرا یک طرف تردید شیئی اول

(۱) از این نکته غفلت نشود که «لا فعل» مطلق غیر از «لا فعل» در اینجا است که از اقسام «لا اسم» میباشد ، و حرف با این «لا فعل» مساوی است نه با مطلق زیرا «لا فعل مطلق» اعم است از اسم و حرف ؛ بلکه از غیر کلمه نیز .

است و طرف دیگر آن امر مردد که این امر مردد با تقيض شیئی اول مساوی است مثلاً در تقسیم کلمه، طرف اول از تردید، اسم است و طرف دوم آن تنهای فعل یا تنهای حرف؛ که هر يك بتنهائی از «لا اسم» اخص است نیست؛ و گرنه قضیه مانعة الجمع خواهد بود نه منفصله حقیقیه؛ بلکه طرف دوم عنوان «فعل یا حرف» است که این عنوان با «لا اسم» مساوی میباشد زیرا هر کلمه لا اسمی، فعل یا حرف است چنانکه هر فعل یا حرف، کلمه لا اسم است. پس مفاد تقسیم این است که کلمه یا اسم است یا یکی از امور مزبور. و خلاصه آنکه مساوی با تقيض شیئی دو قسم است.

۱ - امر مردد .

۲ - امر مردد .

و در امثال اینموارد قسم دوم طرف تردید قرار یافته چنانکه در امثلة ذیل قسم اول .

زمان، یا شب است یا روز . کم، یا متصل است یا منفصل . کیف نفسانی، یا حال است یا ملکه . کیف محسوس، یا انفعال است یا انفعالی . جسم، یا اثیری است یا عنصری .

قصیه منفصله بلحاظ دیگری بدو قسم ذیل تقسیم میشود .

**تقسیم**

۱ - عنادیه .

۲ - اتفاقیه .

**دیگر**

هرگاه تعاند و تنافی بین نسبتهای جزء که در منفصله است مبتنی بر خصوصیت ذاتیه باشد قضیه را منفصله

**عنادیه**

عنادیه خوانند . مانند عدد، یا زوج است یا فرد. این مرغ، یا باز است یا غاز . این درخت یا سرو است یا جسم .

هرگاه تنافی بین نسبتهای قضا یا جزء منفصله ناشی از خصوصیت ذاتیه نباشد بلکه فقط از راه تضاد

**اتفاقیه**

و پیش آمد ( بحسب ظاهر ، و گرنه بنظر فلسفی بخت و اتفاق معقول نیست بلکه کلیه حوادث مستند بعامل هستند نهایت امر در بعضی از امور علل آنها معلوم است و در بعضی مجهول ؛ و همین جهت منتهیاً حکم به تصادف و بخت شده است ) معاندت حاصل شده باشد شرطیه را **منفصله اتفاقیه** خوانند . مانند : حسن یا اذیب است یا طیب .

این تقسیم شامل است اقسام سه گانه را که از این  
تبیه  
پیش برای منفصله یاد شده است (**منفصله حقیقیه**  
**مانعة الجمع و مانعة الخلو**) و برای اشاره بهمین مطلب در عنایه سه مثال  
که ؛ بترتیب ؛ برای سه قسم مزبور است بیان شد .

مثال اتفاقیه بتعدد اعتبارات ممکن است برای هر سه قسم مثال باشد باینگونه که هرگاه حسن واجد یکی ازدو صفت باشد و فاقد دیگری پس اگر اعتبار شود عدم امکان رفع وصف موجود (در همان حال که آن وصف دیگر مفقود است) و عدم امکان وجود وصف مفقود (در عین حالیکه آن وصف دیگر موجود باشد) مثال قسم اول خواهد بود چنانکه از عدم اعتبار هر يك از دو امر معتبر در قسم سابق مثال یکی از دو قسم دیگر محقق میشود .

اقسامیکه تاکنون برای منفصله گفته شد اقسام موجبه  
تذکر  
آن است اکنون باید متذکر بود که سالبه هر قسمی از اقسام  
منفصله محقق میشود از سلب همان قسم تعاند و مابینتی که در طرف ایجاب اثبات شده است .  
پس اقسام منفصله بحسب تناسبی که تاکنون یاد کرده ایم دوازده است که حاصل  
میشود از ضرب دو قسم اخیر - ایجاب و سلب - در حاصل ضرب دو قسم وسطه ،  
در سه قسم اول .

چنانکه در حمایه اداتی برای ربط لازم است که بنام  
رابطه خوانده میشود همچنین برای قضایای شرطیه  
رابطی لازم است . رابط متصلات دانسته شد . رابط

ادات  
انفصال

منفصلات در نازی عبارت است از « اما » ی مکرره یا « او » یا « ام » و امثال اینها و در یارسی کلمه « یا » ی مکرره ( گاهی هم « یا » منفرداً استعمال میشود) برای افاده انفصال؛ بکار میرود .

### اشاره

برای متصلات و منفصلات بحئی تحت عنوان «لوازم» ایندو عنوان شده است که چون از تفصیل و تطویل این بحث ، طائلی حاصل نیست از عنوان آن ؛ در این مختصر ؛ صرف نظر شد .

### تذییل

غالب اقسامیکه برای قضایای حمایه گفته شد در شرطیات نیز جاری است .

مثلا شرطیات نیز ، بحسب اهمال و مقابلات آن بسه قسم ذیل منقسم میشوند

۱ - شخصیه .

۲ - محصوره .

۳ - مهمله .

وجود طبیعیه در شرطیات چون خالی از ناامل نیست باینجهت در عداد اقسام

شمرده نشد .

مناطق در تحصیل اقسام فوق برای شرطیات مقدم آنها است پس اگر حکم در قضیه مبتنی بر وضع و تقدیر مشخص خاصی باشد . مثل اینکه گفته شود : اگر فلان طبیب در امروز دستور فلان دوا را بدهد اطاعت او لازم نیست» قضیه شرطیه **شخصیه** است و اگر مبتنی بر تمام اوضاع یا بعضی از آنها ؛ بطور تعیین ؛ باشد مثل اینکه گفته شود هروقت طبیب دستوری داد باید اطاعت شود « یا اینکه گفته شود : بعضی اوقات اگر طبیب دستوری دهد اطاعت آن لازم نیست « قضیه شرطیه **محصوره** است . و اگر بیان اوضاع باهمال ایکال شود مانند : اگر طبیب دستوری دهد باید اطاعت شود قضیه شرطیه **مهمله** است .

قضایای محصوره شرطیه نیز بحسب ایجاب و سلب

### تذنیب

وکلیت و جزئیت چهار قسم است که آسورهای آنها

متفاوت میباشند . باینقرار :

**سور موجبه کليه** در زبان تازی کلمه ، متی، مهما و نظائر اینهاست. و در پارسی هر زمان؛ هر گاه و امثال اینهاست

**سور موجبه جزئيه** در تازی «قدیکون» و امثال آن و در پارسی «گاهی اگر» «بعضی اوقات اگر» و امثال اینها است

**سور سالبه کليه** در تازی «لیس البته» و امثالش و در پارسی «هیچگاه» و نظائرش میباشد.

**سور سالبه جزئيه** در تازی «لیس کما»، «قدلایکون» و امثال اینها و در پارسی «چنین نیست که اگر» «یا که هرگاه» و نظراء اینها میباشد.

**اشاره** قضیه شرطیه باحاط حملی بودن مقدم و تالی باشرطی بودن آندو نیز تقسیم یافته است که بر حسب این تقسیم متصله را نه قسم و منفصله را شش قسم حاصل است. اقسام متصله بدینقرار است:

- ۱ - مقدم و تالی هردو، حمایه .
- ۲ - « » هردو متصله .
- ۳ - « » هردو منفصله .
- ۴ - « حمای ، تالی متصله .
- ۵ - عکس قسم چهارم .
- ۶ - مقدم حملی ، تالی منفصله .
- ۷ - عکس قسم پنجم .
- ۸ - مقدم متصله ، تالی منفصله .
- ۹ - عکس قسم هشتم .

**تذنیب** چون ترتیب مقدم و تالی در متصله، طبیعی و در منفصله وضعی است باین جهت سه قسم از اقسام نه گانه؛ که مولود ترتیب طبیعی است؛ از منفصله ساقط شده است .

**تذکر** بعضی از قضایا ؛ بحسب ظاهر ؛ يك قضیه بنظر میرسد ، لیکن پس از دقت و غور دانسته میشود که ؛ بواسطه تعدد جزء اول یا جزء دوم یا هر دو ؛ منحل است بزائد بر يك قضیه پس



رعایت این وحدت و تعدد انحلالی از اموری است که در باب قیاسات بی اندازه مهم است بدینکه ممکن است غفلت از این انحلال منشأ مغالطات و بالتجیه موجب اشتباهانی شود .

مثلاً: در حمایات ؛ اگر گفته شود : حسن و حسین نویسنده یا حسن نویسنده و خواننده است . یا اینکه : در شرطیات ؛ گفته شود : اگر معارف کامل و همه مردم عالم شوند ، مملکت تعالی مییابد یا اگر معارف کامل شود ، اخلاق مردم فاضل و رزائل از آنها زائل میشود » هر يك از این قضایا منحل است بدو قصیه چنانکه اگر گفته شود : حسن و حسین ، نویسنده و خواننده اند این قصیه در حقیقت چهار قصیه است .

قضایائیکه در علوم متداوله غالباً متعارف و معتبر و مفید است «حقیقه» از حمیل و «لزومیه» از متصله و

### اشاره

«حقیقه» از منفصله است .

قضایای شرطیه باعتباریکه ذیلاً دانسته میشود بدو قسم ذیل انقسام یافته است و این تقسیم از حیث لفظ شبهه است

### خاتمه

به تقسیم محصورات حملیه به منحرفه و غیر منحرفه ؛ چنانکه در سابق گفته شد ؛

۱ - منحرفه .

۲ - غیر منحرفه .

شرطیات «منحرفه» عبارت است از : قضایائیکه بحسب ظاهر ادات اتصال یا انفصال در آن استعمال نشده است لیکن بحسب حقیقت و معنی افادۀ اتصال یا انفصال و دلالت بر مصاحبت یا معاندت دو نسبت میکند . مثلاً هرگاه گفته شود : آب منجمد ؛ بالطبع ؛ نمیشود ؛ اینکه هوا گرم باشد . انسان خرسند نباشد و طمعش بسیار ، هر يك از ایندو قصیه را ؛ منطقه ؛ شرطیه منحرفه خوانند زیرا مثالهای مزبوره به قصیه متصله مرجوع است که مقدم آن عین

اول و تالی آن نقیض ( یا مساوی با نقیض ) دویم است ( باینقرار : اگر آب منجمد باشد هوا گرم نیست ؛ یا هوا سرد است ؛ ) یا بقضیه منفصله که از عین هر دو مؤلف است ( مثل اینکه گفته شود : یا آب منجمد می شود یا هوا گرم است ) .

شرطیات غیر محرفه عبارت است از : شرطیاتی که صیانت ظاهری آنها نیز افاده تصاحب یا تعاند کنند و بتعبیر دیگر ادوات شرط در آنها استعمال شده باشد .

# (تقابل)

قدماء از مناطقه را چنین معمول بوده است که فصلی برای شرح اقسام

تقابل بباب «قاطیغوریاس» وصل کرده و در اطراف آن سخن میرانده اند چون نظر از ایراد این فصل باستقلال آن نبوده (زیرا بحث استقلالی از آنها مربوط به فلسفه است نه بمنطق) بلکه بعنوان توطئه و تمهید ایراد شده است از آنطرف هم مورد استفاده از آن ؛ بطور مستقیم ؛ باب تناقض است باینجهت ؛ در این مختصر ؛ بعنوان فاتحه باب «تناقض» این فصل ، در این موضع ایراد و ؛ درحقیقت ؛ باب تناقض به آن افتتاح میشود .

هر دو امر متصور را ( خواه جزئی باشند یا کلی یا مختلف و خواء در خارج موجود باشند یا معدوم یا مختلف ) هنگامیکه بالنسبه بیکدیگر احاطه کنیم از دو قسم ذیل خارج نیستند .

- ۱ - آنکه قابل حمل ( که مناط آن اتحاد است ؛ بیکدیگر از آنجا وحدت و «هویت» که شرح آن را فلسفه اعلی متکفل است ؛ ) بیکدیگر میباشند .
- ۲ - آنکه قابل حمل بر یکدیگر ( بواسطه مغایرت ؛ که ملاک آن کثرت است ؛ ) نمیباشند . آنچه در این مقام تذکر آن منظور است اقسام مغایرت است که مبدأ و منشأ قسم دوم است . پس میگوئیم :

مغایرت بین دو امر متصور ، بر چند وجه متصور است که از آنجمله

است اقسام ذیل :

- ۱ - تماثل .
- ۲ - تخالف .
- ۳ - تقابل .

هر دو امر متصوریکه در اصل مهیت و لوازم آن با هم متفق باشند آنها را **مثالان** و نسبت بین آن دو را

### تمائل

تمائل خوانند.

هر دو امر متصوریکه در اصل مهیت و لوازم آن با هم متفق نباشند و اجتماعشان ممکن باشد آنها را

### تخالف

**خلافان** و نسبت بینشان را **تخالف** خوانند (مانند شیرینی و سفیدی درشکر مثلاً).

هر دو امر متصوریکه نه در اصل مهیت متفق و نه اجتماعشان ممکن باشد آنها را **مقابلان** و نسبت

### تقابل

بین آنها را **تقابل** خوانند. تقابن بر چهار قسم است باینقرار:

۱ - تقابل تضایف (که شرح آن در باب «مقولات عشر» گفته شد).

۲ - تقابل تضاد.

۳ - «عدم و ملکه».

۴ - «سلب و ایجاب».

چون شناختن این اقسام فی حد نفسه خالی از فائده نیست بعلاوه برای

تکمیل معرفت «تناقض» مساعدت و امانت میکند باین لحاظ بطور اجمال بتعریف هر يك اشعار میشود.

## ۱ - تضاد

برای تضاد، دو اطلاقی است.

۱ - مشهوری.

۲ - حقیقی.

در بین ظاهرین چنین شهرت گرفته است که:

هر دو امر متصوریکه با یک موضوع تناسب و ارتباط

### مشهوری

داشته باشند و اجتماعشان در آن موضوع ممکن نباشد (خواه آن دو امر هر

دو، وجودی باشند یا یکی از آنها، و خواه هر دو را يك جنس قریب باشد یا نه ( خود ایندو امر **ضدان** و نسبت بین آنها **تضاد** است .

**حقیقی** محققین از فلاسفه گفته اند : هر دو موجودیکه بین آنها کمال بینونت و نهایت مبادعت باشد و هر دو تحت يك جنس قریب مندرج باشند و تعاقب آنها بر موضوع واحد ؛ مثل تزیایل و ارتفاعشان از آنموضوع ؛ جائز باشد خود این دو امر **ضدان** و نسبت بین آنها **تضاد** است .

نتیجه این دو اصطلاح این است که «ضدان» بر نور و ظلمت، ذکورت و انوئت، حرکت و سکون، علم و جهل، زوجیت و فردیت، و بالجماله اموری که یکی از دو طرف آنها «عدمی» میباشد بحسب اصطلاح اول صحیح است لیکن بحسب اصطلاح دویم اطلاق «ضدان» بر اینگونه امور روا نیست .

هر يك از قیودیکه در اصطلاح دویم برای تعریف «ضدان» اضافه شده است افادهٔ احتراز از چیزی میکند

**تبصره** که احتراز از آن منظور بوده است باینقرار : قید «وجودی بودن هر دو» برای احتراز از اعداد ملکات (مانند امثله فوق) است . قید «کمال بینونت داشتن» موجب اخراج مثل «احمر» و «اخضر» است . قید «اندراج تحت یکجنس قریب» برای احتراز از مثل «عشق» و «انتقام» است که هر دو وجودی و متناهی در بینونت هستند لیکن هر دو را یکجنس قریب نیست بلکه هر کدام را جنس قریبی است مخصوص بخودش، چه آنکه اول ناشی است از افراط قوهٔ «حذب» و دویم ناشی است از افراط قوهٔ «دفع» .

حکیم فاضل فارابی (۱) ؛ در ذیل جوابهایی که از مسائل فلسفیه داده است ؛ از این سؤال که : متضادات

**فائده**

(۱) ابونصر محمد بن محمد بن محمد بن (ابن ندیم که ؛ تقریباً ؛ معاصر با ابونصر است اسم پدر وجد قریب او را «محمد» ضبط کرده است . قطعی - متوفی ۶۴۶ - اسم پدر او را «محمد» و اسم جد قریبش را «طرخان» یاد کرده است .

چیست ؟ و آیا سفیدی ، عدم سیاهی است یا نه ؟ بدین مضمون جواب گفته است : سفیدی ، نبود سیاهی نیست . و ؛ بالا جمال ؛ هیچیک از امور متضاده عدم آن دیگری نیست لیکن در هر يك از امور متضاده عدم ضد دیگریست .

حکیم مزبور پس از اینکه ؛ در رساله مزبوره ؛ گفته

است : متقابلان عبارت است از : دو شیئی که اجتماع

آنها در موضوع واحد ؛ از جهت واحده ؛ و در

رمان واحد ؛ ممکن نیست « اقسام چهارگانه متقابلانرا

رفع

توهم

با منالی برای هر يك ذکر کرده است از جمله مثال متضادان را «زوج و فرد»

قرار داده است و این تمثیل ، موجب توهم تهافت بین دو کلام منقول از حکیم

است زیرا در تعریف فرد «عدم قبول انقسام بدو قسمت متساوی» اخذ شده است

و بهمین جهت محققین نسبت بین زوج و فرد را تضاد قرار نداده اند

؛ چنانکه از این پیش گفته شد؛ لیکن تصحیح آن باین است که گفته شود حکیم در موقم

تمثیل بصدد تحقیق معنی تضاد نبوده است و برای **ضدان** موافق اصطلاح

مشهور مثال زده است (یا اینکه فرد را امر عدمی نمیدانسته است) پس اشکالی

بر او وارد نیست .

## ( ۲ - عدم و ملکه )

در «ملکه و عدم» نیز دو اصطلاح است .

۱ - مشهوری .

۲ - حقیقی .

این خلکن - متوفی در ۶۸۱ - اسم پدرش را «طرخان» ضبط نموده است . والله

العالم) طرخان بن اوزلغ (بر وزن نورمق) فارابی (بتصریح ابن ندیم فاراب از

خراسان بوده است لیکن دیگران آنرا از بلاد ماوراءالنهر شمرده اند و شاید دو فاراب

بوده است و باینجهت این اشتباه پیدا شده) حکیم و فیلسوف معروف اسلامی و

مشهور بمعلم ثانی واضع آلت معروف به «قانون» و مؤلف کتاب های نفیس در

منطق و فلسفه که در سال ۳۳۹ یا ۳۴۰ بسن متجاوز از هشتاد؛ در دمشق؛ وفات یافت.

**ملکه، بحسب مشهور عبارتست از:** وجود چیزی در موضوعیکه شخصاً مستعد و قابل برای آن چیز است . مانند قوه و استعداد نوشتن که، در شخصی موجود باشد لیکن نه آن قوه محضه که در کودک ؛ بلکه درجنین نیز؛ هست و نه آن قوه که بمقام فعلیت رسیده است ؛ مثل قوه که در شخص هنگام اشتغال نوشتن موجود است ؛ بلکه آن قوه ، که از محوصت «قوه» بودن خارج شده و هنوز بصراحت «فعلیت» نرسیده است و خلاصه، آن قوه «بین بین» که مختص است به آن کس که نوشتن را آموخته است و هر وقت بخواهد می تواند بنویسد .

**عدم، بحسب مشهور عبارت است از:** عدم وجود مزبور ؛ در همان هنگام که قابلیت موضوع ، موجود است ؛ مشروط باینکه تحول وانتقال ازملکه بعدم جائز باشد لیکن از عدم ، بملکه جائز نباشد . پس «بینائی»، « موی جلوسر» و «دندان» ؛ هر يك از این سه در موقع خود ؛ ملکه اند بحسب مشهور و اعدام آنها ( از این اعدام ؛ در تازی ؛ به « عمی » « صلح » و « درد » تعبیر میشود) ؛ چون در هنگام مقتضی و موقع مناسب واجد شرط مزبور هستند عدم مشهوری میباشد **بخلاف اینکه** اگر این امور بواسطه استعمال دوائی متلاموقتا حادث شده باشند چه اینکه براین فرض انتقال وتحول از عدم بوجود نیز ممکن است و این بر خلاف شرط سابق است. و **بر خلاف** کوری بچه درندگان پیش از هنگامیکه معمولا در آن هنگام چشم باز میکنند زیرا در آنها در آنحال استعداد بینائی موجود نیست **و بر خلاف** «نازادی» برای پیران.

**ملکه، بحسب تحقیق عبارت است از:** وجود چیزی نسبت بموضوعی که « نوع » یا « جنس » یا « شخص » آن موضوع اقتضاء قبول آن کند

**عدم، بحسب تحقیق عبارتست از:** عدم وجود مزبور خواه این عدم در وقت باشد یا قبل از وقت یا بعد از وقت و خواه تحول وانتقال از یکی بدیگری

ممکن باشد یا نه بنا براین برای این قسم عدم اصناف زیادی هست که از آنجمله چند صنف ذیل تعدید میشود .

۱ - عدم بحسب جنس. مانند ندیدن برای کزدم که ملکه آن (بینائی) بحسب جنس حیوان ممکن است و مانند فردیت ؛ برای پنج مثلاً که عدم انقسام بدو قسم متساوی است و این انقسام برای جنس عدد ممکن است

۲ - عدم بحسب نوع . مانند عدم ریش برای زن که ملکه آن برای نوع آن ( انسان ) ممکن است

۳ - عدم بحسب . شخص . این قسم با لحاظ وقت قابلیت و قبل و بعد آن سه قسم میشود باینقرار :

۱ - عدم بحسب شخص در وقت استعداد برای قبول ملکه . مانند بی ریشی برای کوسه

۲ - عدم بحسب شخص پیش از زمان استعداد مزبور. مانند بی ریشی برای امرد

۳ - عدم بحسب شخص بعد از زمان استعداد . مانند سازادی برای پیران .

**تبعصره** قسم اول از سه قسم اخیر بر دو قسم است .

۱ - آنکه عدم در وقت ؛ بعد از وجود و ملکه حادث شده باشد. مانند ریختن موی سر بوسیله دوا

۲ - آنکه عدم مزبور بدون انتقال و تحول از وجود حاصل باشد . مانند عدم ریش برای کوسه

عدم و ملکه مصطلح در باب « فاطیغوریاس » قسم مشهوری

است نه حقیقی زیرا فیلسوف اول (۱) برای تسهیل

**تذکر**

امر بر متعلمین قسمتی را که باذهان آنها آشناتر است عنوان کرده است .



### (۳- تقابل ایجاب و سلب)

**تقابل بر حسب ایجاب و سلب عبارت است از:** اینکه دو امر؛ بحسب لفظ یکی اثباتی و دیگری سلب آن باشد بدون نظر باینکه امریکه ؛ لفظاً اثباتی است ؛ خارجاً هم ، موجود و ثابت باشد یا نه و بدون نظر باینکه موضوع در این سلب و اثبات « مفرد » باشد یا « نسبت حکمیه » پس چنانکه « دانا » با « نادانا » متقابلند ب سلب و ایجاب همچنین « کور » و « تاریک » مثلاً با « ناکور » و « نا تاریک » و همچنین « حسن دانا است » با « حسن ندانان است » متقابلند بهمین قسم از تقابل .

همین قسم از تقابل است که مقسم برای تناقض در معمرات و تناقض در قضایا میباشد چنانکه عبارت معروفه « نقیض کل شیئی رفعه » مشعر است باین اعم بودن و مقسمبت .

بعضی عبارت معروفه مزبوره را بلحاظ عدم اطراد **فائده** آن ؛ نسبت بطرف اثباتی ؛ برای تعریف مطلق نقیض کافی ندانسته و بخیال تکمیل تعریف تعبیر را تغییر داده و گفته اند « رفع کل شیئی نقیضه » لیکن این عبارت ( اگر چه بواسطه تاخیر لفظ « نقیض » - از لحاظ قانون معروف و مسلم: اثبات شیئی مثبت ، نفی غیر نیست - تا اندازه از عبارت معروف بهتر است ) نیز خالی از اشکال و وافی بمراد نیست زیرا اگر مراد از این عبارت ، تعریف مطلق نقیض باشد در عدم اطراد مثل عبارت پیش است و اگر مراد از آن ، فقط تعریف نقیض سلبی باشد ( چنانکه ظاهر عبارت همین است\* ) بدون نظر بتعریف طرف ایجابی ( از حیث صلق عنوان « نقیض » بر آن ) تعریف مطلق نقیض که منظور میباشد بعمل نیامده است .

تصحیح عبارت بادعاء اینکه لفظ «رفع» در معنی اعم؛ از معنی فاعلی و مفعولی؛

استعمال شده ؛ پس اطراد آن قابل خدشه نیست؛ بنظر تحصیلی، محصلی نداشتن بر این  
اگر مراد مدعی ، استعمال لفظ « رفع » باشد در دومعنی بطلان این دعوی  
؛ بقانون علم جواز استعمال لفظ در زائد بر یکمعنی موضوع له ؛ مبرهن است  
و اگر مرادش استعمال آن در قدر جامع بین دومعنی مزبور باشد ؛ بر فرض  
تصدیق باینکه بین این دو معنی قدر جامع صحیحی فرض میشود ؛ این استعمال  
مجازی است و استعمال الفاظ مجازیه ، بدون انضیاف قرینه صارفه بانها ؛ در  
تعاریف ؛ ممنوع است .

بهرتر ؛ در مقام تصحیح ؛ آنکه عبارت بدینگونه تغییر داده و گفته شود :  
**رفع کل شیئی یناقض عینه** و بهر حال چون تناقض امری است مربوط  
بدو طرف متخالف ؛ در کیف ؛ پس بدون اشارت باین دوطرف و تخالف  
و تکرر نسبت بین ایندو، تعریف آن ممکن نیست

## ( مناسبات بین قضایا )

هر دو قضیه که نسبت بهم، سنجیده شوند **یا متوافقند** ( باینمعنی که  
مقاد هر دو یکی است ) **یا غیرمتوافق** ؛ .

**غیرمتوافق** ؛ که بنام متباین نیز خوانده شده است؛ بر چهار گونه است.

۱ - متداخل .

۲ - متضاد .

۳ - داخل تحت التضاد .

۴ - متناقض .

هرگاه، دو قضیه ، در موضوع و محمول ؛ و لواحق

ایندو ؛ و در « کیف » متفق باشند لیکن در « کم »

### متداخل

مختلف این دو قضیه را **متداخلان** و نسبت بین ایندو را **تداخل** خوانند .  
متداخلتان . ممکن است اجتماع در « صلق » یا در « کذب »

داشته باشند و ممکن است افتراق در ایندو ، ولیکن در صورت افتراق ، همیشه جزئیة از ایندو صادق و کلیة از آنها کاذب خواهد بود ( عکس این قسم ممکن نیست ) . برای متداخلتان باین لحاظ ؛ سلب یا ایجاب آنها ؛ شش مثال تصور میشود ؛ که بواسطه وضوح ؛ تطویل بتعدید را طائلی نیست .

هرگاه دو قضیه ؛ در موضوع و محمول ؛ ولواحق  
ایندو ؛ و در « کم » ( خصوص کلیت منظور

### متضاد

است ) متفق باشند لیکن در « کف » مختلف ، ایندو قضیه را **متضادتان** و نسبت بین آنها را **تضاد** خوانند .

متضادتان ، ممکن است هر دو کاذب باشند لیکن صادق بودن هر دو ممکن نیست بلکه اگر یکی صادق باشد حتماً دیگری کاذب خواهد بود .

هرگاه دو قضیه ، در تمام جهات مثل قسم سابق  
باشند جز اینکه اتفاق آنها در « کم » باینگونه  
باشد که هر دو « جزئی » باشند ( برخلاف قسم

### داخل

### در

### تضاد

سابق ) آندو قضیه را **داخلتان تحت التضاد** خوانند .

داخلتان ، ممکن است هر دو صادق باشند لیکن کاذب بودن هر دو ممکن نیست بلکه اگر یکی کاذب باشد حتماً دیگری صادق خواهد بود ( و گرنه اجتماع متضادان بر صلیق لازم میاید ) .

هرگاه دو قضیه ، با اتفاق در موضوع و محمول  
ولواحق ایندو ؛ که مفصلاً مذکور خواهد شد ؛

### متناقض

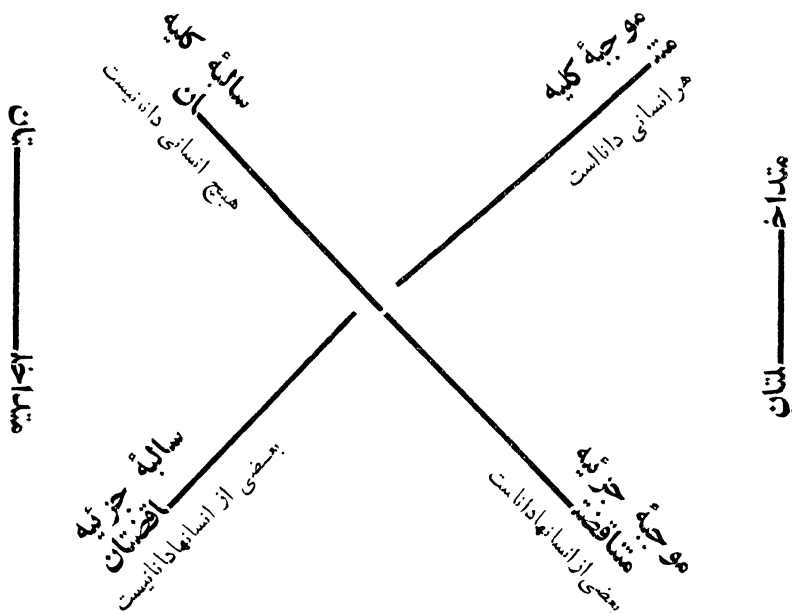
اختلاف داشته باشند هم در « کیف » و هم در « کم » آندو قضیه را  
**متناقضتان** و نسبت بین آنها را **تناقض** خوانند .

متناقضتان ، نه در صلیق ممکن است مجتمع شوند و نه در کذب بلکه همیشه یکی از آندو صادق و دیگری کاذب است .

**تسویه**  
در قضایای جزئیه (همچنین قضایای مهمایه) « تضاد »  
و « تداخل » تصور نمیشود لیکن « تناقص » و  
« دخول تحت التضاد » متصور است .

**فائده**  
علامای منطق را معمول چنین شده است که ؛ در  
اینموضع: جدول ذیل را که حاوی اقسام اربعهٔ تقابل  
قضایا و شامل یارده از امثلهٔ آنها است رسم کنند

### متضادتان



### داخلتان تحت التضاد

پس دو قضیه کلیه - متضادتان و دو جزئیه نسبت بیکدیگر داخلتان  
تحت التضاد و نسبت بکلی که در « کم » با آنها موافق است متداخلان و نسبت  
بکلی مخالف در « کم » متناقضتان میباشد .

# (تناقض)

اکنون که مقدمه باب تناقض بطوریکه در اینمختصر مناسب ومنظور است بر گزار وشرحش ؛ باحفظ تناسب مزبور ، استیفاء شد نوبه آن است که تناقض وشرایط معتبره و بعضی از ابحاث مهمه اش عنوان شود . پس میگوئیم :

تناقض ؛ درقضایا ؛ چنانکه بدان اشاره شد ؛ عبارت است از: **اختلاف دو قضیه در « کیف » بطوریکه یکی از دو قضیه صادق باشد و دیگری کاذب بشرط اینکه اختلاف مزبور بر وجهی باشد که با لذات ، انقسام صدق و کذب را بین دو قضیه اقتضا و ایجاب کند .**

اختلاف در « کیف » چون ؛ در حقیقت ؛ اختلاف **تبییه** در وجود و عدم است باینجهت جمع ورفع دوطرف آن ممکن نیست پس پایه و اساس تمام اختلافات قضایا همین اختلاف ، و مرجع و مال سائر آنها ؛ از قبیل اختلاف دو قضیه در اجزاء یا ملحقات آن ؛ بهمین میباشد . اختلاف در « کیف » ؛ بلحاظ اقتضاء و عدم اقتضاء انقسام مزبور ؛ بر دو گونه است :

۱ - آنکه مقتضی انقسام صدق و کذب بین دو قضیه میباشد .

۲ - آنکه مقتضی این انقسام نمیشد ( مانند اینکه گفته شود :

حسن دانا است ، حسن خائن نیست » چه آنکه ممکن است ایندو قضیه هر دو راست یا هر دو دروغ باشند )

قسم اول نیز بر دو قسم است :

۱ - آنکه اختلاف مزبور بخودی خود ؛ بنفسه ؛ این اقتضارا نداشته باشد . ( مانند منو چهر بشر است ؛ منوچهر آدم نیست ) چه آنکه در این منال ، اقسام صدق و کذب بذات اختلاف مزبور استناد ندارد بلکه منشأ آن ، ترادف « بشر » با « آدم » شده است .

۲ - آنکه اختلاف مزبور ؛ بخودی خود ؛ و بدون استناد با امر دیگری ؛ منشأ برای تقسیم شدن صدق و کذب بین دو قضیه باشد .

**اختلافی که در تعریف تناقض معتبر و مأخوذ میباشد**  
**همین قسم اخیر است .**

تحقق تناقض بین دو قضیه موقوف است بر اینکه

**شرائط**

**تناقض**

دو قضیه در اموری ؛ با هم متحد و در جهات دیگری

با هم مختلف باشند

پس اصول « شرائط تناقض » عبارت است از آن « اتحاد » و این « اختلاف » که تحصیل هر يك باید دانسته و رعایت شود .

اموریکه اتحاد دو قضیه در آنها ؛ برای تحقق تناقض

**وحدات**

معتبر است ؛ بقول مشهور ؛ هشت امر میباشد ( بر

هریکی از این امور معتبره گاهی اطلاق لفظ « وحدت » میکند ) که این امور ؛ با وحدات ؛ در شعر ذیل جمع شده است .

**در تناقض هشت « وحدت » شرط دان**

**وحدت « موضوع » و « محمول » و « مکان »**

**وحدت « شرط » و « اضافه » جزء و کل**

**« قوه و فعل » است در آخر « زمان »**

پس اگر دو قضیه در یکی از این امور باهم متناظر باشند بین آنها

تناقض نخواهد بود هر چند در بقیه این امور باهم متاّحد باشند ؛

مثلا بمن ایندو قضیه : غیرت پسندیده است ، نرس پسندیده نیست  
از باب تغایر موضوع آنها تناقض نیست . و بین ایندو قضیه دیگر : دانا شجاع  
است ، دانا بدبین نیست « از راه تغایر « محمول » تناقض نیست . و بین  
ایندو قضیه : دانشمند محترم است - یعنی درمجلس خردمندان - دانشمند محترم  
نیست - یعنی درمجلس بیخبران - « از جهت مغررت « مکان » مناقضت حاصل  
نیست . همچنین بین این دو قضیه محصل ، عزیز است - یعنی اگر سعی  
کند - محصل عزیز نیست - یعنی اگر سعی نکند یا مثلا بداخلاقی باشد -  
اختلاف در « شرط » موجب اختلال تناقض شده است . در این دو قضیه :  
طهران ، آباد است - یعنی بالنسبه باصفهان مثلا - طهران ، آباد نیست - یعنی بالنسبه  
بلندن مثلا - بواسطه عدم اتحاد در « اضافه » تناقض موجود نشده است . همچنین  
بین ایندو قضیه : چراغ ، مسوزد ( یعنی جزء آن - فتیله اش - ) چراغ نمیسوزد  
یعنی تمام آن یا جزء دیگرش - شیشه اش . مثلا - ) تناقض تحقق نیافته است  
برای اینکه وحدت « جزء و کل » در آنها محفوظ مانده است .

برای اینقسم از اختلال ، سه مثال پیدا میشود یکی اینکه مراد از موضوع  
موجب « جزء » و از سالبه « کل » باشد و دیگری عکس این . سیم اینکه مراد از هر دو ، « جزء »  
باشد لیکن دو جزء متغایر . مثال اول صریحا و مثال سیم اشاره گفته شده .  
مثال دوم این است که گفته شود . سکنجبین رافع صفرا است ( یعنی کل  
آن ) سکنجبین رافع صفرا نیست ( یعنی جزء آن ) . عدد هشت قابل قسمت  
است ( یعنی کل آن ) قابل قسمت نیست ( یعنی جزء آن - پنج یا هفت  
یا سه مثلا - ) .

بین این دو قضیه : هسته ، درخت است - یعنی از حیث شأنیت  
و قوه - هسته ، درخت نیست - یعنی فعلا - « بر اثر اختلاف از حیث  
« قوه و فعل » تناقض محقق نشده است .

اینقسم را دو مثال میباشد یکی آنکه قضیه موجب « بالقوه » و سالبه

«بالفعل» باشد ؛ چنانکه در مثال مذکور است و دیگری عکس آن چنانکه گفته شود : درخت ؛ درخت است (بالفعل) درخت ، درخت نیست [ ؛ بالفوه ؛ زیرا قوه بواسطه واصل شدن بفعالت باطل گردیده است ] .

بالاخره سن ایندوقضیه : روزه واجب است ( یعنی در ماه رمضان ) روزه واجب نیست یعنی ( در ماه شوال مثلا ) در نتیجه عدم انحفاظ وحدت زمانی مناقضه بوقوع نه پیوسته است .

پس در امثاله فوق برای اختلال یکی از وحدات مزبوره ؛ چنانکه دیده شد ؛ اقتسام در صدق و کذب که اساس پیدایش تناقض است متزلزل بلکه مرتفع است باینجهت تناقض غیر حاصل بلکه ممتنع است .

در زمینه تقدیر و تحدید «وحدات» معتبره در تناقض اقوال

### فائده

دیگری نیز هست که در بعضی طریقه « تفایل » پیموده

شده ؛ بجدیکه تمام وحدتهای مزبور بیک وحدت مرجوع گردیده ؛ و در بعضی وجهه نظر « تکثیر » بوده ؛ بطوریکه بر وحدات هشنگاه اقتسار نشده و اتحاد در امور دیگری بر شرط و اعتبار شده است .

اقوالی که در اینموضوع بنظر رسیده است پنج قول است که ذیلا بدانها اشاره میشود .

**الف** - اینکه وحدات معتبره سه « وحدت » است بدینقرار :

۱ ( وحدت موضوع .

۲ ( مجموع .

۳ ( زمان .

وسائر « وحدات » بعضی - وحدت « شرط » و وحدت « کل و جزء - در

وحدت موضوع مندرج و بعضی دیگر - وحدت « مکان » ؛ « اضافه » و « قوه و فعل » -

در وحدت محمول ، داخل میباشد (۱) .



ب - اینکه وحدت معتبره دو امر است بدینقرار :

۱ ( وحدت موضوع .

۲ ( وحدت محمول .

وحدت دیگر مندرج است در یکی از ایندو « وحدت » (۱)

تبصره کیفیت اندراج و بنا باین قول مثل قول سابق است جز اینکه وحدت «زمان» ؛ بر حسب این قول ؛ بر وحدتهای

مندرجه در محمول افزوده شده است :

انتقاد ایندو قول بجهانی که ذیلا اشاره میشود دور از حقیقت

و تحقیق است زیرا :

آ ( این امور گاهی بنفس نسبت و حکم متعلق میباشند قسمیکه ربط و تعلق آنها بموضوع یا بمحمول ؛ جز بتکلف ؛ تعقل نپذیرد .

مثلا هرگاه گفته شود : شب ، در میرسد اگر روز سپری شود «مرادنه این است که شبی که مقید و متصف باین شرط است در میرسد ( تا اینکه شرط مندرج در موضوع باشد ) یا اینکه رسیدنی که متحد با این شرط یا متصف بآن است تحقق می یابد ( تا اینکه شرط داخل در محمول باشد ) و مثل اینکه گفته شود : اخلاق زشت، شائع میشود ؛ اگر اعتقاد بدیانت ضائع گردد ؛ « ( از ایجادانسته میشود که قول باینکه انحلال شرطیات ؛ از حیث معنی ؛ بحملیات است ؛ چنانکه مآل حملیات ممکن است بشرطیات باشد ؛ بطور اطلاق خالی از اشکال نیست )

همچنین هر گاه گفته شود : دولت هخامنشی ؛ در سال ۳۳۰

قبل از مسیح ؛ منقرض شد یا دارا ؛ در سال ۳۳۰ ( ق.م ) در نزدیک دامغان ؛

وفات یافت « غرض ، نه تفید موضوع یا محمول است بزمان یا مکان مخصوص

بلکه مراد تفید نسبت است باین هر یک .

(۱) گوینده این قول امام فخرالدین رازی است .

۲) در مواردیکه این امور مربوط و متعلق بمفرداتی باشند نسبت این امور؛ از حیث اندراج؛ بموضوع و محمول یکسان است - زیرا متعلقات این امور چنانکه ممکن است موضوع واقع شوند همچنین ممکن است محمول قرار گیرند - پس تخصیص دادن بعضی از این امور را باندراج در موضوع و بعضی دیگر از آنها را باندراج در محمول، بدون مخصص و نامعقول است.

علاوه بر این دو اشکال که نسبت بهر دو قول، عام الورد است اشکال دیگری که مخصوص بقول اول است نیز هست و خلاصه آن اینکه: فرق بین « زمان » و « مکان » و تخصیص اول از این دو راباً استقلال و دوبرا باندراج محتاج است بوجود فارق و مخصص، و حال اینکه فارق و مخصصی متصور نیست.

ج - اینکه يك وحدت، که وحدت نسبت حکمیه باشد؛ اعتبار وسائر وحدات معروفه، بوحدت مزبوره ارجاع شود (۱)

این قول، گر چه از اشکالهایی که بر قولهای پیش وارد بود سالم است لیکن اطمینان باینکه بکلی از اشکال مصون باشد مشکل است بلکه از جهات ذیل موضع ایراد و مورد نقصان و فساد است:

آ) تسهیل تعلیم؛ در این مقام؛ مقتضی تشریح و تفصیل است نه مناسب با اجمال و تقلیل.

(۱) این قول را عددی از محققان احتمال داده اند (ظاهراً اولین کسی که تصریح باین احتمال کرده است فارابی؛ قدس سره؛ بوده است). عجب این است که قطب الدین رازی در شرح مظالم؛ بمتابعت صاحب مظالم؛ گفته است. فارابی باشرط سه وحدت اکتفا کرده است و در شرح شمسیه گفته است: فارابی، باشرط يك وحدت اکتفا کرده. پس قول اول و قول سیم را؛ بعبارت «اکتفا»؛ بفارابی نسبت داده است.

۲) علم بوحدت نسبت متفرع است بر علم بوحدات مفصله پس از علم بوحدات مزبوره گزیری نیست چنانکه پس از علم بوجود آنها؛ در مودی؛ بدانستن وحدت نسبت؛ بماهیهی؛ نیازی نمیباشد.

۳) چنانکه «وحدت نسبت» سایر وحدات را مستلزم است همچنین «وحدت موضوع» یا «وحدت محمول»؛ باحاط موضوعیت یا محمولیت خاصه؛ مستلزم تمام وحدات دیگر است زیرا بتغییر هر يك از آنها موضوعیت خاصه موضوع (همچنین در طرف محمول) تغیر می یابد و وحدت آن ازین میرود - بنابراین تأویل و ارجاع وحدات مفصله، بهر يك از این سه وحدت نظر تقلیل را تأمین میکند پس ترجیح یکی بر دیگری محتاج است بهرجح در صورتیکه مرجحی در بین نیست.

۴) چون برای نسبت؛ باعتبارانی؛ کیفیاتی موجود است که از آنجمه است سه کیفیت ذیل:

۱ - مشکوک بودن و مقابلات آن - موهوم بودن، مظنون بودن و مقذوع بودن -؛ این کیفیات باعتبار انساب نسبت است باذهان اشخاص.

۲ - واقع بودن یا واقع نبودن آن؛ چنانکه بعضی گفته اند؛ این کیفیت (اطلاق کیفیت بر وقوع و عدم آن که در حقیقت همان وجود و عدم است بطور حقیقی نیست) باعتبار انتساب نسبت است بطرف واقع و نفس الامر.

۳ - ضروری بودن یا مقابلات آن؛ این کیفیات باعتبار «ثناقت» و «عدم ثناقت» نسبت برای آن موجود است.

و بدیهی است که این کیفیات در حاق ذات «نسبت» معتبر و ماحوظ نیستند بلکه در مرحله لاحق طاری بر ذات آن میباشند بنا براین، اعتبار وحدت «نسبت» بدون اشتراط وحدت کیفیات آن؛ برای تحقق تناقض کافی نیست چه آنکه اگر نسبت در يك قضیه «ظنی» باشد و در قضیه متقابل آن «وهیمه» یا

« جزمیه » ( مثلا ) مناقضت بین آندو نخواهد بود .

مثلا اگر گفته شود : منطق ، از شرق بغرب رفته است ( یعنی نسبت ایجابیه مزبوره ظنیه است ) منطق ، از شرق بغرب نرفته است ( یعنی نسبت سلبیه مزبور وهمیه است ) تناقضی بین ایندو قضیه نیست - بلکه ظن بطرف اثبات ( مثلا ) مستلزم وهم است نسبت بطرف سلب ( مثلا ) - با اینکه ذات نسبت ؛ قطم نظر از عوارض مزبوره اش ؛ در هردو قضیه متحد است .

ممکن است گفته شود این عوارض در نسبت ، معتبر و مأخوذ است

یا بتعبیر دیگر نسبت خاصه که خصوصیت آن نیز در آن ماحوظ میباشد متعلق حکم باتحاد است پس عدم تحقق تناقض در امثال مثالهای فوق از باب عدم تحقق و وحدت معتبره است نه از راه عدم کفایت آن ؛ لیکن این قول نیز خالی از دقت و تحصیل است زیرا ( با قطع نظر از اینکه در مورد مشکوک بودن هردو نسبت با اینکه « وحدت » مزبوره حفظ و رعایت شده است ، مناقضت محقق نیست ) مراد از اتحاد دو نسبت در دو قضیه اتحاد آنها است قطع نظر از ورود سلب ؛ چنانکه تصریح کرده اسد اینکه سلب وارد شود بر آنچه<sup>۱</sup> ایجاب بآن تحقق یافته است<sup>۲</sup> پس نسبت سلب بموضوعش ممکن است روحیه نباشد که تناقض محقق شود .

مثلا نسبت موجود در این قضیه « کرم مریخ ، مسکون است » نسبتی است ظنیه ( مثلا ) و در قضیه متقابل با آن « کرم مریخ ، مسکون نیست » ؛ بطوریکه شرط شده ؛ سلب بر این نسبت ظنیه وارد شده است پس اتحاد معتبر محقق شده است و حال اینکه اگر نسبت سلب بموضوعش « وهمیه » باشد تناقضی بین ایندو قضیه نیست ( این قسمت خالی از دقت و سالم از تأمل نیست و بیش از این تطویل به تشریح و تفصیل ، از تناسب با این مختصر خارج است )  
۵ - ؛ قول چهارم از اقوال پنجگانه ؛ اینکه « وحدت حمل » بروحدات مشهوره افزوده شود ؛ تا اینکه مجموع ( ۹ ) وحدت باشد . ( ۱ )

( ۱ ) این را قول آخوند ملاصدرا در تعلیقات بر حکمة الاشراق و در

کتب دیگرش ، ابداع کرده است .

مراد از « وحدت حمل » وحدت آنست ؛ از حیث «ذای» و «صناعی» بودن ؛ زیرا بر فرض اختلاف در کیفیت حمل ممکن است دو قضیه متقابله صادق یا هر دو کاذب باشند .

مثلا هرگاه گفته شود : فعل ، فعل است و فعل ، فعل نیست « -  
یا جزئی ، جزئیست و جزئی ، جزئی نیست « . یا زید ، زید است و زید ، زید نیست « . یا ناچیز ، ناچیز است و ناچیز ، ناچیز نیست « و امثال اینها - پس اگر حمل در هر دو یکسان باشد اقسام در صدق و کذب حاصل و تناقض بین آنها ثبات است ( زیرا اگر « حمل » در هر دو « اولی ذاتی » باشد قضیه نخست صادق و دوم کاذب است و اگر « حمل » در هر دو « شائم صناعی » باشد امر بعکس است ) لیکن اگر حمل مختلف باشد پس اگر در قضیه نخست « ذاتی » و در دوم « صناعی » باشد هر دو قضیه راست و اگر بعکس باشد هر دو دروغ خواهد بود و بالتبع نتیجه نهاض بمن آنها محقق نیست .

ه - اینکه وحدات معتبره دوازده امر باشد که هشت امر آن همان وحدات معتبره مشهوره است و چهار امر دیگر آن بفرار دلیل است .

۱ | وحدت وضع .

۲ | کیفیت موضوع .

۳ | فاعل .

۴ | منفعّل .

این قول مستفاد است از کلام شیخ الرئیس ابن سینا ( ایکن بطریق حصر نگفته بلکه بطریقه تعدید این دوازده امر را ذکر کرده است ) در یکی از رسائل منطقیه اش (۱) .

(۱) این رساله ( که نسخه آن با عدد زیادی از رسالات فارابی و وجابر بن حیان و حنین بن اسحق و غیر اینها در یک مجلد - تحت عنوان « جنک » - جمع شده و از کتب موقوفه مدرسه عالی سیه سالار است ) اسم خاصی ندارد و بعنوان « رساله فی المنطق » یاد شده است .

امثله را که شیخ برای چهار « وحدت » فوق ذکر کرده است ؛ بترتیب ، بقرار ذیل است :

فلانی ، طواش سه ذراع است ( در حال قیام ) سه ذراع نیست (در حال نشستن). جسم ، متشابه الاجزاء است ( یعنی آنکه حد حیوان است ) متشابه الاجزاء نیست ( یعنی آنکه جسد حیوان است ) .  
هیزم ، میسوزد ( یعنی بآتش ) نمیسوزد ( یعنی بآب ) .  
آتش ، آب مبکند ( یعنی رطوبتهای منجمده را ) آب نمیکند ( یعنی روغنهای سیال را ) .

چون اقوالیکه از بزرگان ؛ در موضوع تحدید وحدات ؛  
**تحقیق**  
بنظر رسیده نقل و دانسته شد اکنون آنچه را نظر  
تحقیق و دقت اقتضاء مینماید بعنوان نتیجه ؛ بارعایت اختصار ؛ یادآور میشویم  
پس میگوئیم :

چنانکه تقلیل وحدات و تأویل آنها بوحده واحد ؛ بجایانی که گفتیم ؛  
مخالف تحقیق است همچنین تکبیر آنها بدوازده وحدت ( گرچه این قول  
بالحاظ اینکه هریکی از این وحدات قابل اعتبار است ، خالی از اعتبار نیست )  
مخالف تحقیق و منافی فحوص و تفتیش است زیرا وحدات دیگری نیز موجود  
است که از حیث مهم بودن یا عدم آن بین آنها با وحدات دوازده گانه  
مزبوره هیچ فرقی نیست پس اعتبار وحدات مزبوره وعدم اعتبار وحدات منظوره ؛  
اگر مراد استقصاء و انحصار باشد ؛ از دو جهت مورد ایراد است :

- ۱ - اینکه استقصاء ناقص ، وقول بانحصار باطل است .
  - ۲ - اینکه ترجیح وحدانی که ذکر و اعتبار شده است بر غیر آنها  
بدون مرجح است ؛ بلکه نسبت ببعضی ممکن است ترجیح مرجوح بر راجح باشد ؛  
و اگر مراد استقصاء تمام نباشد فقط ایراد دوم بر آن وارد است .
- وحدات دیگری که ؛ علی العجاله ؛ بنظر میرسد بسیار است که چون

تعدد و تشریح يكايك آنها منافی با اختصاری است که در این تألیف ملحوظ و مختار است از این لحاظ بذکر بعضی که بالنسبه مهمتر است اقتصار؛ و برای توضیح بامثله آنها الامام و اشعار، میشود .

۱ | وحدت « وحدت » چه آنکه اگر وحدت در یکی نوعی و در دیگری نوع دیگر باشد تناقض تحقق نیابد .

**مثلا هرگاه گفته شود :** زید ، عمرو است (یعنی بنوع) زید ، عمرو نیست (یعنی بشخص) **یا گفته شود :** سفید ، سیاه است (یعنی بجنس) ، سفید ، سیاه نیست (یعنی بنوع) هیچیک از ایندو وسای را با ايجاب مقابلش تناقض نیست بلکه هر دو صادقند ؛ چه آنکه نوع وحدت در آنها واحد است ؛ بخلاف اینکه اگر این اختلاف مرتفع و نوع وحدت در آنها متحد شود باینگونه که وحدت در مثال اول ؛ در هر دو قضايه ؛ وحدت بشخص باشد یا اینکه وحدت بنوع (یا جنس) باشد زیرا در اینصورت موجب در انزال صادق و سالب آن کاذب است (اگر وحدت بشخص در هر دو ماحوا باشد) یا سائب صادق و موجب آن کاذب است (اگر در هر دو ، وحدت بنوع- یا بجنس- مراد باشد) . و بر این قیاس است حال مثال دوم .

۲ | وحدت «حمل» - از حیث «بالذات» و «بالعرض» بودن (۱)- **پس هرگاه گفته شود :** قضايه ، محتمل الصدق است (یعنی بالذات) محتمل الصدق نیست - بلکه متیقن الصدق یا متیقن الکذب است - (یعنی بالعرض) ؛ بناچار «قائل» یا «بدهات خبر» یا فباسش بقضايه دیگر چنانکه در دو قضیه متناقضه است ؛ که صدق یا کذب يك کدام معاوم باشد) بین این دو قضايه منافضت نه .

**همچنین هرگاه گفته شود :** سواره ، متحرك است (بالعرض) متحرك نیست (بالذات) **یا اینکه گفته شود :** اعراض وجودید (یعنی بالعرض) موجود نیستند (یعنی بالذات) **یا اینکه گفته شود :** جنس ، موجود است

(۱) وحدت حمل از این حیث غیر از آن است از حیث «ذاتی» و «صناعی» بودن که در قول چهارم اعتبار شده است

ز یعنی بواسطه وجود فصل ( یعنی بالذات ) در این امثله  
مناقضتی نیست (۱)

۳ | وحدت «کیفیت محمول» . مانند : زید، حرکت میکند . زید  
حرکت نمیکند (حرکت تند یا کند در هر دو ، نه مختلف) کاغذ، سفیداست  
کاعد ، سمید نیست ( در هر دو بشدت یا ضعف) .

۴ | وحدت «رتبه» . مثل : معلول ، موجود است (در رتبه متأخره از  
عاب ) موجود نیست ( دررتبه مزبوره؛ نه در رتبه متقدمه یا مقترنه ؛ ) (۲)  
۵ | وحدت «مامنه» . مثل اسکندر، آمد (از یونان) اسکندر ، نیامد (از  
یونان ؛ نه از چین مثلاً ؛)

۶ | وحدت «ما الیه» . مثل : کورش ، رفت ( بیونان مثلاً) کورش ،  
نرفت (بیونان ؛ نه بحجاز مثلاً)

۷ | وحدت «مال» - یا «مالاجله» - . مثل : نبی ، مبعوث است (برای  
ارشاد) مبعوث نیست. (برای اضلال) مسجد ؛ تأسیس شده است (برای عبادت)  
تأسیس نشده است (برای معاملات) و معرکه گیری مثلاً؛ بخلاف مساجد طهران !!!  
۸ | وحدت «اطلاق و تقیید» ؛ خواه قید «شرط» باشد یا «اضافه» یا  
سائر لواحق ؛ پس اگر گفته شود : زید ، عالم است (بدون قید - مطلقاً-)  
عالم نیست ( با قید «اضافه» بعمر و یا «شرط» جنون مثلاً یا قید «زمان»  
یا قد مکان « یا غیر اینها ) دو قضیه متقابله متناقض نیستند زیرا هر دو  
صادق میباشند .

(۱) تکثیر امثله برای اشاره باقسام سه گانه واسطه در عروض است .

(۲) نظیر این موضوع است مسئله «ترتیب» که در فن اصول، مطرح  
انظار و معرکه افکار شده است و چنانکه در آنجا محقق داشته ایم؛ منشأ اشتباه  
مانعین ، عدم حفظ مراتب (مرتبه حکم به اهم ، مرتبه عصیان آن و مرتبه  
حکم بهم) شده است و مجوز را ادعا این است که حکم بهم در مرتبه عصیان  
اهم (که در رتبه متأخره است نسبت بحکم باهم)؛ نه در مرتبه حکم باهم ؛  
فعلیت دارد پس مناقضه و مدافعه بین دو حکم مزبور نیست .



۹ [ وحدت کیفیت نسبت سلبیه با ایجابیه اش ؛ از حیث جزمی بودن و مقابلات آن ؛

۱۰ [ وحدت « شبه ظرف » پس امثال ذیل : زید ، عالم است ؛ در فقهیات ؛ زید ، عالم نیست ؛ در ریاضیات ؛ . حج ، واجب است ؛ در اسلام ؛ حج ، واجب نیست ؛ در سائر ادیان ؛ . رهبانیت جائز است ؛ در مذهب منسوب بمسیح ؛ ؛ جائز نیست ؛ در مذهب اسلام ؛ . زید ، اقرار کرد ؛ نزد عمرو ؛ بخیانت ؛ زید ، اقرار نکرد ؛ نزد بکر ؛ بقتل ؛ . جزء لایتجزی ( جوهر فرد - اتم - ) موجود است ؛ ؛ بعقیده متکلم ؛ موجود نیست ؛ بعقیده حکیم ؛ . جسم ، مرکب است ؛ از اجزاء ؛ صغار صلبه ؛ ؛ بعقیده ذیمقر اطیس (۱) ؛ ؛ مرکب نیست ، از اجزاء مزبوره ، بعقیده غالب فلاسفه سلف ؛ « متناقض نیستند چون وحدت شبه ظرف از آنها منتفی است

۱۱ [ وحدت « مصاحبت » یا « انفراد » مثل : زید ، آمد ؛ با پسرش ؛ نماند ؛ ؛ با همان پسرش - نه با پدر یا پسر دیگر یا تنها - ؛ و بالعکس از حیث مصاحبت و انفراد .

۱۲ [ وحدت حیثیت و اعتبار . مانند : زید ، معالج است ؛ از حیث طبیب بودن ؛ معالج نیست ؛ از همان حیث - نه از حیث ریاضی بودن مثلا - ؛ (۲) بالجمله ، وحدات متصوره بیش از حدی است که استقصاء آن با وضع این مختصر متناسب باشد بعلاوه از تعدید این علم دانسته میشود که ؛ چنانچه آن تقایل موافق تحقیق نیست ؛ تکثیر و تحدید مزبور نیز مطابق با دقت و تحصیل نیست .

(۱) ذیمقر اطیس از حکمای معروف یونان ؛ معاصر با سقراط و معتقد

بترکب اجسام از اجزاء صغار صلبه بوده است .

(۲) مسئله اصولیه که در خصوص « اجتماع امر و نهی » معنون است ؛ باحاط

و وحی ؛ مناسب و مرتبط است با این وحدت .

## تکمله

برای دوری از افراط و تفریط؛ که از شئون و توابع تکبیر و تقلیل منقول است؛ و برای تحصیل طریق ضبطی

که ؛ بالنسبه ؛ نزدیک بحصر و تحصیل باشد ممکن است وحدت معتبره در سه وحدت ؛ بطریق ذیل؛ درج و جم شود .

(۱) وحدت موضوع باجمیع مکتشفاتش (از « علل » « معاولات » و « مشارقات » مقارنات هم « اضافات » باشد یا « شرائط » یا « جهات » یا « ظروف و اشاء آن » یا « محال » یا « موضوعات » یا « متعلقات » (۱) یا غیر اینها )

(۲) وحدت محمول بانمام مکتشفات آن ( علل باشد یا معاولات . الخ )

(۳) « ربط با همه کیفیات و مقترنات آن - جز جهت که حکم آن

عالیجه است -

## فائده

چنانکه قول سم ( از پنج قوابله راجع بتحدید وحدت نقل شد ) بحکم فاضل - فارابی - منسوب است قول اول

نیز بآنحکم نسبت داده شده است و چون ؛ بافحص مقدور ؛ زیارت کتابی کامل در منطق ؛ از حکیم مزبور مقدر و میسورم نشده بود ناگزیر ؛ بآن استعجاب و استبعادی که از انتساب چنان قوالی ، بچنین دانشمند فرزانه داشتم این انتساب را نیز ؛ در یاورقی صفحات پیش ؛ تذکره دادم .

از حسن تصادف ، سعادت حظام مساعدت کرد ؛ در هنگامیکه اوراق این

کتاب تا اینموضع بطبع رسیده است ؛ به بعضی از رسائل منطقیه حکیم مزبور برخوردیم - این رسائل هر یکی متکمل بیان مباحثی از منطق هست و بر - رویهم باز هم تمام مباحث این فن را شامل نیست لیکن مبحث تناقض در

(۱) این سه امر اخیر ؛ باصطلاح فلسفی ؛ تریب ؛ برای مصاحبات « دور » ،

« اعراض » و « نفوس » استعمال میشوند . و لزوم اعتبار وحدت آنها ؛ برای تحقق تناقض ؛ پوشیده نیست .

یکی از رسائل آن ؛ که بر هیجده فصل مشتمل است ؛ موجود است (۱) - که حکیم فاضل در این رساله، وحدات را چنانکه تحقیق مقتضی است تعدید کرده است برای اینکه عقیده حکیم مزبور در این مسئله معلوم و انتساب منقول، موهون گردد لازم دید قسمت مربوطه باین موضوع را از رساله مزبوره ترجمه ، و افاده این فائده را بر فوائد این مختصر اضافه کند . این است ترجمه آنچه فارابی گفته است :

« فصل سیم در نمز قعدایای متقابل از غیر آنها و بیان شرائط که تحقیق تقابل بر عایت آنها منوط است .

« موجه » و « سالد » گاهی با هم متناهند ، گاهی غیر متقابل .  
 « تقابل آنها موقعی است که معنی « موضوع » در یکی عن معنی آن « باشد در دیگری . همچنین معنی « محمول » و همچنین شریطه — « زمان ، « باشد یا « مکان » یا « جزء » یا « جهت » یا « حال » یا غیر اینها — ،  
 « در یکی از این دو قضیه اعتبار و شرط شده است ( خواه در لفظ هم « تصریح بشریطه مزبوره شده باشد یا نهط در خاطر معتبر و حاضر باشد )  
 « بایستی عین آن شریطه در آن قضیه دیگر نیز اعتبار شود .  
 « چه آنکه هرگاه دو قضیه در موضوع یا محمول متبائن و متغائر باشند  
 « مانند . . . . متقابل نخواهند بود .

« همچنین هرگاه در یکی ، « مکانی » شرط شده باشد و در دیگری « اصلا « مکان » شرط نشده باشد یا « مکان » دیگری اخذ و اعتبار شده  
 « باشد . مانند ... (۲)

« همچنین هرگاه در یکی ، « جزئی » اعتبار شده و در دیگری

(۱) این رسائل که با اساس الاقتباس محقق طوسی در یگجلد است

جزء کتابهای کتابخانه مجلس شوری میباشد .

(۲) این مثال و امثالش بملاحظه وضوح ذکر نشد .

« نشده باشد یا غیر آن « جزء » مأخوذ باشد. مانند، زید، عایل‌العین است  
« زید، عایل نیست یا عایل‌الید نیست .

« همچنین هرگاه در یکی « جهتی » با « حالی » شرط باشد و در  
« دیگری نباشد یا غیر آن باشد. مانند: زید: ماهر است در نویسندگی .  
« زید، ماهر نیست. یا ماهر نیست درطب

« همچنین هرگاه در یکی شرطی غیر از این شرائط مذکوره  
« مأخوذ و معتبر ( در لفظ یا خاطر ) باشد و در دیگری نباشد  
« همچنین در موردیکه حق این دو قضیه این باشد که شرطی به آنها  
ضمیمه گردد و این حق، رعایت نشود .

« مثلاً برای خلخال که از زر و سیم با هم ساخته شده است اگر  
« بخواهیم بگوئیم از زر یا از سیم است حق این است که باضمام شرط باین  
« گونه گفته شود: این خلخال؛ جزئش؛ زر است . پس اگر این شرط منضم  
« نشود و بطور اطلاق گفته شود: این خلخال زر است، این خلخال زر  
« نیست . تناقض بین این دو مطلق محقق نیست» .

در باب مغالطات؛ از رساله دیگری؛ چنین گفته است: یکی از جهات و موجبات  
مغالطه عدم استیفای وحدات معتبره در تناقض است؛ از موضوع و محمول وزمان و حال  
و جهت و غیر اینها؛ به شرحیکه در محل خود گفته ایم»

چنانکه در محل خود دانسته و معلوم است که پایه و  
اساس؛ یا بتعبیر دیگر مبدء مبادی؛ تصورات و

## تذکر

ابده از تمام بدیهیات (تصوریه) مفهوم وجود است همچنین معلوم است که ابده  
از تمام بدیهیات تصدیقه و مبدء مبادی در تصدیقات، قضیه و ضابطه «اجتماع  
حو قیض و ارتفاع آنها امتناع دارد» میباید و علم باین ضابطه موقعی مفید  
و قابل تفریح است که قیضین کاملاً باین عنوان شناخته و معلوم باشند و این  
علم متفرع است بر اینکه شرائط معتبره در تحقق تناقض ممتاز و مشروح شود. - بعلاوه  
اینکه این تشریح و تفصیل در باب مغالطات نفع مهم دارد. - باینجهت در خصوص

این باب از طوریکه مبنی این مختصر است خارج ، و بطور تفصیل متوجه شدیم .  
چون وحدات معتبره ؛ در این باب ؛ دانسته شد اینک  
**اختلافات** نوبه آن است که اختلافات لازمه معتبره شرح داده شود .

اختلافاتی که تحقق تناقض بر تحقق آنها توقف دارد سه اختلاف ذیل است

۱ - اختلاف در « کیف »

۲ - « » « کم »

۳ - « » « جهت »

اختلاف در کیف در تمام اقسام قضایا ؛ برای تحقق تناقض ؛ حتمی و  
لازم است .

اختلاف در « کم » مخصوص است بقضای محصوره ( نه مخصوصه و  
نه غیر آن ) .

اختلاف در « جهت » نیز مخصوص است بقضای موجه — خواه سبب  
باشند یا مرکبه .

چون دو اختلاف اول محتاج بشرح نیست و اختلاف سیم بواسطه  
نامعلوم بودن اقتضاء عطف توجه دارد از اینرو از شرح آندو صرف نظر  
کرده و بحث در اطراف قسم اخیر ، طرح میشود .

## اختلاف در جهت

کیفیت تحصیل نقیض موجّهات در بسائط و مرکبات بیک نهج بیست  
؛ بلکه هریکرا طریقی است خاص ؛ باینجهت هر کدام از این دو قسم تحت  
عنوان مخصوص برگزار میگردد .

نقیض برای ضرورت قضیه ، امکان طرف مقابل آن  
است وبالعکس و نقیض برای دوام قضیه ، معای  
شدن طرف مقابل آن است . پس قضیه « ضروریّه ذاتیه »

**نقائض  
بساط**

وقضیه «دائمه، مطلقه» بادر قضیه «ممکنه عامه» و «مطلقه عامه» (۱) متناقض میباشند. ضرورت یا دوام اگر «مادام الوصف» باشد نقیض آنها باز امکان و فعلیت است بهای امر، امکان یا فعلیت مادام الوصف که در اصطلاح اول را حینیه ممکنه و دویمرا حینیه مطلقه میخوانند.

مثلا هرگاه گفته شود: هر محتملی؛ مادامیکه محصل است؛ ساعی است بالضروره - اگر در شرط عامه باشد - یا بال دوام - اگر عرفیه عامه باشد - نقیض این دو قضیه؛ با مراعات قانون اختلاف در کم و کف؛ چنین است: بعضی از محتملها، ساعی نیستند؛ هنگامیکه محتملند؛ بالامکان - تا حینیه ممکنه باشد - یا بالفعل - تا حینیه مطلقه باشد.

از آنچه گفته شد، طریق تحصیل وقتیه مطلقه و منتشره تکمیل  
مطانه؛ و غیر ایندو از موجهات بسطه؛ نیز بدست

میآید. پس نقیض اول ممکنه عامه وقتیه و نقیض دویم ممکنه عامه دائمه است. مراد از نقیض در باب موجهات، نقیض صریح نیست بلکه اعم است از آن و از لازم مساوی با نقیض.

(۱) بعضی از مطافه برای مطلقه عامه دو اطلاق قائل شده اند، یکی در مقابل موجه - که مرادف با غیر موجهه است چنانکه در سابق گفته شد - و دیگری در قبال امکان که در اینصورت «فعلیت» (معنی ضرورت و دوام و امکان در مائر موجهات) قند برای آن است و اینکه مناقضه بین دائمه و بین مطلقه در عداد مناقضه بین موجهات محسوب شده است بدینست که بر اطلاق دویم مطانه؛ نه اطلاق اول آن.

## موجهات متناقضه

نقیض

اصل

|             |              |
|-------------|--------------|
| ممکنه عامه  | سروریه مطافه |
| حینیة ممکه  | مشروطه عامه  |
| ممکنه موقته | وقیة مطافه   |
| ممکنه دائمه | منتشرة »     |
| مطامه عامه  | دائمة »      |
| حسنة مطافه  | عرفیه عامه   |

این قائمه مشتمل است

بر بسائط متناقضه

مراد از ممکنه موقته این است که حکم شود بامکان یکی ازدو طرف در عین همان وقت که طرف دیگر محکوم بضرورت شده است .

مراد از ممکنه دائمه این است که حکم شود بامکان نسبتی در تمام اوقات و چون نسبت معادل آن محکوم بضرورت در وقتی ار اوقات است قهراً نفاض محقق میشود .

چون مرکبات محصوره را در مورد جزئی بودن ،  
طریق تحصیل وا کتساب نفیض بغیر آن طریقی است که  
در موارد کلمات آنها است باین نظر ؛ این دو قسم ؛ ارهم  
تفکیک و تحت دو عنوان تشریح میشود .

نقائض

مرکبات

قانون تحصیل نقیض برای مرکبات کلیه این است که :  
هر يك از دو جزء اصل ، مستقلاً ملحوظ و نقیض هر  
يك جداگانه مأخوذ شود آنگاه از این دو نقیض ، يك

مرکبات

کلیه

قضیه منصله «مانعة الخاو» تشکیل گردد .

مثلاً در این قضیه مشروطه خاصه : هر عارفی ؛ مادامیکه عارف است ؛  
شادمان و خرم است بالضروره نه همیشه - لا دائماً - طریقی گرفتن نقیض آن  
؛ موافق قانون فوق ؛ چنین است که ابتداء نقیض جزء اول که قضیه حینیة  
ممکنه ذیبات : بعضی از عارفان ؛ هنگامیکه عارف است ؛ شادمان نیست بالامکان

یس از آن نقیض جزء دویم (مفاد عین جزء دویم - لادائم - این است : هر عارفی، شادمان نیست بالفعل .) که قضیه دائمیه مطلقه ذیل است : بعضی از عرفا شادمان است همیشه - بالدوام - تحصیل ، سپس ، از ایندو نقیض ، قضیه منفصله مانع‌الخلو ذیل ترتیب شود : یا بعضی از عرفا ؛ هنگامیکه عارف است ؛ شادمان و خرم نیست بامکان یا اینکه بعضی از عرفا شاد و خرم است همیشه»

هر امر مرکبی یکی از دو طریق، قابل رفع و انتفاء است .

### تکمله

۱ - بانتفاء تمام اجزائش .

۲ - بانتفاء بعضی از آنها .

یس قضیه منفصله فوق اگر هر دو جزئین صادق و واقع باشد موجهه مرکبه که مقابل آن است کاذب و مرتفع خواهد بود و اگر یکی از دو جزء آن صادق باشد باز مرکب مزبور (بلحاظ ترکب) کاذب و مرتفع است و چون قضیه منفصله ، مانع‌الخلو اخذ شده است لا محاله یکی از دو جزء آن واقع و تناقض و تدافع حاصل است .

قانونیکه برای تحصیل نقائص مرکبات کلیه گفته شد برای اکتساب نقائص جزئیات مرکبه ، قابل استفاده نیست زیرا در جزئیات مزبوره اگر موافق قانون

### مرکبات جزئیه

فوق عمل شود ممکن است اقسام صدق و کذب که اساس تناقض است تحقق نیابد . مثلاً هرگاه گفته شود : بعضی از جانوران ، انسان است ؛ بالضرورة ؛ لادائماً ؛ نقیض آن بقانون سابق این است : یا هیچ جانوری انسان نیست ؛ بالامکان ؛ یا هر جانوری ، انسان است ؛ بالدوام ؛ و حال اینکه ؛ با اینکه اصل قضیه مرکبه کاذب است : این نقیض نیز کاذب میباشد .

کاذب بودن قضیه اصل ، از جزء دویم آن ناشی شده است زیرا مفاد جزء دویم آن - لادائماً - این است که : بعضی از جانوران انسان نیست ؛ بالفعل ؛ و این قضیه که مفاد « لادائم » است با جزء صریح ، تهافت دارد



زیرا؛ بحکم اینکه موضوع در قضیه که مفاد «لادوام» یا «لا ضرورت» است باید عین موضوع جزء اول از قضیه مرکبه باشد؛ ممکن نیست بعضی از حیوان انسان باشد و همان بعض انسان نباشد.

پس برای تحصیل نقاض جزئیات مرکبه قانون دیگری تهیه شده است.

**باینقرار که: در نقیض مرکبه جزئی لازم است تمام افراد موضوع، موضوع قرارداد داده و تردید بناحیه محمول تحویل، شود»**

مثلا نقیض مثال سابق؛ بروفق این قانون؛ قضیه مردده المحمول ذیل است: هر حیوانی یا انسان است؛ دائما؛ یا انسان نیست؛ دائما؛» که مفاد جزء دوم از این نقیض، در حقیقت مرکب است از دو آتیه ذیل: **یا انسان، بودن؛** از هر يك از افراد حیوان متممی است همیشه **یا** از بعضی متممی است؛ **بالدوام؛** و برای بعضی ثابت است؛ **بالدوام؛** پس در حقیقت نقیض، منفصله مانعة الحاوی است که از سه قصیه تشکیل شده است **باینقرار:** **یا هر فردی از افراد حیوان؛** **بالدوام؛** انسان است **یا هیچ فردی از آن؛** **بالدوام؛** انسان نیست **یا بعضی** از افرادش؛ **بالدوام؛** انسان است **و بعضی دیگر؛** **بالدوام** انسان نیست. و در این مثال که قضیه اصل کاذب بوده است قضیه منفصله مزبوره صادق و؛ بلحاظ جزء سیمش؛ با قضیه اصل متناقض است.

احکام قضایای شرطی در باب تناقض نظیر احکام قضایای حملی است.

**تذیل** که بواسطه قلت فائده اطررفی، و کثرت وضوح از طرف

دیگر، از توضیح و تشریح آنها صرف نظر شد.

قدأ از مناطقه - بنا بنقل صدر المتألهین؛ در اسفار؛ -

**اشاره** برای قضایای موجهه سالبه، «جهت» خاصی را اعتبار نکرده

بلکه گفته اند چون در قضایای سالبه سلب نسبت منظور است نه نسبت مسلوب

پس در آنها اصلا نسبتی نیست تا چه رسد بکیفیت آن - جهت - بنا براین

قول، سلب هر نسبتی که در ایجاب بوده است نقیض آن است؛ نه اینکه ممکنه

با ضروریه و دائمه با مطلقه و همگذا.

# عکس قضایا

یکی از مباحث مهم و مفید منطق، مبحث «عکس» است زیرا با دانستن قانون عکس و رعایت شرائط آن، پس از تصدیق بصدق قضیه؛ که نام «اصل» خوانده میشود؛ در اثبات صادق بودن عکس آن قضیه باقائه برهان خاص نماز بیست چه آنکه در این مبحث اثبات میشود ملازمه بین «اصل» و بین «عکس» آن و البته پس از علم بر ملازمه و موارد آن و پس از تصدیق بصادق بودن «اصل» صدق «عکس» مورد نردید و محتاج به استدلال جدید نخواهد بود.

معنی لغوی «عکس» با شکوه - بازگونه - کردن شبئی است و بین معانی اصطلاحی آن؛ چه معانی بدیعه (۱) و چه منظمه اش؛ با معنی لغوی مربرور، کمال مناسبت موجود است.

(۱) - عکس در عالم «بدیعه» عبارت است از یکی از دو نوع ذیل  
۱ - لفظی؛ که بنام «تبدیل» نیز خوانده میشود؛ عکس لفظی عبارت است از: تهذیم جزء مؤخر از کلامی؛ که قبلاً ذکر شده است؛ بر جزء مقدم آن و بعکس. مانند: حدیث نبوی: جار الدار احق بدار الجار و شعر دوم از دو بیت معروف صاحب بن عباد. فکأنما خمر ولا قدح؛ و کأنما قدح ولا خمر و در داری ترجمه همین شعر:

همه جام است و نیست گوئی می یا مدام است و نیست گوئی جام  
از این قبیل است.

۲ - عکس معنوی که؛ بگفته سید علیخان در انوار الیریم؛ از مستخرجات ابن ابی الاصبم است. مراد از عکس معنوی این است که شاعری معنی را که در شعری باشد - خواه گوینده آن خودش باشد یا دیگری - در شعر دیگر منعکس کند.

عکس، در اصطلاح عاماً منطق برد و معنی ذیل اطلاق میشود :

۱ - عکس مستوی .

۲ - « نقیض » .

و چون تعریف این دو قسم، متفاوت و احکام آنها متخالف است باینجهت هر يك تحت عنوان خاص و در معنی مستدل، وضع و بحث میشود

هرگاه قضیه که اجزایش دارای ترتیب طبیعی است

مثل حملیات و متصلات ؛ نه منفصلات ؛ - مستلزم باشد

قضیه دیگر را که این قضیه تولد یابد از تبدیل

دو طرف قضیه اولی ؛ بدینگونه که طرف مقدم، مؤخر و طرف مؤخر مقدم شود ؛ با این شرط که « کیف » و « صلق » قضیه نخست تنبیر نباشد ؛

قضیه نخست را **عکس** - عکس پذیر - و قضیه دوم را **عکس** و حال تأثیر

و قبول قضیه را **انعکاس** و عمل تأثیر مزبور را نیز **عکس** خوانند .

بجسم مزبور، عکس به: تبدیل قضیه... الح که عبارت است از تأثیر و عمل

مزبور، تعریف شده است .

از تعریف فوق، اعتبار دو شرط ذیل ؛ در عکس ؛ :

معاوم میشود :

۱ - مطابقت عکس با اصاش در کیف .

۲ - « « « در صلق .

پس بموجب شرط اول، عکس وجهه را ایجاب لازم و عکس سالبه

را سالب متعتم است و بموجب شرط دوم، هر عکسی که « اصل » آن صادق

باشد « عکس » آنهم ؛ بحکم ملازمه بین « اصل » و عکسش ؛ صادق است

مواردیکه تبدیل مزبور، وجود... شود و « کیف » هم

باقی ماند لیکن صلق باقی نماند ( چنانکه در تبدیل

قضایای موجب کلیه ؛ که موضوع آنها... است ؛ بموجب کلیه دیگری

**عکس  
مستوی**

**شرائط  
عکس**

**تبصره**

چنین است ) این تبدیل ؛ بگفته فارابی ؛ بنام انقلاب قضیه موسوم است نه بنام انعکاس ،

بعضی از فرزندگان ، مطابقت در کذب را اعتبار کرده و آنرا نیز از شرائط عکس بشمار گرفته اند (۱)

### اشاره

لیکن جمعی از محققان ، بر این اعتبار ؛ باستناد جواز اعم بودن « لازم » اعتراض کرده ( باین بیان که : چون عکس - لازم اصل است پس از وضع و صدق « ملزوم » - اصل - صدق « لازم » - عکس لازم است لیکن کذب و رفع « ملزوم » ملزوم کذب « لازم » نیست زیرا ممکن است « لازم » از « ملزوم » خاصی ، اعم باشد و بر اثر صدق ملزوم دیگری صادق آید ) و برای تأیید اعتراض مزبور ، امثال مثال دیل را ماده انتقاض شمرده و گفته اند : هرگاه گفته شود : هر حیوانی ، انسان است « این قضیه دروغ است با اینکه عکس آن ؛ حتی بطور کلیت نیز ؛ صادق است .

این اعتراض بقدری متین ، جلوه کرده است که محقق طوسی برای نصحیح کلام شیخ و علامه شیرازی (۲) برای تصحیح کلام سهروردی ؛ که در « اشارات » و « حکمة الاشراق » بقاء کذب را هم معتبر دانسته اند ؛ راهی بهتر از این نیافته اند که کلام اشارات را بر سهو ناسخ و کلام حکمة - الاشراق را بر نقل این عبارت اربعی از کتابهای متمدان ؛ بدون تأمل مصنف در آن وبدون توجه و تنبه وی باشکال ؛ حمل کنند .

(۱) شیخالرئیس و سهروردی وقاضی ساوی ؛ در بعضی از کتب خود ؛ از این عده معدودند .

(۲) محمود بن مسعود بن مصلح کازرونی ( ازاعمال فارس ) ملقب به « علامه » شارح کلیات قانون بوعلی و مختصر حاجبی و حکمة الاشراق سهروردی و قسم سیم مفتاح العلوم سکاکی است . مردی حکیم ، فاضل ، مزاح و مرناس و سیاح بوده است

گفته اند در بعضی از شهرها از روی مزاح انتقال کفر را شعار وانتقال باسلام را

لیکن بنظر دقیق، اعتراض و انتقاض مزبور؛ علاوه بر اینکه بدان پایه از منات نیست؛ ممکن است مورد تأمل و اعتراض نیز واقع شود چه آنکه با تصدیق بمدلول ضابطه فاشیه بین اهل تحصیل که: واحد را نشود عات، متعدد باشد، و بالعکس تصدیق بوجود «لازم اعم»؛ که مستلزم تعدد عال است با وحدت معلول؛ دور از دقت و تحقیق است (۱) بنابراین نقض و اشکالی که باستناد منال مزبور و امثال آن ایراد شده است وارد نیست زیرا بر فرض اعتراف بوجود ملازمه بین اصل و عکسش؛ باید اعتراف کرد باینکه عکس در امثال منال مزبور، از حیث کذب و نبود اصلش کاذب و مرتفع است گرچه از حیث دیگری موجود و صادق باشد یا بتعبیر دیگر آنچه لازم قضیه کاذبه است موجود نیست و آنچه موجود است لازم قضیه کاذبه نیست. نظیر اینکه در طرف صدق در مواردیکه در عکس موجبه قضیه موجبه کلیه صادق باشد صدق این قضیه عکس از حیث صدق اصل نیست (و گرنه تخلف نمی یافت) بلکه از حیث دیگری است (۲)

اظهار میکرد و مردم بقصد تحریص و ترغیب وی باسلام دورش را گرفته و بینل زر و سم و غیره او را؛ بخيال خود تطبیع؛ میکردند در یکی از دفعات که در یکی از بلاد روم این معر که را بیا داشته بود خواهر زاده اش؛ شبخ سعدی معروف؛ در رسید و بزبان محلی - کازرونی - گفت قطبونی هرگز مسلمان نمی - بو» و نیز در باب ریاضت او گفته اند هر گاه شروع بتألیفی میکرد در تمام مدت اشتغال، شب ها را بیدار و روزها را صائم بود. بهر حال مذهب شافعی داشته و بسال (۷۱۰) در تبریز وفات یافته و از معاصرین خواجه بلکه از معاونین یا از متعلمین وی بوده است

(۱) چون موضع تشریح و تنقیح این قسمت، حکمت متعالیه و فلسفه اعلی است و در این فن قناعت با اشارت انساب واولی از این روی بهمین اشاره اکتفا شد.  
(۲) اعتبار حیثیت که بتعبیر فارابی، لولا اعتبار الحیثیات لبطلت الحکمه در حقیقت موجب تعدد موضوع و تقایر آن است و بهمین جهت در باب تناقض وحدت حیثیت را نیز بروحدات منقوله افزودیم.

چنانکه کراراً ؛ تصریحا و ناویحا ؛ گفته شده است

قضایای معتبره در علوم همان « محصورات » است

پس شرط « بقاء کیف » گرچه مورد آن اعم است

از محصور و غیر محصور - شخصیه و غیر آن -

**کمیت**

**در**

**عکس**

ایکن منظور از آن ؛ بذلج مزبور ؛ خصوص محصور است چنانکه شرط مربوط  
بکمیت ؛ بالطبع ؛ بدان مخصوص و مربوط است .

در قضایای محصوره بقاء در « کم » شرط نیست ؛ نه باینمعنی که

عدم آن شرط باشد بلکه باینمعنی که « لایسروط » است از بقاء « کم » و

عدم آن ؛ پس قضیه عکس ممکن است با قضیه اصل از حیث « کم » متوافق

باشند و ممکن است متفارق .

کیفیت موافقت و مخالفت قضایای محصوره ؛ از حیث کم ؛ بفرای است

که ذیلا یاد میشود .

**عکس لازم** انصاق **موجبه کلیه** ؛ در تمام مواد

و کلیه موارد ؛ قضیه **موجبه جزئیه** است . مثلا

هر گاه گفته شود : هر عالمی ، محترم است « عکسی

**موجبه**

**کلیه**

که قطعا صادق است این است : برخی از محترمه‌ها عالمند .

تحالف صدق **موجبه کلیه** ، در عکس **موجبه کلیه** ؛ در بعضی از مواد

( مثل تمام قضایائی که موضوع آن اخص است از معمولش ) برهان

است بر عدم ملالره بن دو کلیه « زبوره ؛ بداهت عدم جواز تحالف لازم ، از

مازومش ؛ چنانکه تحقق مقارنت و اتحاد محمول با موضوع - خواه بطور کلی

باشد ، مثل قضایای کلیه **موجبه** ، یا بطور جزئی باشد ؛ مانند جزئیه **موجبه** ؛

که در قضیه اصل مورد تصاین واقع شده است ؛ برهان است بر لزوم صدق **موجبه**

جزئیه در عکس **موجبه** .

**موجبه** عکس لازم الصدق **موجبه جزئیه**؛ در تمام موارد ؛  
**جزئیه** قضیه **موجبه جزئیه است** . مثلا هرگاه گفته شود:  
 بعضی از جوانها دیندارند» عکس قطعی الصدق آن این  
 است : بعضی از دینداران ، جوانند .

**تبییه** برهان لزوم صلیق جزئیه ، در عکس جزئیه **موجبه**  
 و برهان عدم لزوم غیر آن ، همان است که برای  
 انعکاس کلیه **موجبه** ، بجزئیه گفته شد

**سالبه** عکس لازم الصدق **سالبه کلیه**؛ در تمام موارد ؛ **سالبه**  
**کلیه است** . مثلا هرگاه گفته شود . هیچ جوهری ،  
 عرض نیست » عکس آن این است : هیچ عرضی ،  
 جوهر نیست « چه آنکه عدم صدق عکس سالبه ؛ بطور کلیت ؛ مستلزم جواز  
 اقتران محمول است با موضوع در بعضی از مصادیق و حال اینکه در قضیه  
 اصل ( که صدقش مفروض است ) بعدم جواز اقتران محمول با موضوع ؛ بطور  
 کلیت ؛ حکم شده است .

**اشاره** تقریر مشهوریکه برای اثبات تحقق «سلب شیئی از  
 نفس» بر تدبیر انعکاس سالبه کلیه بمثل خود؛ معمول  
 شده است گویا که قابل اعتبار بلکه مورد اعتماد است لیکن چون؛ بلحاظ  
 ابتنائش بر تشکیل قیاس و تعبیر باصطلاحاتی که هنوز موقع تفسیر آنها نرسیده  
 است؛ ممکن است در اینموضع مورد تصدیق ؛ بلکه تصور ، نوآموزان این فن  
 نشود از آن صرف نظر شد چنانکه از نقل و نقد اشکالاتی که بر انعکاس سالبه  
 کلیه در کتب مبسوطه وارد ساخته اند بجز عنان بیان اعطاف یافت .

**سالبه** بعینده قدمات از مناطقه برای سالبه جزئیه؛ در هیچ  
 ماده و موردی؛ عکس لازم الصدق نیست ؛ زیرا ممکن  
**جزئیه** است محمول قضیه ، از موضوعش اخس باشد و انعکاس

چنین قضیه مستلزم این است که اعم، از اخس سلب شود.

متأخرین از مناطق عدم انعکاس سالبه جزئیہ را بطور عموم قبول نکرده بلکه بعقیدہ آنها عدم انعکاس مخصوص است بغير مشروطه و عرفیہ خاصه لیکن سالبہ جزئیہ از ایندو موجهہ مرکبہ : بتقریریکہ در کتب مبسوطہ مضبوط است ؛ بدو موجهہ مثل خود منعکس میشوند .

کاشف این انعکاس ، بگفتہ محقق طوسی در تجرید ، فاضل ابهری (۱) می باشد .

(۱) مفضل بن عمر ملقب بہ « انیرالدین » کہ بواسطہ انتماء بہ « ابهر » بین قزوین و زنجان است - مشہور بابهری است از فضلاء فرزاندان ایران و از شاگردہای امام فخر رازی اساتید کاتبی است .

ابن عبری ، در تاریخش ؛ گفته است : و در این زمان ( حدود سال ۶۳۲ ) جمعی از شاگردہای امام فخر رازی کہ ہمہ محترم ، فاضل و صاحب تصانیف جلیلہ اند ، در منطق و حکمت ، مثل زین الدین کشی - کش از ماواء النہر است - و قطب الدین مصری ، در خراسان ، و افضل الدین خونجی ؛ در مصر ؛ و شمس الدین خسرو شاهی ، در دمشق ، و انیرالدین ابهری ؛ در روم ؛ از تصنیفات ابهری است : کتاب « ایساغوجی » - این کتاب کل مباحث مهم منطق را شامل است لیکن از باب مجاز باسم جزئش نامیدہ شدہ - و کتاب « قال اقول » - شرح ایساغوجی مزبور است - و کتاب « الہدایہ » یا « ہدایۃ الحکمۃ » ( شرح معروف میبذی - قاضی میر حسن بن معین الدین متوفی ( یا مقتول ) در عشر اول از قرن دہم ہجری - و شرح آخوند ملا صدرا بر ہمین « ہدایہ » است ) و کتاب « الاصلاح » - این کتاب مثل کتاب « تحریر » محقق طوسی است بر ہندسہ اقلیدس لیکن سادہ تر و شاید منقح تر و کاملتر از تحریر باشد - و کتاب « کشف التزیل » و زیج کبیر ، و تعلیقانی در علم خلاف .

بہر حال ، بنا بمنقول از کشف الظنون ، در سال ( ۵۶۰ ) وفات یافتہ است و در « معجم المطبوعات العربیہ » است کہ : جرجی زیدان تاریخ وفات او را سال ( ۶۶۳ ) تعیین کردہ است « واللہ العالم » .



## فائده

امام فخر رازی تعریف « عکس » را مورد تشکیک قرار داده باینگونه که برهريك از محصورات منعكسه

نقضی وارد آورده است: باینقرار مثلا اگر ، در موجبه کلیه ، گفته شود : هر پیری جوان بوده است « یا : هر موجبه کلیه منعكس است بموجبه جزئیه « ایندو قضیه ، صادق است و حال اینکه صادق نیست که در عكس اول گفته شود : بعضی از جوانها پیر بوده است « و در عكس دویم گفته شود : بعضی از موجبه های جزئیه منعكس است بموجبه کلیه « یا اگر در موجبه جزئیه ، گفته شود : بعضی از انسانها غیر عالمند « این قضیه صادق است لیکن اگر در عكس آن گفته شود : بعضی از علما ، غیر انسانند « صادق نیست . همچنین اگر ، در سالبه کلیه ، گفته شود هیچ زمینی . در درخت نیست . یا هیچ جزئیه منعكس بکلیه نیست « این دو قضیه صادق است لیکن اگر در عكس اول گفته شود : هیچ درختی در زمین نیست « و در عكس دویم گفته شود : هیچ کلیه بجزئیه منعكس نیست « ایندو عكس کاذب است .

امام فخر ، ورود این نقض ها را بر تعریف معروف ، مستند بنقص آن دانسته و تکمیل تعریف را موقوف بر افزودن لفظ « بکلیته » بر آن قرار داده است (۱) باینجهت در تعریف عكس چنین گفته است : تبدیل موضوع و محمول است بکلیته . الخ « و گفته است بنا باین تعریف ، نقضی وارد نیست زیرا محمول در مثالهای سابق ؛ « بکلیته » بجای موضوع منتقل نشده است و عكس صحیح در آنها این است که در مثال اول گفته شود : بعضی از جوان بوده ها ، پیر است « و در اینصورت عكس نیز صادق است .

محققین ، تعریف معروف را کامل و ایراد رازی را ناقص دانسته اند بداهت اینکه تفایر جزء و کل : بر صاحبان فطانت ؛ در نهایت بداهت است پس بادرار قید زائده احتیاجی نیست .

(۱) سهروددی نیز : در « حکمة الاشراق » : در تعریف عكس این قید را درج کرده است .

**تبصره** مراد از تبدیل موضوع و محمول بیکدیگر تبدیل صرف عبارت است نه تبدیل آنها با انحفاظ مفهوم و حقیقت و گرنه لازم میآید در قضیه عکس، مراد از «موضوع»، مفهوم و مراد از «محمول» ذات باشد و حال اینکه قانون صحیح و مستمر در باب قضایا خلاف اینرا ایجاب میکند.

چنانکه در باب تناقض، برای قضایای موجه قانون خاصی؛ بقیده متاخرین؛ بود، چنین در باب عکس برای موجها، از حیث جهت قانون خاصی است که رعایت آن لازم است.

**جهت در عکس**

قانون مربوط با انعکاس موجها، بسیطه؛ از باب رعایت اختصار؛ در دو قائمه ذیل؛ که یکی مخصوص است بموجبات و دیگری بسوال؛ ضبط میشود چنانکه بیان موجها، مرکبه را؛ چون چندان مورد احتیاج و مفید فائده نیست بعده مبسوطات گذاشته و طالبین، بمراجعه بد آنها حواله میشوند.

### موجبات

| عکس         | اصل          |
|-------------|--------------|
| حیثیه مطلقه | ضروریه مطلقه |
| « «         | دائمه «      |
| « «         | مشروطه عامه  |
| « «         | عرفیه «      |
| مطلقه عامه  | مطلقه «      |

### سوال

| عکس                             | اصل          |
|---------------------------------|--------------|
| دائمه مطلقه (یا ضروریه مطلقه)   | ضروریه مطلقه |
| « «                             | دائمه «      |
| عرفیه عامه (یا مشروطه عامه) (۱) | مشروطه عامه  |
| « «                             | عرفیه «      |

(۱) در ضروریه ذاتیه و مشروطه عامه دو قول است اول قول قدما؛ که خواهجه هم همانرا اختیار کرده است؛ و آن انعکاس هر یک از ایندو بمثل خود است. دوم قول متأخرین و آن انعکاس اول است بدائمه مطلقه و انعکاس دوم است بعرفیه عامه.

## تبصره

آنچه از موجبات وسوالب موجهه ؛ در دو قاعده فوق ؛ اسم برده نشده است عدم انعکاس آنها مورد اتفاق است مگر « ممکنه عامه » و ممکنه « خاصه » که انعکاس آنها محل خلاف است و بعقیده جمعی از مناطقه ؛ که فارابی از آن جمله است ؛ عکس لازم الصلح ایندو قضیه ، در دو طرف ایجاب و سلب ، ممکنه عامه است و بعقیده بوعلی و عموم متأخرین ، ایندو قضیه را عکس لازم الصلح نیست .

## توضیح

چون خلاف در مسئله انعکاس دو ممکنه مزبوره ، ناشی است از خلاف دیگری که در تشخیص کیفیت واقعی « عقد الوضعم » واقع شده است پس لازم است این خلاف تشریح شود تا جهت آن خلاف مجرز و موضوع کاملاً منحل گردد پس میگوییم :

هر قضیه حمله ، در مقام تحلیل ، دارای دو « نسبت » یا ، بتعبیر مشهور ، دو « عقد » است .

۱ - عقد الحمل .

۲ - عقد الوضعم .

**عقد حمل** نسبت و ربط عنوان معمولی را بموضوع بنام **عقد الحمل** میخوانند . بجهتهایی که تا کنون در اطراف کیفیت

نسبت و جهت آن عنوان شده است مربوط باین عقد است چنانکه صلح و کذب قضیه ؛ بلکه اصل تحقق آن ؛ نیز باعتبار همین عقد میباشد .

**عقد وضع** نسبت و ربط وصف عنوانی موضوعی را بذات آن موضوع بنام **عقد الوضعم** میخوانند . مثلاً هرگاه گفته

شود : هر عالمی ، متدین است « عالم ، که موضوع است برد و جزء دلالت میکند یکی ذاتی که معروض وصف علم و معنون باین عنوان شده است دیگری وصف و عنوانی که عارض بر ذات و طاری بر آن است پس نسبت این جزء دوم ، بجزء اول بنام عقد الوضعم خوانده شده است و این نسبت نیز - مانند نسبت وصف معمولی بموضوع - : در متن واقع ؛ دارای کیفیتی است که در تعیین این کیفیت بین دانشمندان دو قول ذیل حادث شده است :

۱ - اینکه کیفیت مزبوره اعم است از « فعلیت » و « امکان » (۱).  
 ۲ - اینکه این کیفیت ، در تمام موارد ، منحصر است به « فعلیت » . (۲)  
 اکنون که این موضوع معلوم شد باید دانسته شود که بنا بقول اول دو ممکنه را عکس لازم الصدق هست ( زیرا هر گاه صادق باشد که :  
**هر عالمی - که عامش بالامکان باشد - محترم است بالامکان** » صادق است  
 نیز که : **بعضی از محترمهها** - که احترامش بامکان است **عالم است بامکان** )  
 لکن بنا بقول دوم عکس لازم الصدق برای آنها نیست (چه آنکه در تمام مواردیکه يك صفت بر دو نوع (با دو صنف) قابل حمل باشد لیکن نسبت بیک نوع بالفعل و نسبت بدیگری « بالامکان » باشد ، اصل ، صادق است بدون عکس . مثلاً :  
 در ممالکی که نمایندگان مردم منحصر است بصنف مردان ؛ هر گاه گفته شود :  
 هر زنی - که بالفعل زن است - و کیل است بامکان « این قنیه صادق است  
 لیکن صادق نیست که در عکس آن گفته شود : هر و کیلی - که بالفعل و میل  
 میباشد - زن است » زیرا مفاد این عکس با فرض سابق ، اتحاد دو صنف  
 متخالف است چنانکه مفاد مثال مشهور : هر خری ، مرکوب زید است . الخ  
 اتحاد دو نوع متقابل است .

مراد شیخ و تابعان وی از « فعلیت » در اینمورد فعلیت  
 « نفس الامریه » است نه « فرضیه » و گرنه با « امکان »

### اشاره

فرقی نخواهد داشت و بهر حال قول شیخ در تعیین کیفیت نسبت عتدالوضع  
 بآن متانت و درستی که متأخرین گمان کرده اند نیست چنانکه قول فارابی هم  
 بان سخافت و سستی که توهم شده است نمیباشد ؛ بلکه بنظر دقت و انصاف  
 خالی از متانت و اعتبار هم نیست ؛ بهر صورت تحقیق حق در این موضوع را  
 مجالی وسیعتر از این مختصر باید ، که شاید بهنگام خود میسور و مقدر گردد .

(۱) این قول منسوب است بحکیم فاضل فارابی و جمعی دیگر .

(۲) عموم متأخرین ؛ بمتابعت شیخ الرئيس بوعلی ؛ این قول را  
 اختیار کرده اند .

## تذکر

برای اثبات انعکاس موجبات ، بهکسهای که برای آنها تعیین شده است به سه طریق (۱) تمسک چسبه اند که فقط

طریق «خاف» از بین آنها اختصاص بموردی دون موردی ندارد بلکه در تمام موارد مشترك الورود میباشد باین جهت در این مختصر بتوضیح آن اقتصار میروود خلاصه دلیل خاف آنکه گفته شود : اگر عکس صادق نباشد نقیض آن صادق است و چون این نقیض با قضیه اصل - که مفروض صدق آن است - بسیاقی شکل اول که قیاس کامل است ؛ چنانکه در محاش خواهد آمد ؛ انضمام یابد نتیجه محالی تولید کند که منشأ آن حتما نقیض عکس شده است پس این نقیض باطل و خود عکس حق است (و گر نه ارتفاع نقیضین حاصل شود) .

در تعریف «عکس نقیض» دو قول است .

۱ - قول قداماء .

۲ - «متاخرین» .

## عکس نقیض

عکس نقیض ، بقول اول عبارت است از : قضیه که نقیض محمول بجای موضوع ، و نقیض موضوع بجای محمول منتقل گردد .  
عکس نقیض ، بقول دوم عبارت است از : قضیه که نقیض محمول بجای موضوع ، و عین موضوع بجای محمول گذاشته شود .

شرائط عکس نقیض ، بنا بتعریف اول ، عین همان شرائطی است که برای عکس مستوی گفته شد لیکن بنا بتعریف دوم اختلاف در کیف ؛ بجای اتحاد در کیف که در عکس مستوی متبر بود ؛ شرط و معتبر است .  
عکس نقیض از حیث کمیت و جهت با عکس مستوی کاملاً متبادل و متقابل است باین معنی که موجبات موجهه این باب بمنزله سوابب آن باب ، و سوابب موجهه اینجا در حکم موجبات آنجا میباشند .

حکم قضایای شرطیه متصاه در باب عکس مستوی و عکس نقیض از همه جهت ؛ حکم قضایای حمایه است

## تذنیب

(۱) یکی طریق «اقتراض» - که مخصوص است بموجبات و سوابب مرکبه -

دیگری طریق «عکس نقیض عکس» سیم طریق «خاف» .

در این دو باب؛ جز اینکه در اینجا عین تالی (یا نقیض آن) تبدیل بعین مقدم (یا نقیض آن) میشود و در آنجا این تبدیل نسبت بموضوع و محمول، معمول بود. قضایای شرطیه منسله را؛ بلحاظ نبودن ترتیب طبیعی بین اجزاء آنها، عکس مهم و معتبری نیست.

چون بحث در اطراف مقدمه باب اقیسه، بطوریکه بالین مختصر مناسب می نمود؛ استمأ و برگزار شد اکنون نوبت فحس از «حجت»؛ که رکن دوم از دو رکن منطلق است؛ و بان اسام و شرح احکام آن مییآسد پس در همین مقام احباب باب قصایا را احتتام داده و باب قیاس افتتاح میشود.



# حجت و اقسام آن

مجهولات تصدیقه نیز قابل اکتساب است و اشکالاتیکه؛ از اقدمین یونانی یا از فخرالدین رازی؛ درخصوص امکان اکتساب آنها شنیده بادیده شده است؛ چنانکه در مبادی مباحث تصورات اشاره شد؛ مندفع و غیر قابل توجه است .

اقتناص مجهولات تصدیقه بوسیله معلوماتی است که بین این معلومات تصدیقه و بین آن مجهولات؛ که علم بآنها مطلوب میباشد؛ لامحاله مناسبت و ملازمی است که بر اثر این تناسب و علاقه ، استدلال و احتجاج از حال معلومات تصدیقه بر حال مجهولات آنها جائز و واقع ، و علم بآن امور موجب رفع جهل از این امور میگردد . این معلومات تصدیقه را از حیث اینکه مبادا برای تصدیق بقضیه مجهول و مستلزم کشف مطالب میباشد بنام **حجت** میخوانند . علاقه و مناسبت مزبوره که احتجاج از معلومات بر مجهول مطالب ، مبتنی بر وجود آن است یکی از سه طریق ممکن است موجود باشد .

۱ — اینکه امر معلوم با امر مجهول مشابه و متساوی باشند و امر ثالثی ، شامل هر دو شود .

۲ — اینکه امر معلوم ، مشمول امر مجهول و از جزئیات و مصادیق آن باشد .

۳ — عکس قسم دوم .

حجتهائی که یکی از سه طریق مزبوره مؤلف شده اند در اصطلاح مناطق ؛ بترتیب فوق ؛ باسامی ذیل خوانده میشوند

۱ — تمثیل .

۲ — استقراء .

۳ — قیاس .

معمولا بحث از قیاس قبل از بحث از اندو قسم دیگر شروع میشود لیکن در اینمختصر؛ بمناسبت اینکه مبحث اندو قسم مختصرتر است ؛ تقسیم بقسمی تقریر شد که ابتداء اندو قسم عنوان و پس از آن مبحث قیاس مطرح بیان گردد .

## ( ۱ - تمثیل )

تمثیل ، که در اصطلاح متکلمان و فقیهان بنام «فیس» خوانده میشود ، عبارت است از : اثبات حکمی که بر یک جزئی ( یا چند جزئی ) ثابت است برای جزئی دیگری که شبهه بان است .

هر تمثیلی مرکب از چهار « حد » یا « رکن » است باینقرار :

۱- رکنی که حکم برای آن اسات شده است ( یا حد اصغر )

۲- رکنی که حکم ثابت آن برای غبرش اثبات شده است ( یا حد شبهه )

۳- نفس حکم ( یا حد اکبر )

۴- وجه شبهه یا قدر مشترك ( یا حد اوسط )

رکن اول — محکوم علیه — را اصطلاحاً باسامی محتاطه خوانده اند . که

از انجمله است :

۱- مال .

۲- فرع ( اصطلاح عاماً ده و اصول است )

۳- غائب ( باصطلاح متکلمان )

رکن دوم - شبهه - نیز باسامی مختلعه خوانده شده است ، از این قبیل .

۱- تمثیل

۲- اصل ( اصطلاح علماء فقه و اصول است )

۳- شاهد - یا حاضر - ( اصطلاح علماء کلام است )

رکن سیم نیز ؛ بحسب اصطلاحات مختلفه ؛ باسامی متعدده خوانده شده

است بدینگونه :

۱- حکم ( اصطلاح متکلمان است )

۲- قضیه - یا فتوی - ( اصطلاح اصولیها و فقیهان است )

رکن چهارم نیز باسامی متعدد ذیل خوانده شده است

۱- جامع ( اصطلاح علماء کلام است ) :

۲- عات ( اصطلاح فقهاء است )

۳- وصف ( « « )



مثلاً در این قضیه تمثیلی که متكلمان گفته اند : آسمان ، حادث است ؛ چون در تجسم یا در تشکیک ؛ مانند خانه است « آسمان » ، « فرع » و خانه ، « اصل » و حدوث ، « حکم » و جسم بودن ( ماده ) « جام » است .

در تمثیل شاهد بودن « اصل » و سائب بودن « فرع »  
قبضه  
حتمی و ضروری نیست بلکه اعم است از این ، و از  
اینکه هر دو « شاهد » یا هر دو « غائب » باشند .

تمثیل ، نزد علماء برهان ؛ باحاط عدم افتادنی ؛ قابل  
اعتبار نیست لیکن علماء جدل و متكلمان و فقیهان آن را  
تمثیل دانسته و برای اثبات اعتقاد آن چند طریقی ذکر  
اعتماد

مکرده اند که از آیه « در جاریش ذیل : « - روف و ؛ بالنسبه ؛ متمن بر مداشت ؛  
فذل و نسب میشود :

۱ - دوران

۲ - ردید

هر تمثیلی ؛ بطور تجلیاتی ؛ سه مقدمه دارد که بدوت این  
سه مقدمه ، تمثیل ، کامل و حکم ثابت میشود . سه مقدمه مربرر

آند کر

بدین قرار است .

۱ - اینکه : حکم ، در اصل ثابت است «

۲ - اینکه : علت حکم مزبور ، وجود وصف مخصوصی است در اصل «

۳ - « : وصف مزبور ، که علت حکم است ، در فرع ، بز موجود است «  
آیچہ از بن مفادات سه گانه فوق باحتجاج محتاج میباشد مقدمه میانه  
است زیرا آندو مقدمه دیگر روشن و واضح است . پس دو طریقیکه برای اثبات  
اعتقاد ، اختصار شده است در حقیقت متکفل اثبات مقدمه دویم است .

خلاصه این دلیل عبارت است از اینکه : « علت » با « حکم »

دوران

متلازم است در وجود و عدم پس وجود و عدم « حکم »

دائر مدار وجود و عدم « علت » است و چون علت ، در « فرع » موجود میباشد  
پس « حکم » نیز در آن موجود است و عبارت دیگر : هر جا « جام » موجود

شده است «حکم» هم با آن مقرون بوده است (اینقسمت را «طرد» خوانند) وهرجا «جامع» موجود نشده است «حکم» نیز از میان رفته است (از اینقسمت تعبیر به «عکس» شده است) پس در این «فرع» حکم موجود است.

این استدلال بچند جهت ذیل مردود است :

۱ - اینکه حکم بکلیت تلازم مزبور، مبتنی است بر اینکه در مورد نزاع نیز تلازم ثابت باشد و حال اینکه ثبوت تلازم در اینمورد مبتنی است بر ثبوت تلازم بطورکلیت .

۲ - اینکه تلازم ، اثبات علت بودن نمیکند چه آنکه جزء اخیر از «علت تامه» و «شرط مساوی» با «معلول» و «مشروط» دوران دارند و حال اینکه علت برای معلول و مشروط نیستند .

اصطلاح « دوران » برای ایندلیل ؛ بگفته علامه شیرازی ؛ متعلق است بمتأخرین از علماء فن جلد

قبصره

و قدماء آنها ایندلیل را بنام **طرد و عکس** میخوانده اند .

خلاصه این دلیل این است که : اوصاف موجوده برای

تردید

« اصل » تفحص و تفتیش میشود آنگاه حکم ،

با یکایک از آنها مقابله میگردد و علت یکایک آنها برای حکم ابطال میشود تا باقی نماند جز وصفی که در فرع نیز موجود است - جامع - پس چون باینطریق استناد « حکم » در « اصل » به « جامع » اثبات شود ، ثبوت « حکم » برای « فرع » نیز مقطوع و مسلم خواهد شد .

مثلا گفته میشود : علت حادث بودن خانه ، یا وصف امکان آنست

یا وصف جوهریت یا جسمیت یا وصف مؤلف بودن آن لیکن سائر اوصاف جز مؤلف بودن علت نیست پس برای آسمان هم که واجد این وصف است حکم بحدوث ، ثابت است .

همچنین گفته میشود : علت حرام بودن می ، یا وصف میعان آن

است یا وصف رنگ یا طعم مخصوصش یا وصف گرفته شدن از انگور ، لیکن هیچیک از اینصفات علت حرمت نیستند ( زیرا این اوصاف در امور دیگری موجود است بدون حکم مزبور ) پس علت حکم ، وصف مسکر بودن آن است

و این وصف در الكل یا نبیذ (مثلا) موجود است پس حرمت حکم برای آنها نیز موجود است.

این طریقی نیز بجهانی که ذیلا یاد میشود رد شده است :

- ۱ - امکان عدم استناد حکم « اصل » بعلمی .
- ۲ - عدم تسلیم حصر اوصاف و استیفاء تمام آنها .
- ۳ - احتمال مدخلیت داشتن اصل بودن « اصل » در عروض حکم .
- ۴ - احتمال مدخلیت اجتماع در اوصاف ، برای عروض حکم ، باینمندی که اگر برای هر چیزی چهار وصف موجود باشد پس ابطال علایت سه وصف ؛ بر وجه افراد ؛ اثبات علایت وصف چهارم نکند زیرا ممکن است اجتماع دو وصف یا سه وصف یا چهار وصف با هم ، موجب این حکم باشند و بتعبیر دیگر در موارد تعدد صفات مفرد شئی ، اوصافی هم بحسب ترکیب صفات بایکدیگر حادث میشود مثلا در مورد بکه برای شئی چهار وصف مفرد است یازده وصف هم بحسب ترکیب صفات ( که شش وصف آن از ترکیبات « ثنائیه » و چهار وصفش از ترکیبات « ثلاثیه » و یک وصف آن ، از ترکیب مجموع حاصل میشود ) برای آن متصور است پس ابطال علایت این اوصاف نیز لازم است .

- ۵ - احتمال انقسام « جامع » بدو قسم ، که یکی از آنها در هر جا یافت شود علایت داشته باشد و اینقسم مخصوص و منحصر به « اصل » باشد لیکن قسم دیگر آن چنین نباشد و اینقسم در « فرع » موجود باشد (۱) .

(۱) این دلائل را جمعی از محققان - از قبیل قاضی ساوی ، محقق طوسی ، و سهروردی - ذکر کرده اند و سهروردی اینرا قریب بدلیل سابق شمرده و محمد عبده ؛ در حاشیه اش بر بعضائری قاضی ساوی ؛ این دلیل را سقیم و غیر مستقیم دانسته است بنظر ظاهری هم چنین می نماید که قریب بدلیل اول و یا اصلا فاسد و مختل باشد لیکن بنظر دقیق ؛ مخصوص باتوجه بتعبیری که محقق طوسی برای آن کرده است ؛ ادعاء استقلال واستقامت آن قابل اعتماد است .

۶ - بر فرض تسامع عابت « جامع » در « فرع » نیز ، استدلال بان برهان است نه تمثيل پس ذکر « اصل » حشو و زائد است .

و جوهی که تا کون گفته شد ناظر است بدان مقتضی  
**اشاره** در ناحیه « فرع » و جوهی نیز برای اعتدال مانع در

طرف « فرع » متصور است زیرا ممکن است وجود وصفی - مبرده ، باشد یا مرکب - در فرع مانع از تأثیر متدین باشد یا اینکه کسر و انکسار وصف مقتضی ، با وجه دیگری که در اصل است ، موجب شرط هر دو ، و بالتبع باعث رفع حکم در « فرع » بشود .

اصطلاح « تردید » برای ایندلیل ؛ بگفته علامه مشرایی ؛  
**تبصره** تعدای است بمتأخرین از علماء فن مناظره و قدمات  
 بر آنها ایندلیل را بنام « سر و تقسیم » منوالده اند .

تمیل ، چون ؛ بدهات مشروحه ؛ افادایند ؛ ممکنه این  
**تذیل** مناسبت غالباً در « خطابه » و « شعر » بخار میرود .

تمیلی را که در خطابه واقع شود بنام « اعتبار » میخوانند چنانکه  
 بر سر بنام الانر این قسم لفظ « برهان » ؛ بعنوان اشتراك لفظی ؛ اطلاق میکنند .  
 تمثيل با صرف نظر از ذکر « اصل » در آن ؛ از  
**خاتمه** حیث اینکه « جامع » در آن بس « اصغر و اکبر » واقع  
 شده است ؛ شبیه است بقیاس .

## ( ۲ - استقراء )

کلمه استقراء در اصل لغت بمعنی قریه پیمائی - ديه گردی - است و در  
 فن منطق عبارت است از : اثبات حکمی که بر جزئیات متصفحه ثابت است  
 برای کلی آن جزئیات .  
 استقراء بر دو قسم است .

۱ - تام .

۲ - ناقص .

هرگاه تمام جزئیات امری؛ بطور تفصیل؛ استقراء شود

## تام

بفسمیکه هیچ دیدی از تحت استقراء خارج نباشد،

بلکه تا آخرین فرد استقراء شده باشد، و باستناد چنین استقراءى حکم جزئیات مزبوره بر کلی آنها بار شود، این استقراء بنام **استقراء تام** یا **استقراء مقسم** خوانده میشود.

استقراء تام اگر تحصیل ممکن گردد از دلایل معتبره است و افاده قطعی و یقین میکند لیکن تحصیل آن؛ در عمراء و ریکه و حیوانات؛ متعذر یا متسر است. هرگاه تمام جزئیات امری استقراء شود، و از روی

## ناقص

چنین استقراء و تنبیهی حکم جزئیات، بر کلی آنها بار شود، این استقراء بنام **استقراء ناقص** خوانده میشود.

استقراء ناقص؛ بحدودی خود؛ قابل اعتبار علمی نیست زیرا؛ بخودی خود؛ معبد یقین نمیشود.

مثال معروف برای استقراء ناقص این است: هر حیوانی یا انسان است یا اسب است یا پرند است یا چرند یا درند، و هكذا، و تمام اینها در وقت خائیدن، چانه زیز بنشان میچند پس هر حیوانی، هنگام خائیدن، چانه زیریش میچند. گفته اند: چون استقراء ناقص بوده است بعداً دایسته شده است که نهنگ چنین نیست بلکه در هنگام مزبور چانه بالايش میچند (۱)

چنانکه در تمثیل وجه شباهت بقیاس، بنحوی که گفته

## تفدیل

شد، موجود است همچنین استقراء را با قیاس

مشابهتی است باینگونه که «حد وسط» در استقراء بمنزله «حد وسط» در قیاس است جز اینکه حد وسط در قیاس، امر عام و کلی است و در استقراء جزئیات و مصادیق، حد وسط میباشد و جز اینکه حد وسط استقراء، «اصغر» قیاس؛ از حیث محل؛

(۱) محمد عبده؛ در حواشی بصائر النصیریه؛ در صحت این مثال مناقشه کرده و گفته است: مثل زندگان منطقی این مثال را از بعضی از کتابها که در «حیوان شناسی» نوشته شده است؛ بدون اینکه در آن دقت کنند؛ گرفتند. لیکن امروز در «حیوان شناسی» ثابت است که نهنگ نیز چانه زیرینش حرکت میکند و چانه زیرین ویرا؛ بواسطه اتصال بجمجمه؛ حرکتی نیست.

متبادل میباشند. مثلا مثال فوق اگر بصورت قیاسی درآید چنین گفته میشود:  
هر انسان و اسب و پرند ... حیوان است و هر حیوانی ، هنگام مزبور ،  
چانه زیرینش میجنبد پس انسان و اسب چانه زیرینشان میجنبند» پس آنچه  
در مثال استقرائی حد وسط واقع شده بود ، در مثال قیاسی تبدیل محل کرده  
و بجای «اصغر» قرار گرفته است و بالعکس .

## ( ۳ - قیاس )

یا

### انالوطیقای اول

مقصد اسنی و مقصود اعلی ، در باب تصدیقات منطق؛ چنانکه بتکرار  
اشعار شده است ؛ باب «قیاس» است چنانکه واسطه القلاذذ این باب ؛ بطوریکه  
دانسته خواهد شد ؛ باب «برهان» آن است و چون قیاس ، اعم است از برهان ،  
و اعم ، اسبق و احق است برهان از اینروی لازم است پیش از ورود در  
شریعت برهان ، حقیقت قیاس و طریقت تشکیل آن دانسته شود .

پس می گوئیم : **قیاس** ، عبارت است از : قضایای مؤلفه که چون  
قبول و مسلم شوند مستلزم باشند قضیه و قول دیگری را (۱).

همین معنی منظور بوعلی است انجا که گفته است : و قیاس ، بجمله ،  
سخنی بوذ اند روی سخنانی گفته ، که چون پذیرفته آید سخنانی که اندروی  
گفته آمده بوذ از آنجا گفتار دیگری لازم آید ، هراینه ،

**هریک از دو قضیه که قیاس از آنها ترکیب یافته**  
تنبیه است بنام **مقدمه** خوانده میشوند چنانکه مجموع آندو

: بلحاظیکه نتیجه از آنها متولد است ؛ بنام قیاس خوانده میشوند - نه اینکه

(۱) معمولا همه مناطق در تعریف قیاس ، قید «لذاته» را مندرج  
ساخته اند لیکن چون بنظر دقت بدان نیازی نیست؛ زیرا احتراز از اموری که  
بوسیله قید مزبور ، منظور بوده است از خود تعریف حاصل است؛ باینجهت از  
ادراج آن صرف نظر شد

مجموع آندو با نتیجه و یا اینکه نفس اجتماع همه ، بنام قیاس خوانده شود (۱) -  
**و قضیه که لازم آندو قضیه است** باعتبار اقتناصش از قیاس بنام نتیجه  
 خوانده میشود چنانکه همین قضیه قبل از اینکه از قیاس اقتناص شود بنام دعوی  
 - اگر در برابر خصمی باشد - و بنام **مطلوب** - اگر در برابر خصمی  
 نباشد - خوانده میشود .

در چگونگی لزومی که بین مقدمات و نتیجه است چند  
**اشاره** قول است . باینقرار :

- ۱ - اینکه نتیجه ، معاول و فعل تولیدی مقدمات «قیاس» است (۲) .
- ۲ - اینکه تفرع نتیجه ، بر قیاس فقط از باب جریان عاده الله است (۳) .
- ۳ - اینکه مقدمات قیاس بمنزله ماده ، و نتیجه بمنزله صورت آنهاست (۴)

(۱) اشاره است بآشنای صاحب « اصول الفلسفه » آنجا که ، در تعریف  
 قیاس ، گفته است : قیاس ، اجتماع سه قیه است که هرگاه دوقضیه اول آنها را  
 مسلم گیریم صحت قضیه سیم لازم ذات آنها باشد .

(۲) معتزله ، چون بافعال تولیدی قائل شده اند در اینمسئله هم نتیجه  
 را فعل تولیدی و معاول مقدمات دانسته اند ( این قول باطل و معتقد آن ،  
 مشرک است )

(۳) اشاعره ، علت و معاول بودن موجودات را منکرند و میگویند : آنچه بنظر  
 ما معاول است در حقیقت اینطور نیست بلکه مصاحب و رفیق است با امری  
 که بنظر ما علت آن است و این تصاحب ، مستند است بعاده الله باینمعنی  
 که ممکن است حرارت با یخ و برودت با آتش مصاحب باشد یا اینکه  
 ضریب سه درسه ، شانزده و ضرببچهار درچهار نه (۹) گردد لیکن عادت خدا  
 بر خلاف این جاری شده است ( بداهت عقل بیظان و فساد این قول حکومت دارد )  
 (۴) این قول را شیخ الرئیس ؛ در فصل علل از الهیات شفا ؛ بعبارت  
 ذیل نقل و نقد کرده است : عنصر - ماده - گاهی مانند چوب و سنگ است  
 برای خانه و مانند آحاد است برای عدد .

**گاهی قوم** ، مقدمات را برای «نتیجه» از این قبیل قرار میدهند ، و  
 این غلط است ؛ بلکه مقدمات ، برای «شکل قیاس» این حال را دارند ؛ زیرا نتیجه ،  
 « صورت » برای مقدمات نیست بلکه نتیجه ، لازم مقدمات است مثل اینکه  
 ؛ گویا : آ را مقدمات ، در نفس ، ایجاد میکنند .

ع - اینکه مقدمات ، عالی اعدادیه اند برای وجود نتیجه و چون آنها بنوبه خویش؛ موجود و مفقود گردیدند ، صورت « نتیجه » ؛ از طرف مبنای عالمه و عدول فعاله ؛ ازین مدء اعلی و مفیض مطلق ، وسعت رحمته و افاضته؛ بر لوح نفس افاضه و نعش شود (۱).

قیاس ؛ با-تارانی ؛ به تقسمانی ، قابل انقسام است  
**تقسیمات قیاس**  
 که از آنجه است دو تقسیم مهم ذیل:  
 ۱ - تقسیم بحاط وجود و عدم نتیجه ؛ بهمان ماده و هستی که دارا هست ؛ در متن قیاس .

۲ - تقسیم بحاط ماده فاس و هیئت آن .

قیاس بحسب تقسیم اول بر دو قسم است .

۱ - اقترانی .

۲ - استثنائی .

**تقسیم اول**

### (قیاس اقترانی)

هرگاه عن نتیجه ؛ با انحفاظ ماده و هیئت آن ؛ در متن قیاس ، مذکور نباشد بلکه فقط جزء مادی آن موجود باشد قیاس بنام **اقترانی** خوانده میشود .

شیخ الرئيس ، اقترانی را چنین تعریف کرده است :

قیاس اقترانی آن بود که : دو قضیه را گردآورند و هر دو را اندر

یک پاره ابزاری بود و بدیگر پاره جدائی پس از ایشان واجب آید قضیه دیگر

که از آن دو پاره بود که اندر ایشان ابزاری نداشت (۲)

قیاس اقترانی بر دو قسم است .

۱ - اقترانی حملی .

۲ - اقترانی شرطی .

(۱) این قول ، مختار قاطبه محققین است .

(۲) این تعریف ، از تعریف مشهور ؛ که ابتداء نگاشته ایم ؛ بحسب

قوانین باب معرف ؛ انم و اکمل است .



هرگاه تمام نمایانی که قیاس افترابی از آنها  
تألف داده اند نمایای حایه باشند این افترابی را  
افترابی حملی خوانند .

افترابی  
حملی

هرگاه تمام نمایانی که قیاس افترابی از آنها تألف  
داده است سلبیه صرفه باشند - حواء آنکه تمام آنها  
مستحقه محضه باشند یا آنکه میخلطه ارضیه و حملیه

افترابی  
شرطی

قداس را افترابی شرطی خوانند .

اگر این اقسام بنابر ادعاء در اول خود؛ باقی و دانسته خوراند  
شد چنانکه ابحاث هر لحظه باطنی نیز در محل خود مدور و معلوم خواهد  
کردید .

هر قیاسی دارای دو جنبه است

۱ - جنبه مادی ، باین معنی که هر یک از مقدمات آن  
داخل در کدام یک از اقسام قصد نیات و اعمال آن؛ که

تقسیم  
دویم

مشروحاً گفته خواهد شد ؛ میباشد .

۲ - جنبه صوری ، باین معنی که صورت و هیئت قیاس بر وجه کدام -  
یک از اشکال چهارگانه ؛ که معمولاً بدان خواهد شد ؛ تنظیم و تشکیل  
یافته است .

پس باحاط وجود این دو جنبه ، برای قیاس ، تسهیم بدو مبحث «صناعات  
خمس» و «اشکال اربعه» حادث و حاصل شده است که باید هریکی از آنها  
طرح و بطور کامل شرح گردد .

غالباً متأخرین از منطقه ، مبحث اول را استكمال نموده یا اصلاً مطرح  
نکرده اند . اشخاصی هم که مبحث مزبور را عنوان کرده اند غالباً ( بنظر  
اینکه بحث از جنبه صوری قیاس ، عام است و اختصاص بعضی دون بعضی  
ندارد بخلاف بحث از جنبه مادی که هر ماده مخصوص است بیک قسم صنعتی  
و اعم هم بالطبع بر اخص متمدن است ) مبحث اشکال را قبل از ابحاث صناعات خمس  
عنوان کرده اند .

در این مختصر ، بلحاظ اینکه صورت ( هیئت در مرحله وجود متاخر و متفرع بر ماده و ماده ، مقدم بر آن است ، مناسب چنین دید که ابتداء بحث از ماده قیاس ؛ که باب « صناعات خمس » است ؛ بطور اجمال ، مطرح و پس از آن باب مربوط به هیئت؛ که باب « اشکال اربعه » است؛ مبحث گردد سپس از آن بعضی از صناعات خمس که قابل توجه کامل است ؛ بطور تفصیلی که با این مختصر مناسب است ؛ شرح شود .



# صناعات خمس

قضایائی که قیاس از آنها تألیف می‌یابد بر دو گونه اند :

- ۱ - آنکه مفید تصدیق است .
- ۲ - آنکه تاثیر دیگری را غیر از تصدیق ؛ مانند تخیل ، تعجب ؛ افاده میکنند.

قسم اول نیز بر دو گونه است .

- ۱- آنکه تصدیق مستفاد ، جزمی باشد .
  - ۲- « « « غیر جزمی باشد .
- قسم اول از این دو قسم نیز بر دو قسم است .
- ۱- آنکه حقانیت و صدق آن ملاحظه و اعتبار شده باشد .
  - ۲- آنکه اعتبار صدق و لحاظ حقانیت آن نشده باشد .
- قسم اول از این دو قسم نیز ، بر دو قسم است .
- ۱- آنکه بین اعتبار مزبور و بین نفس الامر مطابقت باشد .
  - ۲- آنکه اعتبار مزبور موافق با واقع و نفس الامر نباشد .
- منشأ پیدایش صناعات خمس ، همین اقسام مفصله فوق شده است
- باینگونه که هر يك از صناعات ، مشتمل بر قسمی از قضایای مزبوره هستند.
- صناعات ؛ که مشتمل بر قضایای مزبور و موجب انقسام قیاسند ؛ بحسب اقسام خود ؛ پنج صنفند . بدینقرار :

- ۱ - برهان .
- ۲ - خطابه .
- ۳ - جدل .
- ۴ - مغالطه .
- ۵ - شعر .

قیاسی که مواد - دو مقدمه - آن ، اداة تصدیق جزمی  
کند و - ثابت آن - مایل و متر و این لحاظ

**برهان**

و اعتبار موافق واتم باشد ؛ بنام **برهان** خوانده میشود .

قیاسی که هراتس اداة صدق سیر جزمی بکند بنام  
**مغالطه** خوانده میشود .

**جدل**

قیاسی که مواد و مقدمات آن اداة نصیذ برمی بکند  
لیکن اعجاز حق بودن آن نشده باشد؛ بلکه عموم

**جدل**

اعتراف ؛ یا اعتراض - مخصوص طرف در آن منظور و متر باشد؛ بنام **جدل** خوانده میشود .

قیاسی که اداة تصدیق جزمی بکند لیکن حق بودن  
و نمودن در آن مایل و متر باشد ( زمانه در بدل هم

**مغالطه**

چون بود ) و بعلاوه عموم اعتراف بر در آن منظور نشده باشد بنام **مغالطه**

خوانده میشود . مغالطه اگر باراء « برهان » در برابر شمس حکیم (برهن)

بگذارد بنام **مغالطه** خوانده میشود و اگر آراء « دل » در برابر مجادل

استعمال شود بنام **مغالطه** خوانده میشود .

قیاسی که اداة تصدیق بکند ؛ بلکه اداة نخب

کند و درجه و قدر و سعه و وسع گردد ؛ بنام **شعر**

**شعر**

خوانده میشود .

اموریکه بیان شد ، هر يك از آنها بنام صنعت خوانده

**مواد**

میشود و چون بدورت قیاس در آیند ، قیاس از

**صاعات**

باباضائه آنها کسب نسیم میشود و اسم خاصی نمیکند (ازویل قیاس برهانی ،

قیاس خدایی ، و هكذا ) اکنون باید دانسته شود که هر يك از امور مزبوره

را مادی و موادی است که باید یکایک آنها معلوم گردد . پس گفته میشود .

هر تصدیقی ؛ چنانکه در مقدمه این مختصر گفته شده ، از دو قسم

خارج نیست .

۱ - کسی یا تحمیلی .

۲ - غیرکسی ، یا بدیهی .

قسم اول باید بوسیله قیاس ، کسب و اقتباس شود . قسم دوم بوسیله

قیاس ، اقتناص نمیشود بلکه چون ؛ بخودی خود ؛ مورد تصدیق است ، مبدا

برای وجود قیاس میباشد باینمندی که قیاس از آن اقتداس میشود. پس باید تمام معلومات تصدیقیه همین معقولات اولیه است که از آنها بمادی یا مواد تعبیر میکنیم و میگوئیم معلومات حاصله از خبر نیاس، یا بهر دیگر مواد و مبادی قیاس و بالاخره انواع قضایای مستعملة در قیاس از چهار صنف ذیل خارج نیست :

۱ - مسلمات .

۲ - مظلونات ( مشهورات و مقبولات ، بدحاطی از مظلونات سمرده شده اند )

۳ - مشبهات بهر .

۴ - مذبالات .

محقق طوسی ؛ وجه اندکبار انواع قضایای مزبوره را ؛ در چهار صنف فوق ؛ بدین مصمون بیان کرده است :

« قسمیه ، از سه قسم ذیل خارج نیست :

۱ - آنکه اقتضاء تسلیم میکند .

۲ - آنکه تأثیر دیگر را ؛ برقرار تصدیق میکند .

۳ - آنکه هیچ اقتضائی نکند .

قسم اول ، بردو گونه است :

۱ - آنکه تصدیق حارم را اقتضاء نکند .

۲ - آنکه تصدیق غیر حارم را مقتضی باشد .

تصدیق مجاز هم بردو گونه است :

۱ - آنکه ، مستند بسبب باشد .

۲ - آنکه ، مستند بامری نمیدهد .

پس آنچه بسبب مستند است ، مسلمات و آنچه بسبب سبب استناد

دارد مشبهات بغیر و آنچه غیر جازم است مظلونات - مشهورات در بادی

نظر و مقبولات از وجهی، جزء مظلونات است - و آنچه تأثیرش غیر از تصدیق است

مخیلات میباشد ، و آنچه اقتضاء هیچک از دو تأثیر مزبور را ندارد چون

فائده برای آن بار نیست مورد استعمال نمیداشد .»

### ( استیفاء اقسام )

انواع چهارگانه فوق را اقسامی است که مجموع این اقسام در مجموع صناعات خمس بکار می‌رود لیکن چون هر صناعتی مخصوص است به بعضی از آن اقسام باینجهت باید این اقسام تعدید و ربط هر یک از آنها با صناعت مرتبته، تمیین گردد . پس گفته میشود مجموع اقسام مبادی و مواد سیزده قسم است که طریق تحصیل آنها ذیلاً تشریح میشود .

**مسلمات** ؛ بلحاظ اینکه سبب جازم شدن یا از داخل ذاب شخص تصدیق کننده است یا از خارج ؛ بر دو قسم است :

۱ - معتقدات .

۲ - مأخوذات .

**دعوتیات** ؛ بلحاظ اعتبار مطابقه با خارج ؛ با تحقق مطابقه یا عدم تحقق آن ؛ و عدم اعتبار مطابقه ؛ بر سه قسم است . اقسام ؛ بتربیب لحاظ مزبور ؛ بدینقرار است :

۱ - یقینیات ( از این قسم بفضایای « الواجب قبولها » تعبیر میشود ) .

۲ - مشهورات .

۳ - وهمیات .

یقینیات ، بر شش قسم است بدینقرار :

۱ - اولیات .

۲ - مشاهدات .

۳ - مجربات .

۴ - حدسیات .

۵ - متواترات .

۶ - فطریات .

وجه حصر یقینیات ؛ در اقسام فوق ؛ بدینگونه تقریر و تحریر شده است :

### فائده

فضایای یقینی ، یا چنان است که عقل ، در قبول آن بچیزی جز تصور دو طرف قضیه محتاج نیست یا اینکه بچیز دیگری محتاج است . قسم اول ، اولیات است . قسم دوم ، یاچنان است که عقل ، محتاج است

بامری که به آن انضمام پیدا کند و عتل را در تصدیق و حکم ، معاونت نماید یا اینکه محتاج است بامریکه بموضوع ، منضم شود یا اینکه محتاج است هم بامریکه بخودش انضمام یابد و هم بامریکه بموضوع ، منضم گردد. قسم اول از این سه قسم موسوم است به **مشاهدات** . قسم دوم از آنها ، یا این است که تحصیل شیئی منضم ، بوسیله اکتساب است یا اینکه بوسیله اکتساب نیست . اکتسابی هم بر دو گونه است یا اینکه اکتساب آن سهولت میسر است یا بدون سهولت . آنکه اکتسابش سهولت انجام می یابد موسوم است به **حدسیات** . آنکه بدون وساطت اکتساب ، تحصیل میشود موسوم است به **فطریات** یا فضایی قیاساتها معها . قسم سیم از اقسام پیش ؛ یا اینست که امر منضم بمقتل و بموضوع ، بوسیله احساس قابل تحصیل و اقتناص است یا اینکه باین وسیله قابل تحصیل نیست قسم اول از ایندو قسم موسوم است به **مقواترات** و قسم نانی ، موسوم است به **مجبوبات** .

قسم اکتسابی ، که بدون سهولت تحصیل و اکتساب  
تنبیه نشود ؛ از مبادی محسوب نیست بلکه جزء اموری  
است که بوسیله مبادی ، باید اقتناص گردد .

**ماخوذات** ، بر دو گونه اند :

۱- مقبولات .

۲- تقریرات ( این قسم معمولا ؛ از باب اشتراك لفظی یا از باب مجاز بنام مسلمات خوانده میشود )

پس مجروح اقسام مسلمات - بمعنی اعم - ده قسم است که : **هشت** قسم آن « **معتقدات** » و **دو** قسم آن « **ماخوذات** » میباشد و چون بر این ده قسم ، سه قسمی که در فبال مسلمات است افزوده شود مجموع ۱۳ قسم میشود که ذیلا : اول ، اقسام ده گانه مسلمات و پس از آن اقسام سه گانه مقابلاتش تعریف و تشریح میگردد .

**تکمله** مجموع اقسام سیزده گانه مبادی بفرار ذیل است

۱- شش قسم یقینیات

۲- قضایای مشهوره - مهورات -

- ۳- « موهومه - وهمیات -
- ۴- « مقبوله - مقبولات -
- ۵- « مسامه - تقریریات یا مسلمات -
- ۶- « مظنونه - مظنونات -
- ۷- « مشبهه - مشبهات -
- ۸- « مخيله - مخيلات -

تعریف اقسام سیزده گانه ؛ بترتیب ؛ بدینقرار است :

### اولیات

قضایائی را که عقل ؛ بدون وساطت امر دیگری ؛ بصرف تصور موضوع و محمول ؛ جازم به نسبت و حاکم بان است بنام **اولیات** میخوانند . مانند : همه ، از پاره خود افزون است . دو نقیض ؛ با هم ؛ جمع نشوند . دو نقیص ؛ با هم ؛ رفم ، نشوند . مساوی با مساوی باشی ، مساوی است با آن شی .

### مشاهدات

قضایائی که عقل ، بمجرد تصور موضوع و محمول آنها یقین بحکم پیدا نمیکند بلکه محتاج است به - مساعدت و معاونت « حس » بنام **مشاهدات** خوانده میشوند

مشاهدات ، بنام **حسیات** خوانده میشوند اگر معاون عقل ، در آنها یکی از حواس پنجگانه ظاهره باشد و بنام **وجدانیات** خوانده میشوند اگر معاون عقل ؛ در مقام قبول و تصدیق ؛ یکی از حواس باطنه (۱) باشد . برای مشاهدات بحسب تعدد آلات ادراك ( حواس ظاهره و باطنه )

(۱) اسامی تازی حواس ظاهره ؛ دراوائل این مختصر ؛ یاد شده است اسامی حواس باطنه در لغت تازی عبارت است از :

حس مشترك ، ( بنطاسیا ، اسم یونانی این حس ، وازالفاظی است که پس از ترجمه باقی مانده و استعمالش شایع است ) خیال ، متصرفه ، واهمه و حافظه . و در لغت پارسی بترتیب مزبور ؛ اسامی آنها چنین است :

انبازباب ، پندار ، گرداننده ، باك و گنجور . اسامی پارسی حواس ظاهره چنین است :

بیننده ، شنونده ، بوینده ، چشنده و پرواس .



امثلة متعدده است که از باب نمونه يك مثال برای حسیات و دیگری برای وجدانیات گفته میشود .

مثال اول : سبب خوشبو است .

مثال دوم : مارا ، گرسنگی ، تشنگی ، حام و غضب هست .

اموریکه در ادراک آنها ، بآلات احساس — حواس

### تذکره

ظاهری یا باطنی - احتیاجی نیست ( مثل علم نفس

بذات و بأفعال ذاتش ) از مشاهدات محسوب شده اند بنا براین ، مشاهدات را سه صنف است (۱) .

مشاهدات ؛ بخودی خود ؛ فقط حکم جزئی را اثبات

### تنبیه

میکند آنگاه عقل ( بر اثر استمداد از حس ، و احساس

جزئیات این حکم ، اولاً و اطّلاع بر علت و مستند حکم ، ثانیاً ) حکم

کلی را استنباط میکند . از اینروی گفته شده است : مشاهدات ، نظیر مجربات است . »

نیایانی که عقل ، در مقام تصدیق بآنها بیکی از

### مجربات

حواس و بتکرر احساس ، محتاج است بنام **مجربات**

نامیده شده اند . مانند قضایای دیل : گنه گنه ، دافع نوبه است . » . یرکو ،

کم خرد است ( من کثر کلامه قل عقابه ) دانشمند ، منیع النفس است . متملق

و چاپلوس ، جاهل است ( این سه مثال اخیر را ممکن است بمبادی دیگری

غیر از تجربه ؛ نیز اثبات کرد )

در حجت بودن « مجربات » وجود دو امر ذیل

### تبصره

شرط است .

۱- تکرر مشاهده .

۲- تحقق قیاس خفی .

مراد از قیاس خفی قانون ذیل است :

هر چیزیکه چندین بار ؛ بریگروش ؛ پیدایش یابد ناچار از روی بخت

اتفاق نیست بلکه این تکرر یکنواختی مبنی است بر وجود سببی ذاتی \* پس

(۱) ادراج صنف اخیر ، در مشاهدات اصطلاحی ؛ که در تعریف آن

معاونت « حس » معتبر و مأخوذ است ؛ خالی از مسامحه نیست ،

در موارد تجربیات ؛ چون تکرر مزبور محقق است ؛ ناچار سبب ذاتی موجود است - هر چند ماهیت این سبب بر ما معلوم نباشد - که این تکرر را موجب می‌باشد . خلاصه نتیجه ثانوی فوق ، وجود سبب است در موارد مجربات و وجود سبب مستلزم وجود مسبب است پس در مجربات چون سبب موجود است مسبب هم ؛ بطور کلی و در همه موارد ؛ موجود است

این است آنچه محققین ، برای حجت بودن مجربات گفته اند لیکن بفضل دقتی ، این قیاس خفی ؛ کسبه اساس و پایه حجت بودن مجربات است سست و بی پایه است زیرا از این قیاس ، بیش از این استفاده نشود که در موارد وجود حکم تجربی ، سبب برای آن موجود است لیکن افرادیکه مورد تجربه نباشد امکان است بواسطه نبودن سبب مزبور ؛ - حکم ، در آنها موجود باشد . و به عبارت دیگر ؛ سبب ، در افراد مجربه ، دال قطعی بر طبعی و ذاتی بودن آن ؛ تأیید وجودش در غیر آن افراد باشد ؛ نیست . مثلاً اگر در هر امر مورد تجربه شده است که : « زدن بیچوب ، درد آور است » - مثالی است که در کتاب های منطقی برای تجربه گفته شده است - قیاس مزبور ، بیش از این افاده نمیکند که در این هزار مرزیکه درد ، احساس و تجربه شده سببی برای آن در « زدن بیچوب » ؛ در تمام موارد مزبوره ؛ موجود است لیکن در موارد دیگر ؛ غیر از این هزار مورد ؛ چنانکه وجود محمول - دردناکی - مشکوک و مجهول است وجود سبب نیز چنین است پس اثبات حکم ؛ بطور کلی ؛ باتکاء بر وجود سبب ؛ بطور کلی ؛ از قبیل مصادره بر مطلوب است .

گفته اند : فرقی بین « تجربه » و « استقراء » از جهت استناد اول است قیاس مزبور و عدم استناد دوم است

**تذکر**

به آن . و از همین نظر است که تجربه ، معتبر و استقراء نامعتبر است .

هر تجربه ؛ بر فرض حجت بودن ؛ فقط برای شخص

**تذنیب**

تجربه کننده حجت و مفید قطع است نه برای غیر او .

هر چند تجربه کلی باشد - زیرا ممکن است برای غیر ، اصلاً مجرب نباشد یا اینکه مجرب اکثری باشد نه کلی و عمومی .

**حدسیات** : قضایاییکه عقل ، بواسطه انضمام امر خارجی ؛ که جمیل و اکتساب آن سهولت انجام می یابد ؛ تصدیق

بحکم میکند بنام حدسیات خوانده میشود . مانند : زمین ، متحرک است .  
 دور ماه ، از آفتاب مستفاد است « کرد مریخ دارای اهل است »  
 در تریف حدس گفته شده است :

حدس عبارت است از اینکه : هنگام توجه بمطالب و معاصدی ؛ بدون  
 همت و نراحتی ؛ حدود وسطی (مادی) دفعه در ذهن حاضر شود و نفس  
 در دفعه واحده بر مطالب و مادی حاضر و عالم گردد .

شرح : ابو علی سینا ؛ پس از اینکه ، در ذیل  
 بیان طریقی که برای نفس ماطفه در مقام اکتساب

**فائده** علوم ، موجود است -- گفته اند : استعداد متعلمان در آموختن علوم  
 « یکسان نیست - خواه این نام از داخله ذات آنها برای ایشان حاصل گردد  
 » یا از ناحیه معام و امور کاری - بلکه بعضی از آنانرا قوه تصور و ادراک  
 « قویتر و بعضی را این قوه ضعیفتر است

» پس هر متعلمی که استعداد وی چنان باشد که بنفسه استکمال خویشتن  
 « کند و اطلاع بر حقایق یابد استعدادش قویتر است و این استعداد قوی بنام  
 حدس خوانده میشود .

» قوه حدس را نیز ؛ از حیث شدت و ضعف : مرانبی است که مناسب ،  
 « چنان است که اعلی و اشد از تمام اینمراتب بنام عقل قدسی خوانده  
 شود » .

**چنین گفته است :** از واضحات است که توسل بحدود وسطی پایه  
 « توسل بامور معقوله است باینمعنی که تا حد وسط قیاس ؛ در ذهن ؛ تحصیل  
 « نیابد اکتساب معقولی ، تعقل نپذیرد و این حد وسط ، بدو گونه ممکن است  
 » در ذهن حاصل شود : یکی بوسیله « حدس » و « حدس عبارت است  
 » از : فعلی برای ذهن که آن فعل ، بخودی خود ؛ موجب استنباط حدود  
 « است ؛ و « ذكاء » قوت و شدت حدس میباشد ؛ دیگری بوسیله تعلیم ، و  
 « مبادی تعلیم هم « حدس » است زیرا اشیاء بالاخره بحدسهائی منتهی میشوند

» که آنها را ارباب حدس ، استنباط کرده و ، بمعلمان ، تحويل و انتقال  
» داده اند .

» پس ممکن است برای انسانی بنفسه ، حدسی پیدا شود و بدون  
» استفاده از معلمی ، در ذهن وی قیاسی حاصل و منعقد گردد « (۱)  
**محقق طوسی** — در شرح کلامی که شیخ بقوا  
تکه ۸هـ و مراتب عقل نظری و تطبیق آنها با مندرجات

آیه شریفه « نور » اشارت کرده است - چنین گفته است :  
مراتب قوای نفس ، در مقام استکمال باعتبار کامل بودن بالقوه  
و کامل بودن بالفعل باین دو قسم ، انقسام یافته است و قسم اول از این دو  
قسم را باعتبار اختلاف « قوه » ؛ از حیث سادت و ضعف ؛ سه مرتبه است  
بقرار ذیل :

- ۱- بدائی . نظیر قوه نویسنندگی برای کودک .
- ۲- وسطی . نظیر همان قوه برای شخص قابل مستعد .
- ۳- نهائی . نظیر قوه مزبوره برای کسی که نوشتن را آموخته و هر دم  
بخواهد مینویسد

« قوه نفس در مرتبه نخست ( از سه مرتبه بالقوه ) موسوم است به  
**عقل هیولانی** ( از باب تشبیه بهیولای اولی که از تمام صورتها خالی و  
برای پذیرفتن یکایک آنها مستعد است ) و این قوه در همه افراد بشر ؛ بحسب  
فطرت ابتدائی ؛ موجود و محقق است

« قوه نفس ، در مرتبه دوم موسوم است به **عقل بالملکه** - حصول  
این قوه هنگامی است که معقولات بدئیه ( علوم اولیه ) که پایه و مبدا  
تحصیل معقولات ثانیه ( علوم مکتسبه ) است ؛ باندازه استعداد ؛ در ذهن حاصل  
شود - و مردم را در تحصیل معقولات ثانیه ، مراتب متفاوت و درجات متفاضله  
است باین گونه که بعضی را **شوق فطری** بحرکت فکری سوق می دهد  
بامشقت فکر ، این معقولات را دریابند و این اشخاص از اصحاب فکر  
باشند و بعضی دیگر ، بدون حرکت بر این معقولات اطلاع و ظفر می یابند  
(۱) طبیعات نجات .

- خواه مسبوق بشوق باشد یا نه - و این اشخاص ارباب حدس باشند و مرتبه اخیره از این قوه را **قوة قدسیه** خوانند .

« **قوة نفس** ؛ در مرتبه سیم موسوم است به **عقل بالفعل** - حصول این قوه هنگامی است که نفس را براستحضار معقولات ثانیه ؛ بوسیله اکتساب بفکر یا بحدس ؛ اقتدار کامل ، حاصل باشد .

« **قوة نفس** را باعتبار حضور معقولات مکسبه در آن ؛ که مرتبه کامل بودن بالفعل آن است ؛ بنام **عقل بالمستفاد** خوانند چه آنکه این مرتبه ، مرتبه خروج نفس است ؛ باعتبار معقولات ؛ از « قوه » به « فعل » و ناچار این خروج مستفاد است از غیر و آن غیر ، **عقل فعال** است که نفوس بشری را از درجه « عقل هیولانی » خارج و بمرتبه « عقل مستفاد » وارد میسازد و از باب تنظیم میتوان گفت : قیاس عقلمای مردم ؛ در استفاد معقولات ؛ بعقل فعال ، قیاس دیدگان حیوانات است ؛ در دیدن رنگها ؛ بخورشید - »

تا اینکه گفته است : چون اشارات مترتبه که برای تمثیل نور خدا ، در این آیه از تنزیل شریف : الله نور السموات . الخ . وارد شده مطابق است با « مراتب مزبوره » و گفته شده است : آنکس خدا را شناسد که خوبشتر را بشناسد « باینجهت شیخ ، آن اشارات را باین مراتب تفسیر کرده است باینقرار که : **مشکوة** ؛ چون بالذات تیره و مظلم و مستعد برای اکتساب نور است ؛ **شبیة** است به « عقل هیولانی » و **زجاجه** ؛ برای اینکه بالذات شفاف و استعدادش برای قبول « نور » بیشتر است ؛ **شبیة** است به « عقل بالملکه » و **شجرة زیتونه** ؛ برای اینکه استعداد آن دارد که ؛ پس از حرکت بسیار و مشقت فراوانی ؛ بالذات پذیرای نور گردد ؛ **شبیة** است به « فکر » و **زیت** ؛ برای اینکه بنورانی شدن نزدیکتر است از « شجرة زیتونه » . **شبیة** است به « حدس » . و مرتبه یکم **زیتها یضی و لولم تمسه نار** ، شبیه است به « **قوة قدسیه** » - زیرا این قوه چنان نزدیک است باقی « فعالیت » که گویا در تعقل ؛ بغیری ؛ که او را از « قوه » به « فعل » خارج و وارد کند ؛ نیاز ندارد . - و نور علی نور ، شبیه است به « **عقل مستفاد** »

- زیرا در این مرحله ، صورتهای معقوله ، **نوری است** و نفسیکه آنها را پذیرفته **نوری**، دیگر - و **مصباح** ؛ برای اینکه احتیاج بنور مکتسب ندارد بلکه بالذات نیر و نابان است ؛ **شبهه است به عقل بالفعل** و بار ؛ برای اینکه موجب اشتغال مصباح است ؛ به « **عقل فعال** » **شبهه است** .

از مفروضات فوقی دانسته میشود که حدس ، در مقال فکر است زیرا در فکر حرکت معتبر است و در حدس ، حرکتی نیست .

قضایائی که عقل ، بواسطه مساعدت قوه سامعه تصدیق

### متواترات

بحکم و فصول حزمی نسبت آنها کند باینگونه که بر اثر

اخبار و بدل عدله که بحسب عادت ، تواطؤ آنها بر جمل ، و سازش آنان بر دروغ محال بنماید بجهتی که چنین خری بهر کس برسد جزم و یقین به صلق آن پیدا کند ، این قضایا بنام **متواترات** خوانده میشوند . مانند : امریکا موجود است . پیغمبر مسلمین ، ادعاء حاتم بودن داشته . قرآن ، یکی از معجزات پیغمبر است .

**تبصره** . در حجت بودن متواترات ، شرائط ذیل معتبر است :

۱ - آنکه امریکه نسبت به آن تواتر ، تحقق یافته است از محسوسات باشد نه از معقولات .

۲ - آنکه اخبار و شهادات متعدده منتهی بیک شهادت نشود .

فارابی ؛ در کتاب جمع بین رأین ؛ نوانبر معقولات را

نیز حجت دانسته بلکه از افوای حجج شمرده است .

### اشاره

ترجیه عبارت مرتبطه اش این است :

« ما میدانیم هیچ حجتی قویتر و مستز و محکمتر از شهادتهای

« معارف مستلحه و اجتماع آراء کثیره بر شیئی واحد ، نیست زیرا عمل در

« نزد همه ، حجت است و چون عمل ؛ بواسطه نسابه اعظام و جهاتیکه

« بوسیله آنها بر حال شیئی استدلال کرده است ؛ ممکن است دچار اشتباه

« و گرفتار اختلاف گردد باینجهت نیازمند است باینکه عقلهای بسیار و مختلفی

« اجتماع کنند و اگر چنین اجتماعی حاصل گردد پس حجتی اقوی و

« یقینی احکم از آن ؛ ممکن نشود » .

## تذکر

بعضی از ظاهر یون؛ از اهل روایت و حدیث؛ عدد شهادتی را که توانر بآن تحقق می یابد تعیین و تحدید بیچهل کرده

اند (عددی است که انعقاد، مازجمعه؛ در بعضی از مذاهب عامه؛ متوقف بر حصول آن است) و بعضی دیگر بسیصد و سیزده (عدد اصحاب بدر) تحدید کرده اند. لیکن حق این است که این تحدیدات، گزاف گوئی و یا وسرانی هائی است که از خصائص ظاهر یون است پس تحدید عدد در مسئله توانر بر خلاف تحقیق است زیرا ممکن است بعدد کمی تصدیق جزمی، حاصل گردد چنانکه ممکن است بعدد زیادی این تصدیق پیدا نشود.

## فطریات

قضایائی که عقل، بواسطه مساعدت امری که محتاج با کتساب نیست؛ بلکه بخودی خود نزد عقل آشکار

وجلای است؛ تصدیق بآنها میکند بنام **فطریات** یا قضایای قیاساتها معها خوانده میشوند. مانند: چهار، جفت است» پس در این مثال امریکه واسطه تصدیق جزمی عقل است عبارت است از: انقسام چهار بدو قسمت متساوی «که این واسطه، نزد او آشکار و هویدا است از ایشروی فوراً قیاس دهنی باین مضمون تشکیل میدهد: چهار، پذیرای انقسام است بدو بخش متساوی و هر عددی که چنین باشد، جفت است پس چهار، جفت است.

تنبیه این قسم قضایا را باحاط فطری بودن حد اوسط؛ که واسطه تصدیق است؛ بنام اول - فطریات - و باعتبار اینکه قیاس مزبور، با آن موجود است بنام دوم - قضایا قیاساتها معها - خوانده اند.

## قبصره

گمان نشود که جفت بودن (مثلاً) برای عدد چهار (مثلاً)؛ چنانکه در مثال فوق بود؛ بخودی خود و بدون نیاز بحد

اوسطی، لازم و ثابت است پس امثال مثال فوق را؛ بنظر بی نیازی از واسطه؛ در عداد فطریات شمردن بیمورد است. چه آنکه گمان فوق متکی است بر استیناس شدیدی که نسبت بخصوص مثال مزبور برای بیشتر مردم حاصل است پس این استیناس، منشأ و اساس التباس امر و غفلت از واسطه شده است و باینجهت در مواردیکه این استیناس، ضعیف یا مفقود است احتیاج بواسطه کاملاً واضح و مشهود میگردد. مثلاً در عدد «پنجاه و شش» یا «نود

و هشت « و امثال اینها چون استیناس بجفت بودن آنها قوت ندارد بزودی تصور و تصدیق به « جفت بودن » آنها تحصیل نیذیرد بلکه پس از تصور و تصدیق بواسطه - قابل انقسام بودن بدو قسمت متساوی - علم بجفت بودن حاصل میگردد .

چون شش قسم یقینیات که قسمت نخست و مهم از مشهورات مبادی اعتقادیہ معتقدات است شناخته شده اکنون نوبه شناختن آندو قسم دیگر از « معتقدات » است . پس باید دانست : که قضایائی که مورد اعتراف و تصدیق قاطبه طبقات مردم یا بعضی از آنان باشد بنام **مشهورات** مشهور شده اند

عوامل و عللی که شهرت « مشهوری » را ایجاد و ایجاب میکنند متکثر و متفاوت میباشند که ذیلا پیاره

### اشاره

از آنها اشاره می شود :

۱ - اشتمال شیئی مشهور است بر امریکه صلاح عموم مردم در آن است . مانند این دو قضیه مشهوره : داد ، نیکو . بیداد ، زشت و آهو است .

امثال قضایای فوق ؛ که عموم مردم بدان معترفند ؛ اصطلاحاً بنام **شرایع غیر مکتوبه** ؛ در مقابل شرائع مکتوبه که عموم اعتراف بر آن نیست ؛ خوانده شده اند .

۲ - اخلاق از قبیل حمیت و رشک و غیرت ، و غیر ذلك . مانند : دفاع از ناموس لازم است . دین ، ناموس خردمند است . وطن دوستی ، از شئون دینداری و از وظایف حتمی راد مردان آزاد است .

۳ - عواطف و تاثرات نفسانی از قمل رقت و شفقت ( مثلا ) . مانند : بخشش به تنگدستان و بخشایش بزیر دستان پسندیده است . بیجهت حیوانی را آزار کردن یا کشتن ، ناپسند است .

۴ - عادات و رسوم یا قوانین و دیانات ( امثله اینقسم بسیار و آشکار است )



۵ - هویدا بودن درستی و حقانیت آن . مانند : دوزخ ؛ با هم ؛ جمع نشوند.

۶ - شبیه بودن آن بقسم سابق . مانند : دو امر مشابه را ، يك حکم است . - حکم الامثال ؛ فیما یجوز و فیما لایجوز ؛ واحد - پس در بادی نظر چنین کمان می‌رود که امثال این قضیه بطور اطلاق ، حق و مشهور است و حال اینکه چنین نیست بلکه حقانیت و شهرت مطلق آن متوقف است بر انضمام قیدی بدان . مثلاً در مثال مزبور هرگاه گفته شود : دو امر مشابه را يك حکم است در آنچه باهم مشابعت دارند . این قضیه مشهور حقیقی خواهد بود .

مشهورات بر دو گونه اند .

### تکمله

۱ - حقیقی .

۲ - غیر حقیقی .

مشهورانی که **اعتراف عموم** یا اینکه عادات حمیده و اخلاق فاضله پسندیده یا اینکه عواطف و انفعالات نفسانیه، منشأ شهرت و علت اعتقاد بانها شده است **حقیقی** و آنها که نزد **بیشتر مردم** یا بیش فرقه خاصه اشتها یافته-مانند: خدا، یگانه است ، معاد ، حق است . و مانند: جسم ، متصل و جدائی است . تداخل و تکاتف جائز است ؛ بعقیده حکما؛ **غیر حقیقی** یا **محدود** میباشند .

مشهورات حقیقی را اصطلاحاً بنام **اراء محموده** نیز میخوانند . چنانکه مشهوراتی را که صدق آنها موقوف است بر انضمام قیدی بدانها و حال اینکه اشتها آنها بدون آن قید ، تحقق یافته است - مانند : آزار غیر ؛ برای انتفاع خویش ؛ ناپسند است « که این مشهوره ، بطور اطلاق صادق نیست زیرا عقل از کشتن حیوان ؛ برای انتفاع ، امتناع نرزد - گاهی بنام **ذائعات** میخوانند .

## تذکار

چون در « یقینیات » مطابقت با واقع، معتبر و مأخوذ است و در « مشهورات » تطابق عقائد و تعاضد آراء، ملحوظ است پس ممکن است ایندو قسم با یکدیگر تصادق داشته باشند باینگونه که امری مطابق با واقع، مشهور باشد یا اینکه امری مشهور، مطابق با واقع باشد. در اینگونه موارد، قضیه، از لحاظی « اولی » و از لحاظ دیگر « مشهوری » است.

گاهی شهرت « مشهورات » بطوری قوت دارد که به « اولیات » مشتبه میگردد برای روم اشتباه، و امتیاز « اولی » از « مشهوری » لازم است سه امر ذیل، که فارق بن ایندو قسم است مورد دقت قرار داده شود:

۱ - آنکه اسان بمقتضای فطرت اولیه و طبیعت سازجه نسبت به « اولیات » جاکم و جارم است لیکن نسبت بمشهورات، چنین نیست.

۲ - آنکه احتمال کذب، در « مشهورات » راه دارد - بلکه بتعبیر

شیخ بوعلی: و بسیار از مشهور بود که دروغ صرف بود و بقول مشهور:

رب شهرة لأصل لها - لیکن در « یقینیات » برای آن راهی نیست.

۳ - آنکه مشهورات، بحسب عادات، آداب، فنون، صناعات،

علوم و بالذاتالی بیته و محیط، قابل تفاوت است باینمعنی که ممکن است مشهورات مملکت و قومی، در غیر آن مملکت و بین غیر آتقوم، غیر مشهور باشد لیکن « یقینیات » نه چنینند زیرا قضیه: کل، بزرگتر است از جزء خود در تمام امصار و همه اعصار و ادوار و بین قاطبة ملل واقوام « یقینی » و غیر قابل تردید است، بلی اگر درامثال این قضیه وقفه یا تردیدی پدید آید منشأ آن یکی از سه امر ذیل است:

۱ - کامل نبودن تصور دوطرف حکم - موضوع و محمول -

۲ - ناقص بودن غریزه شاعره و قوه فاهمه - چنانکه در کودکان و ابلهان است -

۳ - آلوده بودن فطرت بآدناس عقائد و ارجاس ترهات و خرافاتی

که با « اولیات » مضاد و مدافم است - چنانکه در بعضی از عوام و بسیاری از مردم نادان است.

کلمه فطرت ؛ که در اینقسمت از منطق استعمال آن متعارف است ؛ بدینگونه تفسیر شده است :

## فطرت

فطرت ، این است که : انسان ، خویشتن را از همه معتقدات ، تجرید و تخلیه کند و فرض کند که دفعه بدین نشأ وارد شده در حالیکه بالغ و عاقل است لیکن هنوز هیچ رائی نشنیده و بهیچ مذهبی نرسیده و با هیچ قوم و ملتی معاشرت نکرده و هیچ سیاستی را نشناخته و بهیچ رسم و ادبی برخوردیده و بالاخره صفحه نفس وی اسیر هیچ رنگی نگشته ؛ جز اینکه محسوسات را احساس کرده و آنها را ؛ با تجرید لازم ؛ در خیال خویش جای داده است ؛ پس با فرض مزبور ، شیئی منظور را از جلو ذهن خود عبور دهد اگر آنرا مورد شك و تردید یافت ، فطری نیست و اگر برای شك و تردید در آن راهی ندید فطری است .

اموریکه ادراک حقیقت آنها از شئون خاصه و وظائف

## وهمیات

مخصوصه عقل است و « قوه وهمیه » ؛ بالذات ؛ از ادراک

و اکنانه آنها قاصر است هر گاه مورد تصرف « وهم » شوند باینگونه که : این معقولات صرفه را با احکام متناسبه و اوافق مخصوصه محسوسات ، محکوم سازد . قضایای مشتمله بر این احکام را **وهمیات** یا **وهمیات صرفه** خوانند .

قوه « وهم » گاهی در محسوسات حکم میکند

## تبصره

مانند حکم آن باینکه : یکچیز ؛ در يك آن ؛

در دو جا نباشد . یا : دو چیز ؛ در يك آن ؛ در یکجا مجتمع نشوند . ( امور هندسی از این قبیل است ) این قسم از احکام « وهم » ، صادق و حق است و **گاهی در معقولات و مجردات** - خواه جزئی باشند مانند عقول طولیه و عرضیه و بالجمله مبادی و عال محسوسات یا کلی باشند که شامل محسوسات و غیر آن شوند مانند وحدت ، کثرت ، علیت ؛ مملولیت

وبالجملة امور عامه. حکم میکند با حکامیکه مخصوص بامور محسوس است مانند حکم باینکه : هر موجودی ، متحیز یا قابل اشاره است.

این قسم از احکام وهم است که: کاذب ، باطل و از مبادی صناعات است. قضایای وهمیه ، باندازه در نفس ، قوی است که نه تنها از مشهورات غیر اولی ، اقوی است بلکه با اولیات از

## تذکر

حیث قوت برابری میکند و بر اثر این مشابَهت ، امر ، مشتبه و فرق مشکل میگردد بطوریکه استمداد از « فطرت » - بمعنی مزبور - نیز ، نه تنها رفع اشتباه و حل اشکال نمیکند بلکه : چون « فطرت » ؛ بمعنی مزبور ؛ غالبا در تصدیق باین احکام با « وهم » متوافق و متطابق است ؛ توسل بآن ، شبهه را تشدید و اشکارا تاکید میکند پس برای رفع اشتباه و توسل بحق ؛ در موارد مزبور ؛ توسل بمیزان دیگری لازم است که از آن میزان به « فطرت عقایه » تعبیر می شود .

فطرت بردو گونه است :

## فطرت

۱ - فطرت صرفه ( مراد از این قسم همان است

## عقلیه

که در پیش تفسیر شده است ) و احکام فطریه باین

معنی ، ممکن است صادق و حق باشند و ممکن است کاذب و باطل

۲ - فطرت عقایه ،

مراد از اینقسم فطرت ، آن است که : قوه عاقله از روی مبانی صحیحه و مبادی صریحه ، بر شئی حکم کند .

پس در مواردیکه امری « وهمی » به « اولی » مشتبه شود فطرت عقایه ، مقدماتی را که قوه وهمیه نیز بدایها معترف و مدعن است تهیه و تالیف میکند نتیجه حقه صادقه را ؛ که « وهم » : از راه نقصان ذاتی خود ؛ از ادراک آن قاصر است ؛ از آن مقدمات استنتاج میکند پس چون این نتیجه از یکطرف مقتض است از مقدماتی که در تصدیق بآن بین عقل و وهم خلاقی نبوده و از طرف دیگر مخالف است با حکم وهمی پس دانسته می

شود که حکم وهمی ، اولی نبود، است زیرا عقل ؛ برخلاف « اولیات » حکم نمیکند .

هشت قسمی که تا کنون تعریف شده اقسام قسم

## مقبولات

اول - معتقدات - از مسلمات است اینک نوبه تعریف

دوصنف قسم دوم - مأخوذات - از مسلمات است .

چنانکه گذشت مأخوذات بر دو گونه است مقبولات و تقریرات پس باید دانست : قضائیکه از فرزندگان بزرگ و خردمندان سترک یا از اولیاء کرام و انبیاء عظام ؛ علیهم السلام ؛ اخذ و مورد تصدیق و قبول واقع شده اند **مقبولات** خوانده میشوند .

قضایاییکه از طرف مناظره ، برای افحام او - اگر

## تقریرات

معاند باشد - یا ارشاد و افهامش - اگر مستر شد باشد -

اخذ و تسلیم گردد بنام **تقریرات** یا ؛ چنانکه متعارف و مشهور است ؛ بنام **مسلمات** خوانده میشوند .

مسائل متعلق بعلمی هر گاه در غیر آن علم ؛ یا

## قبصره

در هنگام مناظره یا موقع تعلیم ؛ مورد استناد و

مبدء احتجاج قرار داده شود آنمسائل ؛ در اینموارد از **مسلمات** محسوب است اینقسم **مسلمات** بر سه گونه است بدینقرار :

۱- علوم متعارفه .

۲- مصادرات .

۳- اصول موضوعه .

**علوم متعارفه** عبارت است از : مسائل مسلمة که بنظر متعلم (مثلا)

بدیهی و غیر قابل انکار است .

**مصادرات** عبارت است از مسائلی که :

۱) بنظر متعلم (مثلا) بدیهی نیست .

۲) آنها را از روی عناد و انکار پذیرفته و مسلم داشته است .

**اصول موضوعه** عبارت است از : مسائلی که بنظر متعلم (مثلا)

بدیهی نیست لیکن ؛ از باب حسن ظن مثلا ؛ بدون معاندت و لجاج آنها را مسلم داشته و پذیرفته است .

از آنچه گفته شد معلوم گردید که يك قضیه ، ممکن است از «مسائل» باشد و ممکن است از «مبادی» چنانکه ممکن است يك مسئله مسامه ، از «مصادرات» باشد نسبت بشخصی واز «اصول موضوعه» باشد نسبت بدیگری. چون اقسام ده گانه مسامات ( بمعنی اعم ) دانسته شد اکنون سه قسم مقابل با آن تعریف و تفسیر میشود

## مظنونات

پس میگوئیم :

قضایائی که تصدیق بآنها از روی تخمین و گمان باشد . مانند: بهمان جامه اش یاره است پس نادار است . بیستار ، خون آلود است پس قاتل است . بنام **مظنونات** خوانده میشوند .

**فائده** ظن ، بردو معنی اطلاق میشود .  
۱- ظن صرف .

۲- ظن مقابل یقین .

**ظن صرف** ، عبارت است از : حکم غیر جازم بترجیح یکی از دو طرف نقیض بر دیگری با تجویز طرف دیگر . ( در قضایای «مظنونه» این معنی معتبر است ) .

**ظن مقابل یقین** معرفتش موقوف است بر شناختن « یقین » که فیه وملكه آن است باینجهت گفته میشود :

تحقق «یقین» منوط است بتحقق سه شرط ذیل :

۱- جازم بودن حکم .

۲- مطابق بودن آن با واقع .

۳- استناد حکم بعلت و سبب آن .

پس هرگاه این سه شرط در حکمی موجود شود آن حکم و اعتقاد یقینی است و اگر این سه شرط ، در حکمی جمع نباشند آن حکم را ظنی خوانند پس اگر شرط اول منتفی باشد «ظن صرف» محقق شود و اگر شرط دوم مقفود باشد «جهل مرکب» موجود گردد و اگر شرط سیم ؛ انتفاء یابد اعتقاد ، «تقایدی» باشد .

**تکمله** چون در ظن ، ترجیح یکی از دو طرف ، لازم و معتبر است و ترجیح، محتاج است بوجود مرجح پس باید دانسته شود که مرجح، یکی از امور ذیل است :

- ۱- شهرت غیر حقیقی که برای اینحکم حاصل شده است .
- ۲- استناد حکم بیکی از فرزنانگان و راست گویان ،
- ۳ - استناد حکم بتجربه اکثری یا تواتر یا حدس غیر یقینی یا غیر اینها .

مظنونانی که مرجح آنها از قبیل قسم اول است بنام **مشهورات ظاهری** خوانده میشوند . مانند قضیه مشهوره : انصراخاك ، ظالما او مظلوماً » و حال اینکه مشهور حقیقی این است : « لا تنصر الظالم و ان كان اخاً » چنانکه مظنونات قسم دوم همان قضایای « مقبوله » اند که باعتباری « مظنون » و باعتباری « مقبول » خوانده میشوند .

قضایائی که به « اولیات » یا به « مشهورات » شبیه باشند بطوریکه یکی از ایندو قسم ، مشته شوند بنام **مشبهات** خوانده میشوند — در فن مغایطه عوامل و عللی که موجب اشتباه میشوند گفته خواهد شد .

**مخیلات** قضایائی که مراد از القاء آنها ایجاد تصدیق ، در شنونده نیست ( چنانکه در قضایای دوازده گانه پیش ، بود ) بلکه مراد از آنها ايقاع تخیلاتی است در شنونده که نفس از آنها تأثر و انفعالی لذیذ و عجیب حاصل کند ؛ بطوریکه گرفته و منقبض یا گشاده و منبسط گردد بلکه بعدیکه ؛ بر اثر ترغیب یا تنفیر و ترهیبی که از سیاق آنها منظور است ؛ انسان، بدون فکر و اراده وبدون تصدیق بقاء اقدام به عمل یا انجام از آن کند ؛ بنام **مخیلات** خوانده میشوند .

در قضایای مخیه ؛ عدم اعتبار صدق ، ملحوظ و معتبر

**تنبیه**

است نه اعتبار عدم آن . پس ممکن است قضیه

مخیله ؛ در واقع ؛ صادق باشد و ممکن است کاذب لیکن برفرض صادق بودن

لازم است که گوینده آن بصدق آن نظر داشته باشد . از اینجا دانسته میشود که ممکن است يك قضیه از لحاظی داخل در یکی از اقسام دوازده گانه تصدیقات باشد و از لحاظ دیگر از مخیلات باشد .

قضایای مخیله را فائده، کمتر از سایر قضایا نیست بلکه چون در مردم ؛ بالطبع؛ نسبت بمخیلات حالت قبول و مطاوعه قویتر و بیشتر است باینجهت در میدانهای جنك ، مجامع سیاسی ، موارد استعطاف ، مواقع مباحه و بالجمله تمام جاهائیکه سرعت تاثیر ، بلکه قوت آن نیز ؛ منظور است سخنان شعری و قضایای تخیلی بکار میرود .

اموری که ملایمت با نفس انسان دارند چون نفس آنها

### محاکات

را ادراك كند خوشش آید و لذت برد لیکن این خوش آمد و تعجب را مراتبی است متفاضله پس از امور تصدیقی اگر تعجبی حاصل آید غالباً ضعیف است بخلاف انفعالاتی که از امور تخیلی حاصل میگردد که بسیار قوی است بطوریکه ؛ چنانکه گفتیم ؛ بدون رویه و تامل ، فعل یا ترك بر آنها ترتب می یابد . فلسفه این امر این است که در تخیل ، «محاکات» معتبر است و در تصدیق ، «اقناع» ، خوش آمد نفس ، از «محاکات» زیاد تراست تا تعجب او از «اقناع» چه آنکه قضایای اقناعی- تصدیقی - اگر غیر مشهور باشند و منظور از آنها التذاذب بود ، به تصدیق آنها عنایت و توجهی نباشد تا از اینجهت التذاذی پدید آید - و اگر مشهور باشند شهرت و تکرار آنها رونق و بهاء آنها را زائل ساخته و لذت تازگی را از آنها گرفته است .

### محاکات عبارت است از اینکه: صفات و آثاری ، برای امری ، تخیل و

بدان منسوب شود - خواه به نسبت صدور یا حلولی یا غیر ذلك - که این نسبت ، غیر مترقب و برخلاف انتظار باشد . مانند آنکه برای تنفیر از دنیا گفته شود ، دنیا ، مرداری است ، کندیده که سگانی چند ، آنرا خواستار و پزوهنده اند . یا اینکه برای ترغیب بآشامیدن دوا گفته شود : این دارو انگبینی است خوشرنگ و بو و کلایی است بی مانند که همه کس آنرا آرزو



کند . پس نفس، از استماع این قضایا ؛ که بر اثر مجهول بودن سبب، مستغرب است ؛ ملتذ و متعجب و بالتیجه مقدم یا متفرگردد .

محاکات ، در حقیقت نقاشی و تقلیدی است که هر چه فاعل آن ماهرتر و زبردست تر باشد تأثیر آن زیادتز والتذاذ از آن بیشتر است و چنانکه گفته اند محاکات خوب بیکى از دو گونه تحقق می یابد .

۱ به تطبیق ساده بین محكى و بین محكى عنه- چنانکه در نقاشی بین صورت منقوشه و صورت موجوده تطبیق کامل حاصل باشد -.

۲ - به تطبیق مشوب باین معنی که قریحه فاعل در آن تصرفاتی کند و بروق سلیقه و نظر خویش محسنات یا مقحبات بر آن افزاید . پس این قسم نیز بردو گونه است . بدین قرار :

۱ - تطبیق با تحسین (مانند: نقاشیهائی که برای ملائکه ؛ یا شاهزیر بشر؛ معمول است )

۲ - تطبیق با تنقیح (مانند: نقاشیهائی که برای اباله ؛ یا شارار؛ متداول است).  
سه قسم فوق رامحاکات صناعیه گویند و همین است که در صنعت شعر و نقاشی موجود است و در برابر صناعیه محاکات طبیعیه است. خواه قولی باشد ؛ چنانکه در محاکات و تقلید طوطی است ؛ یا فعلی چنانکه در میمون است ؛

چون اسامی و تعاریف هر يك از سیزده قسم قضایائی

که ماده و مبده برای صناعات پشگانه هستند دانسته

## تذیل

شد اکنون لازم است روابط این مواد ، با صناعات یا بتعبیر دیگر کیفیت اختصاص هر صناعتی بماده متناسبه ؛ در این موضع بطور اجمال معین و معلوم گردد پس باید دانسته شود که :

شش قسم یقینیات، مختص است به برهان باین معنی که پایه و ماده اثبات امری از طریق برهان منحصر است به «یقینیات» و هفت قسم دیگر از این معقولات اولیه و معلومات غیر مستحصله ، مختص است به چهار صناعات دیگر باین معنی که استحصال مجهولی از طریق یکی از انحاء باقیمانده صناعات موكول است باینکه بنیان تحصیل ، روی پایه این هفت قسم بار گردد یا بتقرر که :

قیاس خطابی را پایه و اساس ، « مضافات » و « مقبولات » است و قیاس جدلی را ماده ، « مشهورات » و « مسلمات »؛ بمعنی اخص، میباشد پس آنچه را عموم مردم بدان معترف باشند یا اینکه خصوص طرف، آنرا قبول و مسلم داشته باشد ( خواه در واقع حق باشد یا باطل ) ماده قیاس جدلی و اقم و قیاس جدلی از آنها مؤلف و حاصل میشود نهایت از امر درمورد اول - عموم اعتراف - جدل بطریق احسن و در مورد دوم - تسلیم طرف - بطریق غیر احسن است .

و قیاس مغالطی را ماده ، قضایای « وهیمه » و قضایای « مشبهه یغیر » است .

و قیاس شعری را ماده ، قضایای « تخیلیه » است .

۱ اکنون که کیفیت اقسام صناعات پنجگانه، اقسام سیزده گانه مواد را یاد شد بیهناسست نیست که در تعقیب این قسمت فوائد هریک از صناعات مزبوره را نیز بطور خلاصه و اجمال یاد آور شویم تا در هنگام خود موجب زیادت بصیرت باشد .

غرض از اقامه و تشکیل قیاس برهانی یکی

از دوام ذیل است :

فوائد

و

اغراض

۱ - هدایت و ارشاد غیر ، بواقع .

۲ - رسیدن و وصول خود انسان بحقیقت و کشف آن

بهر حال در هر دو مورد، منظور از برهان احتیاقی حق و اثبات واقع

امر است .

غرض از اقامه قیاس خطابی این است که : نفس انسانی در مراحل چهار گانه عقل نظری و مراتب چهار گانه عقل عملی، بمدارج کمال ممکن، واصل و فائز و از ادناس عالم طبیعت و ارجاس نشأه هیولویت و مادیت مذهب ، و قداست ذاتی و نزاهت اصلی خویش را واجد و حائز گردد یا بتعبیر دیگر، غرض از قیاسات خطابی این است که : امور معاش و معاد ، دنیا و آخرت و بالاخره تن و روان ، تحت تاثیرات آنها : تنظیم و مدینه فاضله که اداره حیات بشهره

در تمام نشأت تامین کند ، تشکیل یابد .

**غرض از اقامه قیاس جدلی** یکی از دوامر است .

- ۱ - دفع الزام ، از خود . یا بتعبیر دیگر: اثبات رأی و عقیده .
  - ۲ - افحام و الزام طرف . یا بتعبیر دیگر : ابطال رأی و عقیده .
- بهرحال در قیاس جدلی . منظور احقاق حق و اثبات واقع نیست .

**غرض از اقامه قیاس مغالطی** نیز یکی از دوامر است :

- ۱ - الزام شخص معاند که میخواهد ؛ از-روی عناد ؛ احقاق باطل یا ابطال حق کند .

- ۲ - امتحان طرف مقابل است که آیا حق و باطل و برهان و غیر آنرا از یکدیگر تمیز میدهد یا نه .

**غرض از اقامه قیاس شعری** نیز ، یکی از دوامر است .

- ۱ - تحسین و ترغیب .
- ۲ - تهدید و ترهیب .

در تعریف شعر ، سه اصطلاح است :

### فائده

۱- اصطلاح عامه و جمهور مردم.

۲- « قدمات از مناطق .

۳ - « متأخرین از آنها .

شعر با اصطلاح اول ، عبارت است از : قضایائی که دارای وزن و قافیه باشند- اعم از اینکه از قضایای مخیله باشند یا از غیر آنها - و با اصطلاح دوم عبارت است از : قضایائی که مخیله باشند - خواه وزن و قافیه ، داشته باشند یا نه - و با اصطلاح سیم ، عبارت است از : قضایائی که دارای هر دو جهت باشند .

شعری که در این فن و اینموضع ، مورد بحث است

موافق اصطلاح دوم از اصطلاحات سه گانه فوق است .

گفته اند : **چنانکه در مقام تعذیه تن ، اولاً وبالذات**

معرفت و امتیاز مواد غذایی لازم است تا از آنها

تنبیه

تمثیل

انتفاع بتغذی حاصل شود و ثانیاً و بالعرض امتیاز و شناسائی مواد سمی ، لازم و حتمی است تا از آنها اجتناب و از مضراتشان احتراز بعمل آید و ثالثاً چون اشخاص ، و اقسام غذا و مواقع تغذیه و امکنه و غیر ذلک ؛ که تغییر آنها موجب تغییر مصالح و مفاسد و مضار و منافع مواد است ؛ متفاوت و مختلف هستند و میشوند پس معرفت این جهات و کیفیات نیز لازم است ، **همچنین در مقام تغذیه روح** ؛ بوسیله مواد حاصله علوم و معارف و معقولات اولیة اصول و حقایق ؛ بتوسط «برهان» غذاهای صالح و حقیقی برای روح تمیه میشود و بتوسط «مغالطه» سموم روحیه و غذاهای فاسد مفسد ؛ که عبارت است از مطالب کاذبه و معارف باطله ؛ مشخص و معلوم میکرد و بتوسط «خطابه» ، «جدل» و «شعر» منافع عامه و مصالح مشترکه ؛ که راجع بایجاد و ابقاء حضرات جامعه کامله و مربوط بتاسیس و تکمیل مدینه فاضله است ، تحصیل میشود .

### ( صورتهای قیاسات )

یا

#### اشکال اربعه

از بحثهایی که تا کنون برگزار شد ، جزءمادی قیاس و جهات مربوطه بمبادهی آن معلوم گردید اینک نوبه استیفاً بحثهایی است که در اطراف جزء صوری - هیئت - آن ( که مبحث اشکال اربعه را تشکیل میدهد ) لازم و متعارف میباشد .

#### اصطلاحات

برای اینقسمت از قیاس ، اصطلاحات مخصوصی است که مناسب است پیش از ورود در تشریح قوانین این قسمت ، مهمات آن اصطلاحات توضیح شود . از اصطلاحات مزبوره است الفاظ ذیل : قیاس ، مقدمه ، نتیجه ، حد ، کبری ، صغری ، جامع ، قاطع ، شکل ضرب ، قرینه ، اقتران ، انتجاع و عقم . چون قیاس و «مقدمه» و «نتیجه» سابقاً تفسیر و دانسته شده است تکریرش در اینجا لازم نیست . تفسیر سائر الفاظ مزبوره فوق ، بقراردیل است .

**حد** اجزاء اصلی و ارکان اساسی در قیاس اقترانی سه امر است که یکی از این سه امر ؛ در « نتیجه » موضوع ( با مقدم ) **ودیگری** در « نتیجه » محمول ( یا تالی ) میباشد و امر سیم اصلا در نتیجه مذکور نیست لیکن در هر دو مقدمه مذکور است باین معنی که هر يك از دو مقدمه مرکب است از دو جزء ، که یکی از آنها در « نتیجه » مذکور است و دیگری غیر مذکور و این امر غیر مذکور ، مشترک بین دو مقدمه و مکرر در این دو است پس چنانکه شیخ الرئیس تعبیر کرده است :

«...گرددش کار براین سه یاره است و ایشانرا « حد » خوانند »

برای امتیاز حدود یا عناصر اصلی قیاس از یکدیگر بهر یکی قیدی اضافه کرده اند بدین قرار :

۱ - حداقل یا اصغر .

۲ - « اوسط ( یا سبب یا جامع )

۳ - « اخیر یا اکبر .

گاهی هم بجای لفظ « حد » لفظ « طرف » استعمال میشود چنانکه میگویند : طرف اصغر یا طرف اعظم .

**حد اصغر** ، آن است که : در « نتیجه » موضوع است .

**حد اوسط** ، آن است که ، در دو مقدمه تکرر یافته است .

**حد اکبر** ، آن است که : در « نتیجه » محمول است . (۱)

آن مقدمه از قیاس که مشتمل است بر « حد اصغر »

؛ بهمین مناسبت ؛ موسوم است به ؛ مقدمه ؛ **صغری**

و آن مقدمه که شامل است بر « حد اکبر » ؛ بهمین مناسبت

موسوم است به ؛ مقدمه ، **کبری** .

چنانکه معاون است ، حد اوسط ؛ واسطه انتساب اکبر

است با صغر و انتساب مزبور بر دو گونه است :

**صغری**

**و**

**کبری**

**جامع**

**وقاطع**

(۱) چون محمول غالبا ؛ از حیث مفهوم ؛ اعم است از موضوع ، و

هر اعمی اعظم و اکبر ، بدین مناسبت دو جزء نتیجه ، بدین دو وصف مقید شده

اند چنانکه حد اوسط چون واسطه نسبت و ربط دو جزء نتیجه است باین جهت

باین عنوان متصف شده است .

۱ - انتساب ایجابی .

۲ - « سلبی » .

پس هرگاه « حد اوسط » ایجاب نسبت ایجابی کند بنام **جامع خوانده** میشود چنانکه اگر نسبت سلبی را موجب شود بنام **قاطع خوانده** میشود .

هیئت حاصله از کیفیت ارتباط « حد اوسط » با آن دو حد دیگر ؛ در طی دو مقدمه ؛ از حیث موضوع

**شکل**

بودن یا محمول بودن ؛ بنام **شکل** یا **سیاق** موسوم است .

کیفیت ایجاب و سلب ، و کلی و جزئی بودن دو مقدمه را ؛ با رعایت نسبت بیکدیگر ؛ بنام **ضرب**

**ضرب**

خوانده اند .

غالباً لفظ «قرینه» بجای مطلق «ضرب» یا بمعنی خصوص

منتج آن استعمال میشود ندرت هم دیده شده است که بجای

لفظ «مقدمه» و بمعنی آن استعمال شده است لیکن انعقاد اصطلاح، بر معنی اول است .

**قرینه**

دو مقدمه که برای قیاس هست هریکی از آنها معلومی

است منفرد و مستقل که در خزانه معلومات انسان

قائس ، موجود است و چون مطلوب او کشف مجهولی باشد بخزانه معلومات

خویش مراجعه میکند و بکایک آنها را از جلو نظر میگذراند و چون بقضیه که با مطلوب

متناسب است برخورد آنرا حفظ میکند و پس از آن قضیه دیگری را که با مطلوب متناسب

است تعحص میکند آنگاه این دو قضیه را با هم ضم و تالیف می نماید و

نتیجه مطلوبه را بدست می آورد . این ضم و تالیف دو مقدمه ، موسوم است

**اقتران**

اقترانانی که ؛ با لذات ؛ مستلزم نتیجه و ؛ بهمین

اعتبار بقیاس موسومند آنها را **منتج** و فعل یا

اثر آنها را **انتاج** خوانند و اقترانانی را که مستلزم نتیجه

نیستند **عقیم** و حالت موجوده در آنها را ؛ که موجب عدم تولید و **انتاج**

است؛ **عقم** خوانند .

**انتاج**

و

**عقم**

## شکلهای

چون اصطلاحاتی که بالنسبه مهم می نمود دانسته شد باید دانسته شود که برای قیاس بحسب کیفیت انتساب حد اوسط آن، به دو حد دیگرش، چهار صورت متصور است. بدینقرار :

- ۱ - اینکه : حد اوسط ، در هر دو مقدمه ، موضوع باشد .
- ۲ - اینکه : حد اوسط ، در هر دو مقدمه محمول باشد .
- ۳ - اینکه : حد اوسط : در صغری ، موضوع و در کبری ؛ محمول باشد .

۴ - اینکه : بعکس قسم سیم باشد .

قسم اخیر را « شکل نخست » و قسم دوم را « شکل دوم » و قسم اول را « شکل سیم » و قسم سیم را « شکل چهارم » خوانند .  
شر معروف ذیل ، مشتمل بر تعریف اشکال چهارگانه فوق است .

اوسط ، اگر حمل یافت در بر صغری و بار

وضع بکبری گرفت شکل نخستین شمار

حمل بهر دو ، دوم ، وضع بهر دو ، سیم .

رابع اشکال را ، عکس نخستین شمار

طبیعی ترین اشکال چهارگانه و کاملترین آنها « شکل نخست » است زیرا ترتیب نتیجه ؛ از حیث وضع و حمل ؛ کاملاً در این قیاس رعایت شده و حد اوسط : - علاوه بر توسط طبیعی که ؛ در تمام اشکال ؛ از شئون حتمی آن است - توسط صوری لفظی را نیز احراز کرده است چنانکه « شکل چهارم » چون عکس « شکل نخست » و بالمره بر خلاف طبع است اخس تمام اشکال و انقص از همه آنها است و بهمین جهت قدماء از مناطقه به آن توجه نکرده و در عداد اشکالشان بشمار نگرفته و شکلهای معتبره را سه شکل شمرده اند .

### تنبیه

از بین اشکال چهارگانه فقط شکل اول است که انتاج آن بدیهی است و اثبات نتیجه اش محتاج به احتیاج نیست لیکن سائر شکلهای را نتیجه ، نظری و کسبی است باینمعنی که باید برای اثبات صحت نتیجه آنها دلیل اقامه شود پس در حقیقت یابۀ اثبات تمام معلومات تصدیقه ، همان شکل اول است و بس .

### دفع توهم

ممکن است توهم شود که : با اینکه معاد سائر اشکال ، بشکل اول و اساس اقتناص تمام تصدیقات نظری ، اینقسم از قیاس است پس مناطعدم اکتفاء بان ، و اعتبار دیگران ؛ که جز تطویل طائلی ندارد ؛ چیست ؟

توهم مزبور مندفع است باینکه : طالب تحصیل مطالب -- نتایج -- نه این است که برحسب دلخواه خویش یا بمتابعت از صناعت میزان ، قضایائی تاسیس و مبادی مرتب و تنظیم کند تا بتواند همیشه نظام احسن شکل اول و ترتیب محکم این سیاق اکمل را رعایت و حفظ کند بلکه عمل وی این است که قضایای مولفه معلومه و مبادی متفرقه تصدیقه را ؛ که موضوع و محمول آنها هر يك جای طبیعی خویش را واجد و حافظ هستند ؛ بیکدیگر منضم و صورت قیاسرا منظم سازد

مثلا فرض میکنیم : قضایای ذیل بطور پراکنده گی در خاطر مامعلوم و حاضرند : پرخور ، کودن است . شهوت ران ، بیخرد است . پر خور ، خوار است . کودن ، ترقی نمیکند . طماع ، بیخرد است . حیوان ، شهوت ران است .

حالا فرض میکنیم : امور ذیل ، مطالبی هستند که اکتشاف یا اثبات آنها مطلوب است : پرخور ، ترقی نمیکند . شهوت ران ، طماع است ( یا طماع شهوتران است ) . کودن ، خوار است . شهوت ران ، حیوان است .

پس بخزانه معلومات خود رجوع می کنیم و معلومات مفروضه را از جلو نظر میگذرانیم می بینیم : مطلوب اول ، نتیجه تالیف این دو قضیه معلومه است : پرخور ، کودن است . کودن ، ترقی نمیکند ؛ که ترتیب طبیعی آنها



؛ با توجه بمطلوب مزبور؛ شکل اول است . و مطلوب دوم ، نتیجه تالیف این دو قضیه دیگر است: شهوتران، بیخرد است. طماع، بیخرد است « که ترتیب طبیعی آنها ؛ با توجه بمطلوب مزبور ، شکل دوم است ، و مطلوب سیم نتیجه تالیف این دو قضیه دیگر است : پرخور ، کودن است. پرخور خوار است « که ترتیب طبیعی آنها ؛ با حفظ مناسبت بمطلوب مزبور ؛ شکل سیم است و مطلوب چهارم ، نتیجه تالیف این دو قضیه است : شهوتران، بیخرد است حیوان ، شهوتران است « که ترتیب طبیعی آنها ؛ با حفظ تناسب بمطلوب مزبور ؛ شکل چهارم است

از شرح مزبور فوق ، علاوه بر اینکه توهم مفروض بر طرف میشود اینمطلب نیز دانسته میشود که قدمات از مناطق در حذف واسقاط شکل چهارم اشتباه رفته و طریق خطائی پیموده اند .

اشکال بر شکل اول باینکه : احتاج آن علاوه بر

### اشاره

اینکه بدیهی نیست شامل مصادره و دور نیز هست

( زیرا علم به صحت و صدق کبری ؛ بطور کلیت ؛ مبتنی است بر علم به صحت و صدق نتیجه - زیرا یکی از افراد کبرای کلی است - و اگر علم بصدق نتیجه ، مبتنی بر صدق مقدمات قیاس باشد دور ، لازم آید ) منحل است یا باجمال و تفصیل یا باینکه : معلوم بودن حکمی ؛ بلحاظ وصف خاص و عنوان مخصوصی ؛ برای موضوعی ، مستلزم نیست که آن حکم ، برای همین آن موضوع ؛ بلحاظ وصف و عنوان دیگری ، نیز معلوم باشد پس هر گاه گفته شود : هر خائنی ترسان است و هر ترسانی گریزان « حکم بگریزان بودن خائن ( که نتیجه است ) مبتنی هست بر علم بگیری لیکن علم بگیری مبتنی نیست بر علم باینکه : ترسان بلحاظ وصف خیانت گریزان است تا دور لازم آید بلکه نفس ترسندگی بدون نظر بوصف دیگری موجب گریزندگی است .

# شرایط انتاج

برای اینکه قیاسیکه تالیف آن موافق یکی از چهار شکل واقع شده است منتج شود رعایت اموری لازم است که این امور شرط انتاج آن اشکال شمرده می شوند .

شرایط مزبوره بر دو گونه است :

۱ - شرایط عمومی .

۲ - شرایط خصوصی .

مراد از شرایط عمومی ، اموری است که رعایت آنها

در هر یکی از اشکال لازم است و هر شکلی که

فاقد یکی از آنها باشد عقیم میباشد .

**شرایط**

**عمومی**

شرایط عمومی ؛ بنظر تحقیق ؛ سه امر ذیل است .

۱ - سالبه نبودن هر دو مقدمه .

۲ - جزئی نبودن هر دو مقدمه .

۳ - جزئی نبودن کبری در صورت سالبه بودن صغری .

شیخ ؛ بو علی ؛ چنین گفته است : واز دو سالب ، قیاس نیاید و از

دو جزئی ؛ قیاس نیاید . و هرگاه که صغری سالب بود و کبرایش جزئی ،

قیاس نیاید »

جمعی دیگر نیز که از آنجمله است غزالی (۱) ؛ در مقاصد

الفلاسفه ؛ شرایط عمومی را سه شرط مزبور دانسته اند

**تنبیه**

(۱) ابو حامد ، محمد بن محمد بن محمد طوسی ماقب به «حجة الاسلام»

از مشاهیر علماء ایران و صاحب تصانیف مشهوره جلیله است که از آنجمله

است : احیاء العلوم ، مقاصد الفلاسفه ، کیمیای سعادت ، محک النظر ، سر العالمین

لیکن بعضی هم ببعضی از شرائط مزبوره اکثفا کرده اند چنانکه شیخ بیز ؛ در اشارات ؛ از این عده محسوب است زیرا در این کتاب شرط سیم را اصلا یاد نکرده و شرط اول را مورد نظر قرار داده و فقط شرط دوم را شرط عمومی قرار داده است . (۱)

محقق طوسی ؛ قدس سره ؛ شرائط سه گانه را ؛ در تجرید ؛ معتبر دانسته است لیکن بهر يك از شرط اول وسیم قیدی افزوده است باینگونه كه گفته است «سالب بودن هردو مقدمه» یا «سالب بودن صغری در مورد جزئی بودن کبری» هنگامی مانع از انتاج و موجب عقم قیاسند که سالب، مستلزم قضیه موجبی نباشد و گرنه اگر در مورد اول ، یکی از دوسالب ، و در مورد دوم ، صغرای سالب . مستلزم قضیه موجبی باشد این سلب ، مانع از انتاج نخواهد بود .

### شرائط خصوصی

علاوه بر شرائط عمومی که رعایت آنها در همه اشکال چهارگانه لازم و حتمی است هر شکلی را شرائطی است مخصوص ، که غفلت از رعایت آنها موجب عقم بودن قیاس است . شرائط مزبوره بترتیب اشکال بدین قرار است .

و غیر ذلک ، از حیث مذهب ، معروف این است که از عامه است لیکن برخی هم ؛ باستناد بعضی عبارات ؛ او را از خاصه دانسته اند بهر حال منسوب است به غزاله (بازای مشدد ؛ بعضی هم به تخفیف « زاء » ضبط کرده اند :-). از توابع نشابور- شامل مدت حیات و تاریخ وفات او است شعر معروف ذیل :

نصیب حجة الاسلام از این سرای سپنج حیات ؛ پنجه و چهارو، وفات پنجه و پنج مدفن غزالی در «طابران» -- مولد فردوسی-- که از اعمال طوس بوده است میباشد.

(۱) تحقیق حق را ؛ که ترجیح کلام منقول از دانشنامه شیخ است بر کلام اشاراتش ؛ در کتاب « دانشرا » و کتاب « حزدسنج » به تفصیل متعرض شده ام که در این کتاب از اطالة بنقل آن صرف نظر کرده و جویندگان حق را بدانها احاله میدهم .

## (شرائط شکل اول)

در شکل اول ، مرئعات سه امر - بحسب کیفیت ، جهت و کم- لازم-

ا ت

۱ - موجب بودن صغری .

۲ - فعلی بودن آن .

۳ - کلی بودن کبری .

**فلسفه اعتبار این سه شرط در این شکل اینست که :** اگر صغری موجب نباشد ، **اصغر** - که موضوع در صغری است - از افراد حد اوسط - که محمول در آن است - نخواهد بود و در این صورت ، **حمل اکبر** - که در کبری بر حد وسط حمل شده است - بر اصغر - که نتیجه مطاوبه است - بواسطت حد اوسط معقول نیست زیرا خود اوسط ، بر اصغر ، محمول نیست تا چه رسد بمحمول آن پس بالتبقیه ، نتیجه مطاوبه ؛ از چنین قیاسی حاصل نشود . و اگر صغری فعلی نباشد بلکه ممکنه باشد ، اصغر - که بر این فرض از افراد ممکنه حد اوسط است ممکن است محکوم به « اکبر » نشود زیرا بحکم اینکه « عقد-الوضع » فعالیت است ؛ چنانکه بوعلی و پیروانش گفته اند ؛ - اکبر- برای افراد فعلی حد اوسط ، ثابت شده است ؛ نه برای مطلق افراد آن ؛ و ممکن است افراد ممکنه ؛ هیچگاه بفعالیت نرسند . پس مطلوب ، که ثبوت اکبر است برای اصغر ، مشکوک است پس قیاس ، منتج نیست و اگر کبری کلی نباشد ممکن است بعضی از حد اوسط که موضوع در کبری و واسطه اثبات « اکبر » است برای « اصغر » غیر از آن بعضی باشد که محمول است بر « اصغر » پس در حقیقت ، حد اوسط تکرر نیافته و بالتبقیه قیاس عقیم ، شده است .

چون نتیجه ، لازم قیاس است و لازم از ملزومش

متخلف نگردد پس هرگاه قیاسی هم با ایجاب نتیج

**تذکر**

صادق داشته باشد و هم با ساب آن ، این اختلاف ، دلیل است بر اینکه شرائد

لازمه رعایت نشده و باین جهت «انتاج» تحقق نیافته است .  
مثلا هرگاه گفته شود : هیچ مثلثی ، مربع نیست و هر مربعی دارای چهار زاویه است» نتیجه این قیاس این است که : هیچ مثلثی دارای چهار زاویه نیست» و این نتیجه، صادق است لیکن اگر معمول در کبری به لفظ «شکل» مبدل و گفته شود : و هر مربعی شکل است» نتیجه این قیاس که : هیچ مثلثی شکل نیست « باشد دروغ است پس اختلاف مزبور ، دلیل بر نقصان قیاس است از حیث اینکه صغرای آن موجب نیست و براین مقیاس است حال اختلاف در مورد کلی نبودن کبری .

### (شرائط شکل دوم)

در شکل دوم ؛ بحسب کیف و کم ؛ مراعات دو امر ذیل معتبر است

۱ - مختلف بودن دومقدمه از حیث کیفیت .

۲ - کلی بودن کبری .

دلیل لزوم رعایت دوشروط فوق ، حدوث اختلاف مزبور است در صورت عدم مراعات هریک از ایندو شرط .

مثلا هرگاه گفته شود : هر خطی ، مقدار است و هر جسمی مقدار است « نتیجه آن که : هرخطی، جسم است» میباشد کاذب است لیکن اگر موضوع کبری مبدل شود به: هرامتدادی ، مقدار است « نتیجه آن که : هر خطی ، امتداد است « میباشد صادق است پس این اختلاف نتیجه، دلیل تخلف آن ، و تخلف نتیجه از قیاس ، دلیل عقیم بودن قیاس است .

از حیث « جهت » نیز شرط خاصی ، در این شکل

معتبر است که در مبحث « مختلطات » دایسته

تذکر

خواهد شد .

### (شرائط شکل سیم)

در شکل سیم سه شرط ذیل ، معتبر است :

۱ - موجب بودن صغری .

۲ - فعلی بودن آن .

۳ - کلی بودن یکی از دو مقدمه .

بعین همان بیان، که برای لزوم رعایت شرائط شکل

اول گفته شد رعایت شرائط این شکل نیز ثابت و

تنبیه

لازم است : دایل « اختلاف » نیز برای شرط اول و شرط سیم ، مورد تمسک میباشد .

### (شرائط شکل چهارم)

چون شکل چهارم ، از اذهان و طبایع بسی دور، و باینجهت از منظره توجه افاضل و منطقه استعمال اشخاص میرهن مهجور است درخور آن است که در این مختصر بهیچگونه منظور بحث نشود لیکن نظر باینکه بکلی متروک گذاشتن آن، ممکن است موجب توهم عدم اعتبار آن باشد - چنانکه قدماء به این لحاظ ، آنرا ترك گفته اند - و حال اینکه ، چنانکه سابقاً گفته شد ؛ این شکل نیز طبیعی و قابل اعتبار است باینجهت شرائط معتبره آنرا ؛ بدون شرح دلیل ؛ و بدون طرح سائر ابعاث یاد می کنیم تا هردو جهت رعایت شده باشد ،

برای انتاج شکل چهارم حصول یکی از دو امر ذیل ؛ بطور مانعه الخلو ؛ معتبر است :

۱ - موجب بودن هر دو مقدمه با کلی بودن صغری .

۲ - مختلف بودن دو مقدمه در « کیف » با کلی بودن یکی از آن دو .

شرط بودن یکی از دو امر فوق ، باین معنی است

تبعصره

است که خالی بودن قیاس ، از هر دو ، موجب

عقیم بودن آن است ؛ آنکه وجود یکی از آن دو ، موجب انتاج حتمی ،

باشد . پس اشکال بامثال مثال ذیل: هیچ فردی ، زوج نیست ، بعضی از

عدد ها ، فرد است « که نتیجه صادق ندارند بيمورد است .

## (قرائن یا ضروب)

از این پیش ، دانسته شد که : حالت کیفی و کمی که برای دومقدمه بالنسبه بیکدیگر موجود است بنام «ضرب» یا «قرینه» نامیده میشود . اکنون باید دانسته شود که برای هر یکی از اشکال مزبور ، قرینه هائی متصور است که بعضی از آنها منتج و معتبر و بعضی دیگر غیر منتج و نا معتبر است . چون هر قیاس اقترانی را دو مقدمه است و هر مقدمه ممکن است یکی از انحاء چهارگانه محصورات باشد پس قرائن متصوره برای هر قیاسی ؛ از لحاظ کم و کیف ؛ شانزده «قرینه» میباشد - حاصل ضرب چهارصورت صغری در چهار صورت کبری - لیکن شرائطی که در هر یکی از اشکال ، رعایت آن اعتبار شده است عدّه از قرینه های محتمله را از درجه اعتبار ، ساقط میکند . و بتعبیر دیگر ، قرینه هائی که با رعایت شرائط مزبور ، تحصیل و استخراج میشوند کمترند از قرینه هائی که ؛ بحسب فرض مزبور ؛ محتمل و متصور میشوند .

برای استخراج قرینه های معتبره از بین قرائن شانزده گانه متصوره ، ممکن است یکی از دو طریق دبل ، عمل شود :

۱ - طریق اسقاط .

۲ - « تحصیل .

هرگاه ابتداء شانزده ضرب متصور ، مورد نظر قرار

### اسقاط

داده آنگاه بشرائط ، توجه شود سپس هر ضربی

که رعایت شرطی ، در آن نشده ، از مجموع مزبور تفریق خارج گردد این عمل بنام اسقاط خوانده میشود .

## تحصیل

هرگاه ابتداء شرائط معتبره هر شکلی مورد توجه قرار یابد و؛ با رعایت آن شرائط؛ یکی یکی از قرائن

استخراج و استنباط شود تا مجموع قرائن معتبره بدست آید این عمل بنام **تحصیل** خوانده میشود .

## کم و کیف

هر نتیجه ؛ از حیث « کیف » و « کم » ؛

## در

تابع است ادنی و اخس از دو مقدمه را، باین معنی که اگر یکی از دو مقدمه « کلی » و دیگری « جزئی » یا یکی،

## نتیجه

« موجب » و دیگری « سالب » باشد چون « کلی » و « موجب » اشرفند از « جزئی » و « سالب » پس نتیجه « جزئی » و « سالب » است .

## تبصره

نتیجه قیاس ، از حیث ماده ، نیز اخس و ارذل از دو مقدمه است پس اگر یکی از دو مقدمه « ظنی »

یا « وهمی » یا « مشهوری » یا « تسامی » یا « تخیلی » باشد و مقدمه دیگر « یقینی » ، نتیجه ، غیر یقینی میباشد و بهمین نسبت است حال مقدمات غیر یقینی نسبت بیکدیگر باین معنی که مثلا اگر مقدمه « وهمی » و دیگری « ظنی » باشد نتیجه « وهمی » است ؛ نه ظنی ؛

## تذکر

حکم نتیجه ، از حیث جهت در مبحث مختلطات ، بتفصیل خواهد آمد .

## (قرائن شکل اول)

فرینه هایی که برای شکل اول ؛ با رعایت شرائط معتبره ؛ موجود است چهار است بدینقرار :

۱ - آنکه : هر دو مقدمه ، موجب کلیه باشند . مانند : هر دانشمندی،

خیر خواه است + و هر خیر خواهی ، در رنج \* پس هر دانشمندی ، در - رنج است .



۲ - آنکه: مقدمه صغری ، موجبه کایه ، و کبری سالبه کایه باشد .  
مانند : هر خداشناسی ، راستگواست + و هیچ راستگوئی ، کاذب نیست . پس هیچ خداشناسی ، کاذب نیست .

۳ - آنکه: صغری ، موجبه جزئیه و کبری ، موجبه کایه باشد .  
مانند : برخی از مردم متکبرند + و هر متکبری ، احمق است \* پس برخی از مردم ، احمقند .

۴ - آنکه : صغری ، موجبه جزئیه و کبری ، موجبه کایه باشد . مانند :  
برخی از گفته ها ، دروغ است + و هیچ دروغی ، درخور اعتماد نیست \* برخی از گفته ها ، درخور اعتماد نیست .

از امثله مزبوره دانسته میشود که ؛ چنانکه قرائن معتبره  
شکل اول چهاراست ؛ 'نتائج صحیحه' آن نیز چهار

## نتائج

است بدینقرار :

- ۱ - موجبه کایه (نتیجه ضرب اول)
- ۲ - سالبه » ( » » دویم )
- ۳ - موجبه جزئیه ( » » سیم )
- ۴ - سالبه » ( » » چهارم )

برای هر يك از اشكال ، جدولی که مشتمل بر مجموع  
شانزده قرینه متصوره است در آخر این باب ، رسم

## تذکر

میشود که قرائن و ضروب عقیمه این شکل و سائر اشكال از مراجعه به آنها  
واضح و معلوم میگردد .

## (قرائن شکل دویم)

قرینه هائی که برای شکل دویم ؛ با رعایت شروط معتبره ؛ موجود  
است نیز چهار است . بدینقرار :

- ۱ - آنکه: صغری ، موجبه کایه و کبری ، سالبه کایه باشد . مانند :

هر ظالمی ، بد عاقبت است + و هیچ متدینی ، بد عاقبت نیست \* پس هیچ ظالمی متدین نیست ،

۲ - عکس ضرب اول . مانند : هیچ عارفی ، ترسان نیست + و هر خائنی ؛ ترسان است \* پس هیچ عارفی خائن نیست .

۳ - آنکه : صغری ، موجبه جزئیه و کبری سالبه کلیه باشد . مانند : بعضی از جوانها ، اجنبی پرستند + و هیچ وطن دوستی ، اجنبی پرست نیست \* پس بعضی از جوانها ، وطن دوست نیستند .

۴ - آنکه : صغری ، سالبه جزئیه و کبری موجبه کلیه باشد . مانند : برخی از مردم را ، شرم نیست + و هر دانائی را ، شرم است \* پس برخی از مردم دانا نیستند .

برای قرائن چهارگانه شکل دویم ، فقط دو نتیجه است .  
بدینقرار :

### نتایج

۱ - سالبه کلیه (نتیجه قرینه اول و قرینه دوم)

۲ - « جزئیه » « سیم و چهارم »

## (قرائن شکل سیم)

قرینه هائی که برای شکل سیم ؛ با رعایت شروط معتبره ؛ موجود است شش قرینه است . بدینقرار :

۱ - آنکه هر دو مقدمه ، موجبه کلیه باشند . مانند : هر فرازی را ، نشیبی است + و هر فرازی را ، پایانی است \* پس برخی از نشیبها را ، پایانی است .

۲ - آنکه : صغری ، موجبه کلیه و کبری ، سالبه کلیه باشد . مانند : هر قیاسی ، « حجت » است + و هیچ قیاسی ، تمثیل نیست \* پس برخی از حجتها ، تمثیل نیست .

۳ - آنکه : صغری ، موجب جزئیه و کبری موجب کلیه باشد مانند :  
 بعضی از قضیه ها متصله اند + و هر قصیه ، محتمل صدق و کذب است ؛  
 بالذات ؛ \* پس بعضی از متضاده ها ، محتمل صدق و کذبند ؛ بالذات ؛  
 ۴ - آنکه : صغری ، موجب جزئیه و کبری سالبه کلیه باشد مانند :  
 بعضی از مجردات ، معقولند + و هیچ مجردی محسوس نیست \* پس بعضی  
 از معقولات ، محسوس نیستند .

۵ - آنکه : صغری موجب کلیه و کبری موجب جزئیه باشد مانند :  
 هر قیاسی « حجت » است + و برخی از قیاسها ، برهان است \* پس برخی  
 از « حجت » ها برهانند .

۶ - آنکه : صغری ، موجب کلیه و کبری سالبه جزئیه باشد مانند :  
 هر حدی ، معرف است + و بعضی از حد ها ، تام نیستند \* پس بعضی  
 از معرفها ، تام نیستند .

در قرائن شش گانه شکل سیم نتیجه کلی : تحصیل نمی  
 شود بلکه نتیجه ، در تمام قرینه های مزبوره ، جزئی

است -- هر چند هر دو مقدمه کلی باشند ؛ چنانکه در قرینه اول و دوم چنین  
 است ؛ - پس نتیجه لازم الصدق برای قرائن شش گانه مزبوره دو نتیجه است :

۱ - موجب جزئیه - نتایج ضرب اول ، سیم و پنجم -

۲ - سالبه » - » » دویم ، چهارم و ششم -

ممکن است در این شکل ؛ محمول در « صغری » اعم  
 باشد از چیزیکه در « کبری » محمول است مانند

تنبیه

اینکه گفته شود : هر برهانی ، قیاس است + و هر برهانی ، یقینی است .  
 یا اینکه گفته شود : هر تمثیلی قیاس است + و هیچ تمثیلی ، برهان نیست .  
 پس در اینگونه موارد ، نتیجه بطور کایت صادق نیست و گرنه حمل « اخص » ،  
 بر اعم یا سلب « اعم » ، از اخص لازم می آید . باین جهت گفتیم نتیجه

؛ لازم‌الصدق ؛ در تمام قرائن و مواد شکل سیم، جزئیه است .

نهی، چیزی از موضوعی ، اثبات غیر آنچهیز برای عین  
آن موضوع ، یا عین آن چیز برای غیر آن موضوع

## اشاره

نمیکند چنانکه اثبات چیزی برای موضوعی ، دلیل نفی عین آنچهیز از غیر آن موضوع  
یا نفی غیر آنچهیز از عین آن موضوع نمی باشد . پس در مواردیکه هر  
دو مقدمه در شکل سیم کلی باشند و نتیجه ، جزئی گرفته شود - با اینسکه  
کلی هم ، صادق باشد - محذوری متوجه نیست زیرا نفی یا اثبات حکم نسبت  
بعضی که موضوع در نتیجه است منافی نفی یا اثبات حکم ، نسبت بدیگر بعض  
از موضوع نمیباشد .

چنانکه در پیش گفته شد انتاج قرائن معتبره شکل اول،

بدیهی است و انتاج قرائن سائر اشکال ، نظری و

کسی ، پس اثبات نتایج قرائن معتبره آنها محتاج

## دلایل

## انتاج

است باحتجاج و چون هر نظری ، از بدیهی اقتضای میشود و بدیهی درباب  
تصدیقات ، شکل اول است پس اثبات صحت انتاج تمام اشکال بوسیله شکل اول  
است که در حقیقت مرجع و مآل باب تصدیقات مقتضی ، همان شکل است  
و بس .

دلایل عدیده برای اثبات نتایج ضروب معتبره شکل دوم و سیم گفته شده

است که از آنجمله است سه دلیل ذیل :

۱ - خلف .

۲ - عکس کبری .

۳ - « صغری .

مراد از خلف ؛ در شکل دوم ؛ این است که نقیض

نتیجه ، اخذ و به کبری ضم و قیاسی از نقیض مزبور

## خلف

و کبرای قیاس اصل ، فراهم گردد باینگونه که نقیض نتیجه - که در این

شکل همیشه موجب است ؛ چون نتیجه شکل دوم همیشه سالبه است ؛ صغری و کبرای سابق - چون همیشه کلی است - کبرای قیاس جدید - قرار داده شود پس قیاسی بهیئت شکل اول تشکیل می شود که نتیجه این قیاس مناقض است با صغرای قیاس اصل ، و در این صورت باید یکی از سه امر ذیل اعتراف و تصدیق شود :

۱ - کاذب بودن صغرای قیاس اصلی .

ناقص بودن هیئت قیاس دوم .

۳ - کاذب بودن یکی از دو مقدمه قیاس دوم .

اعتراف بآمر اول مخالف با این است که دو مقدمه قیاس اول صادق فرض شده اند ؛ اعتراف بآمر دوم مخالف با اعتراف بکمال و ندهات شکل اول است پس بایستی اعتراف بآمر سیم نمود و بر اینفرض مقدمه کاذب ؛ حتما ؛ باید صغری باشد - زیرا کبرای این قیاس ، همان است که در قیاس اصل موجود ، و صدق آن مسام و مفروض است - و چون صغری کاذب باشد نقیض آن ؛ که نتیجه اصل است ؛ صادق است پس باین تقریر صحت و صدق نتیجه اصل ثابت میگردد .

مثلا در مثال مزبور برای «ضرب دوم» ؛ از شکل دوم ؛ طریق اجراء دلیل «خلف» چنین است که گفته شود : اگر «هیچ عارفی ، خائن نیست» ؛ که نتیجه است صادق نباشد باید «بعضی از عارفان ، خائنند» ، که نقیض آن است ؛ صادق باشد و بر اینفرض هرگاه این نقیض ، صغری ، و کبرای قیاس اصل ، کبرای قیاسی باین سیاق قرار داده شود : بعضی از عارفان خائنند + و هر خائنی ترسان است . این قضیه : بعضی از عارفان ترسانند « که منافی با صغرای اصل ( هیچ عارفی ترسان نیست ) است استنتاج می شود و چون صغرای اصل و کبرای آن صادق ، و هیئت قیاس ، بدیهی الانتاج است پس صغرای

قیاس دوم که نقیض نتیجه اصل است کاذب پس خود نتیجه اصل ، صادق و حق است ،

دلیل « خلف » در تمام قرینه های شکل دوم  
جاری است . تنبیه

طریق اجراء دلائل خلف در شکل سیم ؛ از همه  
جهت ؛ همان طریق است که برای شکل دوم گفته تبصره

شد<sup>۲</sup> جز اینکه نقیض نتیجه ، در این شکل باید کبرای قیاس دوم ، و صغرای  
قیاس اصل ، صغرای قیاس دوم قرار داده شود و جز اینکه : نتیجه قیاس  
دوم ، در این شکل مناقض با کبرای قیاس اصل است .

قیاس « حلف » در شکل سیم نیز نسبت به تمام قرائن  
شکانه آن قابل اجراء است . تذنیب

فأند؛ عکس کبری ، در شکل دوم ، این است که  
حد اوسط در کبری ، بواسطه انعکاس ؛ موضوع می عکس کبری

شود پس هیئت شکل و بر می گردد بشکل اول و نتیجه حاصله عین همان نتیجه  
از قیاس شکل دوم است .

مثلا در مثال درب اول از شکل دوم چون کبری ( هیچ متدینی ،  
بد عاقبت نیست ) منعکس گردد صورت قیاس ، چنین خواهد بود : هر ظالمی  
بد عاقبت است و هیچ بد عاقبتی ، متدین نیست « و نتیجه آن عین  
همان نتیجه است که از شکل دوم حاصل بود — هیچ ظالمی ، متدین  
نیست — .

دلیل عکس کبری ، فقط در «ضرب اول» و «ضرب  
سیم» از شکل دوم قابل اجراء است لیکن در «ضرب  
دوم و «چهارم» جاری نیست زیرا ارجاع این دو ضرب ، بشکل اول از دو  
جهت ممکن نیست .

۱ - آنکه: چون کبری ، در این دو ضرب ، موجه کلیه است پس



این جدول  
مشکلات بر روی ضربی که برای هر یک از اشکال سه گانه موجود است نتایج و عقیم بر ضربی

| اشکال |       |       | صورت       |            |
|-------|-------|-------|------------|------------|
| سیم   | دویم  | اول   | کبری       | صغری       |
| منتهج | عقیم  | منتهج | موجبه کلیه | موجبه کلیه |
| "     | "     | عقیم  | موجبه جزئی | " "        |
| "     | منتهج | منتهج | سالبه کلیه | " "        |
| "     | عقیم  | عقیم  | " جزئی     | " "        |
| "     | "     | منتهج | موجبه کلیه | موجبه جزئی |
| عقیم  | "     | عقیم  | " جزئی     | " "        |
| منتهج | منتهج | منتهج | سالبه کلیه | " "        |
| عقیم  | عقیم  | عقیم  | " جزئی     | " "        |
| "     | منتهج | "     | موجبه کلیه | سالبه کلیه |
| "     | عقیم  | "     | " جزئی     | " "        |
| "     | "     | "     | سالبه کلیه | " "        |
| "     | "     | "     | " جزئی     | " "        |
| "     | منتهج | "     | موجبه کلیه | سالبه جزئی |
| "     | عقیم  | "     | " جزئی     | " "        |
| "     | "     | "     | سالبه کلیه | " "        |
| "     | "     | "     | " جزئی     | " "        |



عکس آن جزئی است و جزئی ، برای « کبری » بودن شکل اول صالح نیست.  
 ۲ - آنکه : صفرای این دو ضرب «سالب» است و سالب ، برای صفری بودن شکل اول ، صالح نیست .

**تذکر**  
 در شکل سیم تنهای عکس کبری باعث رجوع آن  
 بشکل اول نیست بلکه لازم است - صفرای قیاس اصل  
 کبری، و عکس کبری ، صفری قرار داده شود پس در این صورت قیاسی به  
 بهیئت «شکل اول» تشکیل می یابد که نتیجه این قیاس ، چون «عکس» شود  
 عین نتیجه قیاس اول است .

جریان عکس کبری در شکل سیم ، مخصوص است بفریة هائی که  
 صفرای آنها « جزئی » و کبرای آنها « سالبه » نباشد . مانند : ضرب  
 اول و پنجم .

مثلا هرگاه در مثال ضرب پنجم عکس کبرای آن - برخی از قیاسها ،  
 برهان است - که : برخی از برهانها ، قیاس است « میباشد صفری ،  
 و صفرای آن ( هر قیاسی ، حجت است ) کبری قرار داده شود این نتیجه :  
 برخی از برهانها ، حجت است « از این قیاس ؛ که بهیئت شکل اول است ؛  
 بدست آید و این نتیجه ؛ بالذاته ؛ صادق است پس عکس آن ؛ که عین  
 نتیجه قیاس سابق است ؛ نیز صادق - بحکم تلازم بین عکس ، و بین  
 اصل - میباشد .

**عکس صفری**  
 مراد از عکس صفری در شکل دوم این است که  
 « عکس » صفرای این شکل به کبرای آن منضم شود  
 باین گونه که : عین کبری صفری قرار داده شود و عکس صفری کبری . پس  
 شکل اول تشکیل شود که چون نتیجه آن منعکس گردد عین نتیجه حاصله از  
 شکل دوم باشد .

دلیل «عکس صغری» درقرائنی از شکل دوم ، جاری است که دارای دو شرط ذیل باشند .

۱ - آنکه : صغرای آن ، جزئی نباشد ( تا اینکه عکسش برای کبری بودن شکل اول ، صالح باشد )

۲ - آنکه : کبرای آن ، سالبه نباشد ( تا اینکه صالح باشد که صغرای شکل اول قرار داده شود ) پس مورد جریان این دلیل دربین قرائن چهارگانه شکل دوم ، منحصر است بقرینه دوم آن .

طریق اجراء «عکس صغری» در شکل سیم ، نظیر طریق اجراء «عکس کبری» است در شکل دوم باینگونه که « صغری » چون منعکس گردد شکل اول پدید آید و نتیجه آن عین نتیجه پیش باشد .

دلیل «عکس صغری» در چهار قرینه اول «شکل سیم» جاری است لیکن در دو دو قرینه پنجم و ششم آن - چون کبرای آنها جزئی است و جزئی صالح برای کبری شدن ، در شکل اول نمیباشد - جاری نیست .

برای اختصار ، و سهولت حفظ شرائط معتبره در هر يك از اشکال ، مناطق « حرفی » را نماینده شرطی

### فائده

قرار داده وبا این رموز ، شروط مزبور را بیان کرده اند .

رموز مزبور ؛ بترتیب اشکال ؛ بدینقرار است :

۱ — مغکب — بر وزن قطرب ؛ نه بر وزن مرکب چنانکه معروف است : -

۲ - خینکب .

۳ - مفکاین .

۴ - مینکم یا خینکاین .

حرف «م» و حرف «غ» و حرف «ك» و حرف «ب» از اول و وسط کلمات ذیل : موجب ، صغری ،

### مغکب

کلی و کبری برای اشاره باین هریک گرفته شده است پس معنی صریح آن چنین است : موجبه صغری و کلیه کبری .

حرف « خ » اشاره است به « اختلاف » و حرف « بن »  
**خینکب**

اشاره است به « مقدمتین » . پس معنی صریح آن چنین

است : اختلاف مقدمتین و کلیت کبری .

حرف « ک » ، اشاره است به « کلیت » و حرف « ا »

اشاره است به « احدی » و « بن » اشاره است به

**مفکاین**

« مقدمتین » پس معنی صریح « مفکاین » این است : موجبه صغری و کلیه احدی المقدمتین .

معنی صریح این کلمه ؛ بحسب شرحیکه در نظائرش

گفته شد ؛ این است : موجبه احدی المقدمتین و کلیت

**مینکغ**

صغری . و معنی « خینکاین » ؛ موافق شرح مزبور ؛ چنین است : اختلاف مقدمتین ؛ در کیف : و کلیت احدی المقدمتین .

ابوالبرکات بغدادی (۱) برای امتثاله اشکال چهارگانه

و اشاره بوجود و عدم شروط معتبره در آنها رموزی

**تکمله**

را تصور و تصویر کرده است .

(۱) هبة الله بن ملکا - بر وزن « فردا » چنانکه در اخبار الحكماء وغیر

آن یاد شده است - یا ملکان - بر وزن غلطان ؛ چنانکه ابن خلکان ، ضبط

کرده است - معروف و ملقب به « اوحده الزمان » و از نوادر روزگار

است که مدتی از عمرش به تهود گذشته و در فرجام امر، بهدایت رسیده

و اسلام یافته است .

در طب ، شهرتی بسزا داشته و مهارت و فراستی کامل . در فن

منطق و فلسفه و ریاضی رنجها برده و از کلمات اسلاف ، استفاده ها کرده است .

کتابی مشتمل بر فن « منطق » و « طبیعی » و « الهی » تالیف نموده و

آن را بنام «المعتبر» موسوم ساخته است . این کتاب بگفته قفطی : بهترین

کتابی است که در زمان وی ؛ در این قسمت ؛ نوشته شده است « گویا خود

**خلاصه مفاد رموز مرسوم ( بطوریکه از کتاب معتبر (۱) ؛**  
 بضمیمه آنچه محقق طوسی ؛ در اساس الاقتباس ؛ شرح و تفصیل داده ؛  
 مستفاد است) این است که : برای هر يك از سه ركن اساسی ؛ که برای  
 هر قیاسی هست ، حرفی ، علامت قرار داده شود — مثلاً برای اصغر ،  
 «ج» و برای اوسط «ب» و برای اکبر ، «ا» علامت و نماینده باشد  
 و هر یکی از این حروف بر زبر خطی افقی ارتسام یابد پس **موازات**  
**هر يك از این سه خط ، با خط دیگر ،** علامت «ایجاب»  
**و عدم موازات آنها** علامت «سلب» باشد **و موازات هر حرفی ؛** که محمول  
 است ؛ **باهم حرف دیگر ؛** که موضوع است ؛ علامت «کلی» بودن و **یا بعضی از آن**  
 ؛ علامت جزئی بودن باشد .

ابوالبرکات نیز در باره تألیف مزبور همین اندیشه را در خاطر داشته که وصیت  
 کرده است این جمله را : **هذا قبر اوجد الزمان ابی البرکات ذی العبر صاحب المعتبر»**  
 بر قبر وی بنگارند .

ابوالبرکات در اواسط قرن ششم وفات یافته است و با شیخ سهروردی  
 معاصر بوده است و شیخ از وی بطور تحقیر اسم می برد چنانکه در طبیعیات  
 مطارحات ؛ بنا بگفته میر ؛ در «قبسات» ؛ گفته است : **ومتطبب مسمی بابوالبرکات ،**  
 چون خواسته است در مسئله «زمان» سخن راند بهره این مسئله را از تهورات  
 و سوسیه خود این قرار داده که گفته است : **زمان ، مقدار وجود است «** و  
**ایکاش میدانستم که «وجود» را چه مقداری موجود است و چند ذرع امتداد دارد و**  
**بر چند ذراع انطباق میپذیرد .**

(۱) نسخه از کتاب مزبور ، جزء کتابهای کما بخانه مدرسه فاضلیه مشهد  
 است که مرحوم ادیب پیشاوری از روی آن نسخه ، بخط خود استنساخ کرده  
 است و این نسخه فعلاً در طهران است . لیکن ممتاسف این نسخه و هم  
 نسخه اصل ، از اول و هم از آخر افتاده دزد ابتداء نسخه موجوده از  
 اوائل قیاسات است .

مثلا چهار قرینه منتج از شکل نخست ؛ بترتیب ؛ چنین ترسیم میشود :

| قرینه اول | قرینه سیم   |
|-----------|-------------|
| ج         | ج           |
| ب         | ب           |
| ا         | ا           |
| قرینه دوم | قرینه چهارم |
| ج         | ج           |
| ب         | ب           |
| ا         | ا           |

دوازده قرینه که در این شکل ؛ بواسطه فاقد بودن یکی از دو شرط معتبر ؛ عقیم میباشد. هر یکی را نیز رسمی است مخصوص ، که برای مزید توضیح ، یکی از آنها ذیلا ترسیم می شود . هرگاه صغری «سالبه» و کبری «جزئی» باشد صورت این قیاس عقیم ، بقانون ترسیم خطوط و ، یکی از دو طریق است که در یکی کبری جزئی و در دیگری کلیه است .

|   |   |   |   |   |
|---|---|---|---|---|
| ج | ب | ج | ب | ا |
| ا |   |   |   |   |

چون در «معتبر» قانون مزبور ، بحوبی واضح ومشروح نیست بخلاف اساس الاقتباس که ؛ بالنسبه ؛ واضحتر است باین جهت عین قسمت مربوطه را ذیلا نقل می کنیم :

محقق طوسی ، پس از بیان شرط اول — ایجاب صغری — و شرط دوم — کلیت کبری — چنین گفته است : (۱)

(۱) شش نسخه از اساس الاقتباس بنظر رسیده است که غالب آنها خالی از غلط نیست . بهرحال تاحدیکه بمقابله ، تصحیح عبارات منقوله ممکن بوده است تصحیح شده و در موارد اختلاف نسخه ها و اتفاق بر غلط ، آنچه را تصحیح دانسته اند ، در اینجا یاد کرده اند .

« و خواجه ابوالبرکات بغدادی، این بیانها را بخطوط، تصویر کرده است تا در نظر آید و به آسانی در خاطر افتد و آنچنان بود که: **اصغر** را مثلاً «ج» نام نهم و **اوسط** را «ب» و **اکبر** را «ا». و موازات خطوط، علامت «ایجاب» بود و عدم موازات، علامت «سلب» و موازات محمول، همه موضوع را علامت کلی بود و بعضی را، علامت جزوی.

**پس جهت بیان شرط اول «ج» بنهیم موازی «ب» و «ا» موازی «ب»** یا غیر موازی \* پس لامحاله «ج» را همان حکم، و در موازات «ب» که «ب» را با «ا» باشد. **و اگر «ج» را غیر موازی «ب» بنهیم، «ا» اگر « موازی «ب» باشد (باشد) که موازی «ج» نیز بود و باشد که نبود و اگر « موازی «ب» نبود، ههچنین، و این چهار صورت بود چنان که نهاده آمد:**

|                                                     |                                                     |
|-----------------------------------------------------|-----------------------------------------------------|
| صورت دوم                                            | صورت اول                                            |
| $\begin{array}{c} \text{ج} \\ \text{ب} \end{array}$ | $\begin{array}{c} \text{ج} \\ \text{ب} \end{array}$ |
| $\begin{array}{c} \text{ج} \\ \text{ب} \end{array}$ | $\begin{array}{c} \text{ج} \\ \text{ب} \end{array}$ |
| صورت چهارم                                          | صورت سیم                                            |
| $\begin{array}{c} \text{ج} \\ \text{ب} \end{array}$ | $\begin{array}{c} \text{ج} \\ \text{ب} \end{array}$ |
| $\begin{array}{c} \text{ج} \\ \text{ب} \end{array}$ | $\begin{array}{c} \text{ج} \\ \text{ب} \end{array}$ |

« پس انتاج حاصل نباید و کسانی را که باریاضی الفتی بود با این بیان آسانتر تصویر کنند.

**« جهت بیان شرط دوم، اینصورت بنهیم:**

|   |   |
|---|---|
| ج | ب |
| ب | ج |
| ب | ج |

« پس چون حکم بر «ج» در اینصورت به «ب» ایجابیست و حکم بر «ب» به «ا» جزوی ، پس «ا» موازی «ج» میتواند بود و غیر موازی اومی تواند بود و انتاج نکند».

تنبیه  
تطبیق قانون مزبور بر سائر اشکال و ترسیم خطوط ؛  
برای هر يك از آنها ، بطوری است که در شکل

اول ، شرح داده شد و تذکار آن علاوه بر اینکه در حکم تکرار است منافی با اختصار نیز هست پس اطلاع بیاور ضرورت یا تناسبی نیست .

تذلیل  
معمولا غریبها ، برای بیان کیفیت انتاج قرائن اشکال ،  
دوئاری رسم میکنند و بوسیله ترسیم این دوئار انتاج  
و عدم انتاج را تعلیم و تفهیم نمایند و چون این طریقه را «بولر» ابداع کرده  
است باینجهت آنرا نظریه بولر خوانده اند .

برای اینکه این مختصر ، خالی از این فائده نیز نباشد **اولا** آنچه را  
صاحب «اصول الفاسفه» در این موضوع نوشته است ترجمه و نقل ، و **ثانیا** آنچه را نظردقی  
مقتضی است ؛ بعنوان نقد ؛ ثبت میکنیم :

پس از اینکه گفته است : ریاضی دان شهیر «بولر» (۱) ؛ در نامه  
که یکی از زنان امیره آلمان نوشته ، ضروب قیاس را بنظر فنی شرح و  
توضیح داده است» گفته است :

اکنون چند مثال از مثالهای شکل دویم را که بولر گفته است نقل و ایراد  
میکنیم : بولر چنین گفته است :

« هرگاه جزئی از مدلول «د» در مدلول «ا» داخل باشد آنجزء

(۱) اسم ریاضی دان مزبور که از دانشمندان مشهور آلمان و در قرن  
۱۸ بوده است در کتب انگلیسی بولر-EULER ضبط شده است پس شاید «بولر» که  
در اینجا با «پ» ضبط شده است از اغلاط مطبعه باشد .

؛ بهمان قسم ؛ در مدلول «ب» نیز داخل است . زیرا تمام مدلول «ا» در مدلول «ب» داخل است . از اینجاست که شکل دوم دارای نتیجه ذیل است .  
هر «ا» «ب» است ✕ و برخی از «د» «ا» است \* پس برخی از «د» «ب» میباشد . (بشکل اول و دوم مراجعه شود.)

### مثال دیگر :

« شکل ۳ : هرگاه جزئی از مدلول «د» از مدلول «ب» خارج باشد و محققا عین آن جزء ، از مدلول «ا» خارج خواهد بود زیرا مدلول «ا» بتمام و کمال ، در مدلول «ب» داخل است . و باینجهت قیاس ، نتیجه ذیل را میدهد :

« هر «ا» «ب» است پس هرگاه بعضی از «د»، «ب» نباشد ، اچار بعضی از «د» «ا» نخواهد بود . (شکل سوم، مربوط باین مثال است.)

شکل ۴ : هرگاه مدلول «د» مشتمل باشد بر هر مدلولی که «ب» دارد پس حتما جزئی از مدلول «د» در مدلول «ب» واقع است . و از این قیاس نتیجه ذیل اقتضای میشود :

« هرگاه هر «ا» «ب» باشد و هر «ب» «د» است \* پس بعضی از «د» «ا» است . (شکل چهارم، باین مثال متعلق است.)

### مثال سیم :

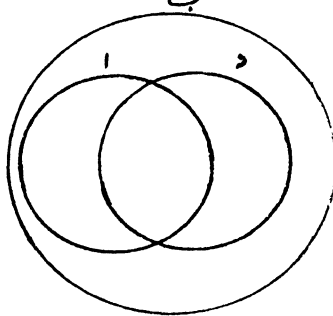
هرگاه مدلول «د» شامل باشد مدلول «ا» را ، محققا جزئی از آن در مدلول «ب» داخل خواهد بود . و از این قیاس ، بطور ذیل استنتاج میشود :

بعضی از «ا» «ب» است ✕ و هر «ا» «د» است \* پس بعضی از «د» «ب» میباشد . [ شکل پنجم و ششم نماینده این مثال است ]  
و بر این روش ، برای همه ضروب قیاس ، دواتری ابداع و ترسیم کرده است و این ابداع «پولر» از بدیعترین طریقه ها و واضحتترین

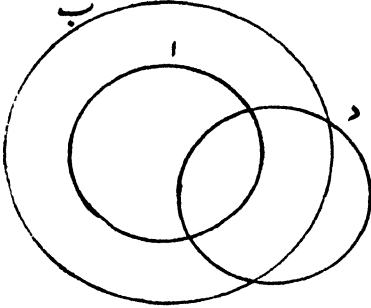


# اشکال ذیل تعلق است بصنفاً ۲۹۶

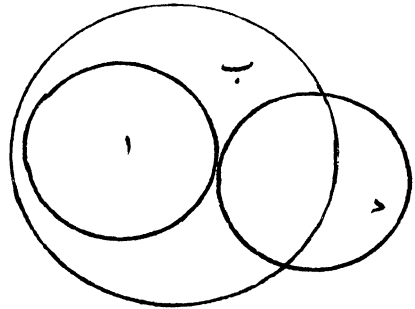
شکل ۱



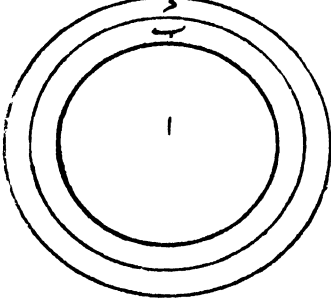
شکل ۲



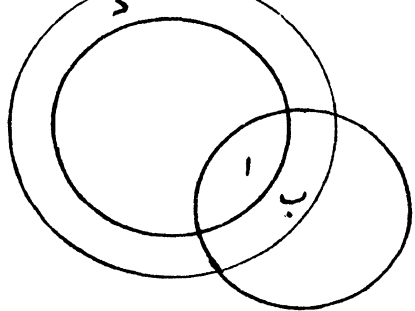
شکل ۳



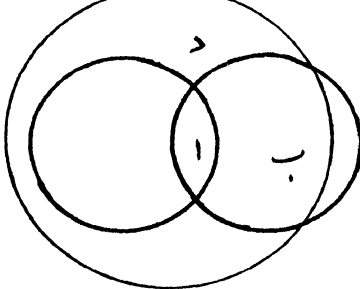
شکل ۴



شکل ۵



شکل ۶





اساوبها است». . انتهى

اینطریقه که از یولر نقل شده است علاوه بر اینکه چندان واضح نیست خالی از اشکال نیز نمیباشد زیرا داخل بودن شیئی، درشنی دیگری که درشنی سیمی، داخل باشد مستلزم این نیست که شیئی اول، در شیئی سیم نیز بهمانگونه ونحوی که شیئی دوم در آن داخل است؛ داخل باشد پس نتیجه مطلوبه حاصل شود.

مثلا هرگاه گفته شود: آتش، در کشتی است ✽ و کشتی، در آب است ✽ نتیجه آن موافق دائرۀ مرسومه اینست که: آتش، در آب باشد و حال اینکه این نتیجه، صحیح نیست زیرا آتش، در کشتی است نه در آب.

بتعمیر دیگر: اینگونه قیاس، فاسد و غیر منتج است زیرا از شرایط حتمیه قیاس، تکرر حد اوسط آن است و در امثال این موارد حد اوسط مکرر نشده است زیرا در مثال فوق (مثلا) آنچه محمول در صغری است لفظ «در کشتی» میباشد و آنچه در کبری موضوع است لفظ «کشتی»؛ ک. ز. محمول سابق است؛ میباشد و اگر از محمول صغری، لفظ «در» ساطع گردد با اینکه بموضوع کبری، این لفظ، ملحق میگردد حد اوسط تکرر یابد لیکن باز هم منتج نباشد زیرا بر فرض اول، صغری کاذب است — چه آنکه آتش، کشتی نیست — و بر فرض دوم، بیکمعنی کبری کاذب است — اگر مراد از داخل بودن آن در آب مثل داخل بودن کشتی باشد در آب — وبمعنی دیگر، گر چه صادق است لیکن نه از باب اینکه حد اوسط چون ثارف برای اصغر و در داخل در اکبر است پس اصغر هم، داخل در اکبر باشد — زیرا؛ بفرض دوم: حد اوسط، «در کشتی» است و ظرف برای اصغر، کشتی است نه «در کشتی» — بلکه از باب اینکه موضوع در کبری که «آنچه در کشتی است» باشد عمومیت و شمول دارد نسبت به آتش. این قسمت مبنی است بر اینکه مصلق کبرائی که موضوع آن امر عام مزبور است

مسلّم و مفروض باشد و گرنه باید گفت بنا بر فرض دوم ، قیاسی ، تحقق نیافته بلکه نتیجه ، عین مقدمه و مقدمه ، عین نتیجه است پس ادعاء انتاج ، مصادره است .

امام فخر رازی در شرط تکرر حد اوسط ؛ برای انتاج ؛  
**اشاره** از دو جهت تشکیک و اشکال کرده است .

۱ - اینکه وجود تکرر آن ، مستلزم انتاج نیست چنانکه در امثال این

مثال : انسان حیوان است + و حیوان ، جنس است « حد اوسط ، مکرر شده است و حال اینکه نتیجه آن : انسان . جنس است » صادق نیست ،

۲ - اینکه عدم تکرر آن ، مستلزم عدم انتاج نیست چنانکه در این

مثال : « ا » مساوی است با « ب » + و « ب » مساوی است با « ج » و در اینمثال : دره ، در حقه است X و حقه ، در خانه « با اینکه حد اوسط مکرر نشده نتیجه آنها که : تساوی « ا » باشد با « ج » و : بودن گاوهر باشد در خانه » صحیح است .

آنگاه گفته است : بعضی شك اول را از راه عدم تکرر حد اوسط جواب داده اند و گفته اند : حیوانی که « جنس » است غیر از آن است که بر انسان ، حمل گردیده است زیرا اول ، « بشرط لا » و دوم « لا بشرط » اخذ و اعتبار شده است .

پس از آن ، اینجواب را بچندین وجه ؛ ابطال کرده است . سپس خودش ؛ بطور تردید ؛ از اشکال مزبور چنین جواب داده است که : عدم تکرر حد اوسط ، ناشی است از تغایر بین مدلول حیوان موضوع ، با حیوان محمول لیکن نه به آنگونه تغایری که دیگران گفته اند بلکه باینگونه که : حیوانی که موضوع « جنس » است محمول بر « انسان » نمی شود مگر بشرط اینکه بر انواع دیگری نیز محمول باشد لیکن حیوانی که محمول بر « انسان » است مجرد از این شرط و محمول بر تنهای « انسان » است .

اشکال دویم را مسکوت عنہ گذاشته و گویا راهی برای حل آن بنظرش نرسیده است .

محقق طوسی، اشکال اول را ؛ تقریباً ؛ بهمان جواب رازی، منحل دانسته و تحقیق مبسوطی در اطراف آن کرده است که مرجم آن باینست که « حیوان جنسی » مأخوذ است بشرط شیئی - مراد از این شیئی عمومیت که در جنس مأخوذ و معتبر است - لیکن حیوان محمول بر انسان ، باین شرط اخذ نشده است باین جهت برهبریکی از افراد انسان نیز قابل حمل است بهمانگونه ، بر انسان ، حمل میشود .

جوابی که ، محقق طوسی برای اشکال دویم ، تحقیق کرده است از آنچه در این مختصر ، برای اشاره به نا تمامی نظر « یولر » ؛ اثبات و تفریر شد معلوم و دانسته میشود .

مثالهایی که برای شرح دوائر مزبور ذکر شده است  
تنبیه غالباً از غیر شکل دویم است باینکه نویسنده ، به تصریح خودش ؛ در نظر داشته است از قرینه های شکل دویم مثال ذکر کند .

آنچه را غریبها شکل اول قرار داده اند ؛ بحسب صورت ظاهر ؛ شکل چهارم است و آنچه را شکل چهارم قرار داد ، اند ؛ بحسب ظاهر ؛ شکل اولست و بالجمله کلام آنها در تنظیم اشکال ، خالی از اشکال نیست .

قیاس ؛ بلحاظ اشکال ؛ بتقسیماتی قابل انقسام است که از آن جمله است سه تقسیم ذیل :

### تقسیم قیاس

- ۱ - تقسیم بلحاظ بداهت انتاج و عدم بداهت .
- ۲ - تقسیم بلحاظ مطلق بودن مقدمات قیاس و موجه بودن آنها -
- ۳ - « » بسیط بودن قیاس و مرکب بودن آن .

## (تقسیم اول)

قیاس، بلحاظ تقسیم اول بر دو قسم است.

۱ - کامل.

۲ - غیر کامل.

هر قیاسی که : انتاج آن محتاج باحتجاج نباشد بلکه بالذات بدیهی باشد مانند قیاسی که بهیئت شکل اول

**کامل**

است - با فرض بیهنی بودن ماده آن - آنرا **قیاس کامل** خوانند.

هر قیاسی که : ادتاجش نظری و محتاج بدلیل باشد. مانند قیاسی که بر هیئت یکی از اشکال سه گانه دیگر

**غیر کامل**

تألیف یافته باشد. آنرا **قیاس غیر کامل** خوانند.

## (تقسیم دوم)

قیاس، بلحاظ تقسیم دوم، نیز بر دو قسم است :

۱ - قیاس مطلق. یا غیر موجه.

۲ - قیاس مختلط.

هر گاه، در صغری و کبرای قیاسی، تصریح بجهتی نشده باشد آن قیاس را **مطلق** خوانند.

**مطلق**

مراد از قیاس مختلط، آنست که هر دو مقدمه آن « موجه » باشند.

**مختلط**

قیاسات مختلط را، اقسام متعدده و احکام مختلفه متصور و موجود

است باینجهت، منطقه، مبحثی خاص بعنوان «مختلطات» قرار داده اند. در این مختصر نیز این مبحث تحت عنوان مزبور، طرح، و امهات مسائل آن شرح میشود.

## (مختلطات)

هر يك از دو مقدمه قیاس ، ممکن است یکی از اقسام « جهات »  
- مرکب باشد یا بسیط - موجه گردد پس برای هر ضربی از شکلی، بده حاصل  
ضرب اقسام موجهات در خودش ، اختلاط متصور است ،  
مثلا اگر عدد جهات ؛ چنانکه معمول است؛ سیزده عدد ، اعتبار شود  
حاصل ضرب عدد سیزده در خودش ( که صد و شصت و نه باشد ) مجموع  
مختلطات هر ضربی خواهد بود که ناچار نتایج این صورتهای بسیار ، يك  
قرار نیست . پس باید هریکی از اشکال ؛ باستقلال؛ مورد بحث گردد تا نتایج  
آن ها دانسته شود .

## (مختلطات شکل اول)

چون صفرای شکل اول مشروط است باینکه « فعلیه » باشد پس دو قسم  
« ممکنه » - عامه و خاصه - در آن موجود نیست و حاصل ضرب این دو قسم در سیزده  
قسم کبری- که بیست و شش قسم است- از مجموع « ۱۶۹ » صورت متصور، خارج میشود پس  
باقیمانده، ۱۴۳- اقسام مختلطی است که برای هر يك از ضرب های شکل اول  
موجود است .

نتیجه ، در تمام مختلطات متصوره صحیحه - از حیث « جهت » - یکی  
از دو گونه ذیل است :

۱ - آنکه مانند صغری باشد .

۱ - آنکه مانند کبری باشد .

ماخذ دو قسم فوق ، انقسام « کبری » است یکی از دو قسم ذیل :

۱ - اینکه کبری ، یکی از وصفیات چهارگانه - مشروطه عامه ، عرفیه عامه و خاصه از ایندو - باشد .

۲ - اینکه کبری ، یکی از (۹) قسم دیگر باشد .

پس در مواردیکه « کبری » از وصفیات چهارگانه است نتیجه قیاس - از حیث جهت - تابع صغری است - زیرا در اینموارد ، دوام اکبر ، مبتنی است بر دوام اوسط پس « اوسط » بهر وجهی برای « اصغر » ثابت شده باشد « اکبر » نیز بهمان وجه ثابت است - و در مواردیکه کبری ، از وصفیات مزبوره نباشد نتیجه قیاس ؛ از حیث جهت ؛ مانند کبری و تابع آن است - زیرا در اینموارد حکم شده است بر افراد فعلی « اوسط » که ؛ « اصغر » یکی از آن افراد است ؛ بثبوت « اکبر » برای آنها - .

در مواردیکه باید نتیجه تابع صغری باشد لازم است  
شروط ذیل ، رعایت شود .

تبصره

۱) اگر صغری ، موجه مرکبه باشد ، قید « لادوام » یا « لا ضرورت » از آن ، به نتیجه ملحق نشود (۱)

۲) اگر صغری ، دارای ضرورت مختصه باشد ( باینمعنی که فقط صغری موجه ضرورت باشد و کبری واجد هیچگونه ضرورتی - ذاتی باشد یا وصفی

(۱) و گرنه باید در امثال مثال ذیل : هرانسانی ، نویسنده است ،

لادائما + و هر نویسنده ، حیوان است هنگامیکه نویسنده اسب « نتیجه ذیل : هرانسانی حیوان است لا دائما » راست باشد و حال اینکه این نتیجه ، کاذب است .



یا وقتی - نباشد ) این ضرورت بتنبیجه ، ضمیمه نشود . (۱)  
 ۴ ) اگر کبری ، مقید بقید وجود - لادوام - باشد - چنانکه مشروطه -  
 یا عرفیه خاصه باشد - این قید به « نتیجه » ملحق گردد . (۲)

تنبیه  
 در موارد رعایت شرط سیم چون برای نتیجه، دو قید  
 متناقض ( که یکی از صغری مأخوذ است - دوام یا ضرورت -  
 و دیگری از کبری - لادوام - ) حاصل میشود پس ناگزیر مقدمات آن کاذب است .  
 و قیاسی که منتج چنین نتیجه باشد و مقدمات آن نیز صادق باشد متصور  
 نیست ( و گرنه لازم میاید يك ملازم ، دولاظم متناقض داشته باشد ) .

## ( مختلطات شکل دویم )

چنانکه از این پیش ، اشاره شد برای هر ضربی از شکل دویم نیز  
 ( ۱۶۹ ) صورت ؛ بحسب جهت ؛ متصور است لیکن شرائطی که در این  
 شکل ؛ بحسب جهت ؛ اعتبار شده است عدّه از اختلاطات متصوره را خارج  
 میسازد پس **اولا** لازم است شرائط مزبوره ، معلوم گردد و **ثانیا** اختلاطات  
 معتبره و نتایج آنها گفته شود .

(۱) زیرا در این صورت کبری ، یا « دائمه مطلقه » است یا « عرفیه  
 عامه » و بهر حال ، « مفاد آن ، دوام اکبر » است برای افراد « اوسط » ؛ که  
 از آن جمله است « اصغر » ؛ نه ضرورت آن پس اگر ضرورت صغری ،  
 به نتیجه منتقل گردد مفاد آن ، ضرورت « اکبر » است برای « اصغر » .  
 و این نتیجه ، لازم قیاس مزبور نیست بلکه اخص از آن است .

(۲) زیرا ثبوت « اکبر » برای « اصغر » بوساطت « اوسط » است پس  
 اگر ثبوت آن بر اوسط ، غیر دائم باشد ثبوتش برای « اصغر » نیز غیر  
 دائم است .

در شکل دوم، بحسب جهت دوشروط، معتبر است .  
بدین قرار :

**جهت**

**در**

**شکل دوم**

- ۱ -- یکی از دوا ر ذیل:  
۱ ) اینکه : صغری، « ضروری » یا «دائم» باشد .  
۲ ) اینکه : کبری از قضایای ششگانه باشد که

سالبه آنها قابل انعکاس است. (۱)

۲ - نیز یکی از دو امر ذیل :

۱ | اینکه : اگر صغری « ممکنه » باشد ، کبرای آن . « ضروریه  
مطلقه » یا « مشروطه عامه » یا « مشروطه خاصه » باشد .

۲ | اینکه : اگر کبری « ممکنه » باشد ، صغرای آن ، « ضروریه »  
مطابقه » باشد .

**دلیل اعتبار شرط اول، این است که :**

**قبصره**

هر دو امر، مستلزم اختلاف نتیجه است و اختلاف آن ، دلیل عدم .

برای اثبات استازام مزبور، گفته اند که : اگر صغری ، « ضروری »  
یا « ائتم » نباشد ، یکی از بازده قسم دیگر از موجبات است (۲) و اگر  
کبرای سالبه ، از موجبات منعکسه نباشد یکی از هفت قسمی است که سالبه آنها  
قابل انعکاس ، نیست و در اینصورت ، اخص اقسام بازده گانه ؛ که برای صغری  
متصور است ؛ « وقتی » و « مشروطه خاصه » است و اخص اقسام هفت

(۱) مراد : ضروریه مطلقه ، مشروطه خاصه ، دائمه مطلقه ، عرفیه عامه

و عرفیه خاصه می باشد .

(۲) چنانکه در سابق اشاره شده است ، معمولاً موجبات معتبره را در

باب قیاس ( ۱۳ ) قسم بشمار گرفته اند باینگونه که « ضروری ازلی » و  
« ضروری بشرط حمل » و « وقتی » و « منتشره » را بحساب نیاورده اند .

هفتگانه؛ که برای کبری متصور است ؛ « وقتی » است و اختلاط مرکب از ایندو اخس ، موجب اختلاف، و اختلاف، باعث عدم انتاج است پس اختلاطات دیگر از این اقسام نیز عقیم و غیر منتجند.

مثلاً هرگاه گفته شود : بالضرورة هیچ منخسفی ، بانخساف قمری ؛ هنگامیکه منخسف است (بادروقت معینی) تابان نیست لادائماً + و هر آفتابی بالضرورة در وقت معینی ؛ تابان است لادائماً « نتیجه این قیاس ، باید « سالب » باشد و اگر بجای لفظ « آفتاب » لفظ « ماه » گذاشته شود نتیجه « سالب » برای آن جائز نیست .

**دلیل اعتبار شرط دوم ، نیز « اختلاف » است. برای اثبات اختلاف در مورد فقدان امر اول از شرط دوم گفته شده است :**  
 بر فرض ممکنه بودن مغری ، برای کبری آن دو حالت متصور است :  
 ۱ - اینکه یکی از قضایای ششگانه باشد که سالبه آنها قابل انعکاسند .  
 ۲ - اینکه یکی از قضایای هفتگانه باشد که برای سالبه آنها عکسی نیست عدم انتاج صورت دوم ، از شرط اول دانسته شد .  
 صورت اول نیز بر دو گونه است .

۱- آنکه : کبری یکی از اقسام سه گانه ضروری (۱) باشد .

۲ - آنکه « « « « دائم (۲) باشد

بنا بقسم دوم ، اختلاف در انتاج پیدا میشود . مثلاً هرگاه کبری «دائم مطلق» باشد باینگونه که گفته شود: هر فلکی ، ساکن است ؛ بامکان ؛ و هیچ آفتابی ساکن نیست ؛ بالدوام ؛ نتیجه این قیاس، باید «سالب باشد» و اگر موضوع کبری ، مبدل شود با لفظ « فلك » نتیجه ، «سالب» برای آن ، جائز نیست .

(۱) مراد : ضروری مطلق ، مشروطه عامه و مشروطه خاصه است.

(۲) مراد : دائم مطلق ، عرفیه عامه و عرفیه خاصه است .

پس بر فرض ممکنه بودن صغرای قیاس؛ کبرای آن باید یکی از اقسام سه گانه ضروری باشد ،

### برای اثبات اختلاف، در صورت فقدان امر دویم از شرط دویم،

گفته شده است : هرگاه کبری ، ممکنه ، باشد برای صغری ، دو صورت است :

۱ - اینکه : « دائمه مطلقه » یا « ضرویه مطلقه » باشد .

۲ - اینکه : یکی از قضایای یازدگانه دیگر باشد .

عدم انتاج قیاس ، در صورت دویم ، از شرط اول ، معاوم است - زیرا در اینصورت نه صغری « ضروری » یا « دائم » است و نه کبری از قضایائی است که سالبه آنها قابل انعکاس است .

در صورت اول هم اگر صغری « دائم » باشد اختلاف ؛ در انتاج حاصل شود ( چنانکه اگر گفته شود : هر فلکی متحرك است ؛ دائما ؛ و هیچ آفتابی ، متحرك نیست ؛ بامكان ؛ نتیجه صحیح آن سلب است و اگر بجای لفظ « آفتاب » لفظ « فلک » گفته شود نتیجه سلبی ، صحیح نیست ) . پس باید صغری ضروری باشد .

برای هر يك از ضرب های شکل دویم، پس از اسقاط

اختلالاتی که دو شرط مزبور را فاقدند ( ۸۴ )

اختلاط منتج، باقی میماند که نتایج این اختلاف ؛ از

### نتیجه

### بلاحظه جهت

حیث جهت ؛ بر دو گونه است . بدینقرار :

۱ - آنکه : « دائمه » است .

۲ - آنکه : مانند صغری است ( ۱ )

( ۱ ) دلیل اثبات این دو قسم نتیجه ، همان دلائلی است که در باب

« مطلقات » گفته شد - عکس ، خاف .

قسم اول ، در قیاساتی است که یکی از دو مقدمه آنها دائمی  
معنی اعم باشد :

قسم دوم ، در قیاساتی است که هیچ يك از دو مقدمه آنها «دائم» یا  
«ضروری» نباشد.

در مواردیکه؛ در این شکل ؛ نتیجه ، تابع صغری است  
تبصره  
شروط ذیل باید رعایت شود :

(۱) اینکه : اگر صغری دارای قید «لاضرورت» یا «لادوام» باشد آن قید  
به نتیجه ، ملحق نشود .

(۲) اینکه : اگر صغری ، یکی از اقسام ضروریهای غیر دائم  
مانند: ضرورت مشروطه ، ضرورت وقتیّه ، و ضرورت منتشره -- موجه باشد،  
آن ضرورت به نتیجه منتقل نشود .

## (مختلطات شکل سیم)

شکل سیم ، چون از حیث «جهت» ؛ مثل شکل اول ؛ مشروط است  
به ایجاب صغری ، باینجهت عدد اختلاطات منتهی آن نیز باندازه عدد اختلاطات  
شکل اول است .

نتیجه در مختلطات این شکل ؛ از حیث جهت ؛ به یکی از دو --  
گونه است .

۱ - آنکه : جهت آن مانند کبری است .

۳ - آنکه : «جهت» آن مانند «جهت» عکس صغری است . (۱)

ماخذ انقسام فوق ، انقسام کبری است یکی از دو قسم ذیل :

(۱) ذلیل اثبات این دو قسم نتیجه، همان دلیل خلف و عکس است که  
پیش گفته شد .

۱ - اینکه : کبری ، از وصفیات چهارگانه نباشد .

۲ - اینکه : یکی از وصفیات چهارگانه باشد .

تنبیه در مواردیکه جهت نتیجه ، تابع «جهت» عکس صغری ومانند آن است لازم است دو شرط ذیل مراعات شود :

۱ - آنکه : اگر عکس صغری مرکبه و مقید به «لادوام» باشد این قید ، به نتیجه منتقل نشود .

۲ - آنکه : اگر کبری یکی از دو خاصه - مشروطه خاصه و عرفیه خاصه - باشد «لادوام» آن ، ب نتیجه ، منضم گردد .

فندک معمولاً برای اختلاط هر شکلی ، جدولی رسم کرده و به آخر مبحث مختلطات آن شکل ، منضم نموده اند .

چون جداول مزبوره ، برای احاطه بر اقسام مختلطات و نتایج و احکام آنها معید است تمام آنها را در صفحه مستقل مقابل ؛ با آنکه تصرف و تغییر و تصحیحی ؛ که موجب توضیح باشد ترسیم میکنیم .

### ( تقسیم سیم )

قیاس ، باحاط تقسیم سیم نیز بر دو قسم است .

۱ - بسیط .

۲ - مرکب .

قیاس بسیط ، عبارتست از : قیاسی که مستلزم يك نتیجه باشد و زائد بر دو مقدمه لازم را واجد نباشد .

### بسیط

قیاس مرکب ، عبارتست از : قیاسی که مشتمل باشد بر چندین قیاس باین گونه که بصورت ظاهر يك قیاس

### مرکب

باشد دارای مقدمات عدیده و نتیجه واحده لیکن در موقع تحایل ، بقیاسات و نتایج عدیده منحل گردد .

قیاس مرکب بر دو گونه است .

۱- موصول النتائج .

۲- مفصول النتائج .

هرگاه قیاس مرکب ، بدینگونه ترکیب شود که نتیجه

## موصول

قیاس اول؛ بالصراحة؛ مقدمه برای قیاس دویم ، و نتیجه قیاس دویم ؛ بالصراحة ؛ مقدمه قیاس سوم ؛ و هکذا در چهارم و بالاتر ؛ قرار داده شود (مانند اینکه گفته شود : نفس بسیط است + و بسیط جزء ندارد + پس نفس، جزء ندارد و نفس جزء ندارد + و چیزی که جزء ندارد، قابل انقسام نیست \* پس نفس ؛ قابل انقسام نیست . نفس ، قابل انقسام نیست + و هر چیزی که چنین باشد مادی نیست \* پس نفس مادی نیست . و هکذا ) آن قیاس را - بمناسبت افعال نتایج بمقدمات - **موصول النتائج** خوانند .

هرگاه سلسله از قیاسات مرتبه علی التوالي گفته شود

## مفصول

بدون اینکه به نتایج آنها تصریح شود آن قیاس را - بمناسبت انفصال نتایج از مقدمات - **مفصول النتائج یا مطری النتائج** یا مدرج خوانند .  
بتعبیر دیگری : قیاس مفصول عبارتست از : مجموع قیاسهای مسلسلی که تمام صغریهای آن - جز صغرای اول - و تمام نتایج آن - جز نتیجه آخر - اسماء شده باشد پس در حقیقت ، این قیاس ، مرکب است از یک صغری و یک نتیجه که در بین آنها کبریهای زیادی مذکور باشد ( مانند : کسی را که خنده زیاد شود ، هبت ، کم شود + و هر که را که هیبت ، فلت یابد ، در انتظار ، پست شود \* و هر که در انتظار ، پستی یابد ، پارسائی او کم شود + و هر که را پارسائی نقصان یابد ، حباء او بی طرف گردد + و کسی را که حباء نباشد حیات قاب ، نباشد \* پس هر که را که خنده زیاد شود حیات قاب نباشد .

انقسام قیاس را باقرانی و استثنائی از اقسام قیاس بسیط

## قیاس

### بسیط

بشمار گرفته اند و آنچه تا کنون ؛ در این مختصر ؛ مورد بحث شده است «اقرانی حملی» بوده است اینک

نوبه بیان «اقرانی شرطی» و پس از آن نوبه «قیاس استثنائی» است .

## (اقترانی شرطی)

هر قیاسی که مقدمات آن «حملی» خالص نباشد - خواه «شرطی» خالص باشند یا مختلط - آنرا قیاس اِقتِرانی شرطی خوانند -  
تمام جهات این قسم از قیاس ( از حیث ماده و هیئت و ضروب و «مطابق» و «مختلط» و بالجمله آنچه در «حملیات» گفته شده است ) بهمان مقیاس است که در قیاس «اقتِرانی حملی» شرح داده شد .

در «اقتِرانی حملی» حدود سه گانه و اوکان اصلی آن  
تبیین موضوع، محمول و واسطه بود ، در اینجا مقدم، تالی و واسطه است پس حد اوسط در اینجا یا در هر دو مقدمه «تالی» است یا در هر دو ، «مقدم» است یا «مخلف» .

چون شرطیات ، بردو گونه اند - متصلات و منفصلات - پس ممکنست دو مقدمه قیاس شرطی هر دو متصل باشند یا منفصله یا مختلف و چون جواز وجود «حملی» نیز در این قسم قیاس در نظر گرفته شود اقسام متصوره برای «اقتِرانی شرطی» هشت قسم است که در قائمه ذیل یاد میشود :

| صغری   | کبری                                                |
|--------|-----------------------------------------------------|
| متصله  | متصله مانند: هرگاه آفتاب طالع باشد، روز است + و چون |
| »      | منفصله روز باشد جهان روشن است * پس هرگاه آفتاب      |
| »      | حملیه طالع باشد جهان روشنست .                       |
| منفصله | منفصله                                              |
| »      | متصله مثالهای بقیه اقسام                            |
| »      | حملیه بواسطه وضوح                                   |
| حملیه  | متصله ذکر نشد                                       |
| »      | منفصله                                              |



## فائده

آنچه ارسطو، در تعلیم اقدم؛ از اقسام قیاس ایراد کرده است حملیات و استثنائیات است باین جهت مناطقه بعد از او قیاس را بدو قسم تقسیم کرده اند یکی قیاس مرکب از حملیات و دیگری قیاس مرکب از شرطیات و اینقسم دویمرا اختصاص داده اند باستثنائیات و شیخ الرئیس؛ چنانکه خودش در اشارات تصریح کرده است اول کسی است که قیاس شرطی اقترانی را شناخته و تحقیق کرده است باینجهت قیاس را؛ بهقسمت اولیه؛ منقسم باقترانی و استثنائی کرده آنگاه اقترانی را به حملی و شرطی منقسم نموده است. متاخرین از شیخ هم معمولاً این تحقیق را پذیرفته و در طریق تقسیم قیاس، از شیخ تقلید کرده اند.

## (قیاس استثنائی)

چنانکه سابقاً گفته شد قیاس استثنائی عبارت است از: قیاسی که نتیجه اش؛ با تحفظ ماده و هیئت خود؛ در طی آن مذکور باشد.

قیاس استثنائی، همیشه مرکب است از دو قضیه ذیل:

### اجزاء استثنائی

۱ - قضیه شرطی .

۲ - قضیه حملی .

قضیه حملیه که در استثنائی واقع است عبارت است از عین یا نقیض مقدم یا تالی قضیه شرطی که بواسطه وضع یا رفع این مقدم یا تالی، آئمه مقدمه دیگر از قضیه شرطیه که جزء اول این قیاس است؛ وضع یا رفع میشود و این قضیه حملی مدخول آدات استثناء است .

مثلاً هر گاه گفته شود: اگر فلانچیز، سفید باشد روشنی دیده را پراکنده کند لیکن آنچیز، سفید است - یا لیکن سفید نیست - پس نور دیده را پراکنده کند - یا پراکنده نکند - . قضیه حملی، عبارت است از آن قضیه

که عقب آدات استثناء (لیکن) در آمده است؛ که برضی عین تالی و بفروض دیگر  
قبض آن است .

برای انتاج قیاس استثنائی رعایت شرایط ذیل  
لازم است .

### شرایط استثنائی

۱ - موجب بودن قضیه شرطیه که در این قیاس

استعمال می شود (۱)

۲ - لزومی بودن قضیه شرطی - اگر متصله باشد - و عنادی بودنش  
- اگر منفصله باشد (۲) -

۳ - کلی بودن قضیه شرطی یا کلی بودن استثناء (۳)

چون باید نتیجه قیاس استثنائی در متن قیاس، مذکور

باشد و این نتیجه در قسمت قضیه شرطی، از استثنائی

مندرج است پس صورتهای محتمله چهار صورت است

### نتایج استثنائی

زیرا قضیه شرطی را دو جزء است - مقدم و تالی - و هر یکی از این دو را

در مقام استنتاج دو صورت است - وض و رفع - پس حاصل ضرب عدد «دو»

در خودش؛ که چهار است؛ نتایج قیاس استثنائی را تشکیل میدهد .

صورتهای چهارگانه چنین است .

۱ - وض مقدم .

(۱) چه آنکه بر فرض مساوب بودن اتصال یا انفصال ، اثبات یا

نهی یکی از دو جزء شرطیه مستلزم اثبات یا نفی جزء دیگر ، خواهد بود .

(۲) زیرا در صورت انتفاء این شرط، نتیجه منفی است بلکه ؛ چنانکه

گفته شده است ، انتاج ؛ بر این فرض ؛ مستلزم «دور» است .

(۳) چه آنکه اگر هیچیک کلی نباشند ممکن است لزوم عناد بر بعضی

از تقادیر و اوضاع باشد و استثناء بر غیر آن بعضی وض یا رفع تحقق نمییابد .

۲ - رفع آن .

۳ - وضع تالی .

۴ - رفع آن .

چهار صورت مزبوره در قیاسات استثنائی که شرطیه آنها بعضی از اقسام منفصله باشد ، کاملاً ، جاری و منتج است لیکن در قیاسهای استثنائی که شرطیه آنها متصله باشد بیش از دو صورت از آنها منتج نیست . بدینقرار :

۱ - وضع « مقدم » مستلزم وضع « تالی » هست - زیرا « مقدم » مازوم و « تالی » لازم آنست - مانند : اگر آتش ، موجود باشد ، حرارت هم موجود است + لیکن آتش ، موجود است \* پس حرارت موجود است .  
۲ - رفع « تالی » مستلزم رفع « مقدم » هست — زیرا ! رفع لازم مستلزم رفع مازوم است - مانند این که در مثال پیش گفته شود + لیکن حرارت موجود نیست \* پس آتش هم موجود نیست .  
دو صورتیکه ؛ در قیاس هایی که شرطیه آنها از قضا یای متصله باشد ؛ نتیجه بخش نیست ، چنین است :

۱ - رفع « مقدم » منتج رفع « تالی » نیست پس هرگاه در مثال فوق ؛ گفته شود : + لیکن آتش موجود نیست « نمی توان از آن استنتاج نمود که پس حرارت هم موجود نیست .

۲ - وضع « تالی » ، منتج وضع « مقدم » نیست هرگاه در مثال سابق گفته شود : + لیکن حرارت ، موجود است « نمیتوان استنتاج کرد که : \* پس آتش ، هم موجود است . (۱)

کیفیت انتاج قیاسهای استثنائی که شرطیه آنها منفصله باشد ؛ بحسب اقسام منفصلات بسه قسم خود ؛ رسته گونه است .

(۱) عدم انتاج ، در ایندو مثال ، مبتنی است بر تصور وجوب وجود « لازم اعم » و گرنه در این دو صورت نیز باید قائل بانتاج شد .

## ۱ - آنکه شرطیه آن، منفصله «حقیقه» باشد و در این صورت

برای استثنائی چهار صورت، متصور و همه آنها منتجد . چهار صورت در این قیاس بقرار ذیل است :

(۱) وضع «مقدم» . نتیجه این صورت رفع تالی است . مانند اینکه گفته شود : این عدد، یا زوج است یا فرد + لیکن زوج است \* پس فرد نیست .  
(۲) رفع «مقدم» . نتیجه این صورت «وضع تالی» است . مانند این که در مثال پیش گفته شود : + لیکن این عدد ، زوج نیست \* پس فرد است .

(۳) وضع «تالی» . نتیجه این صورت رفع «مقدم» است . مانند اینکه در مثال پیش گفته شود . + لیکن فرد است \* پس زوج نیست .

(۴) رفع «تالی» . نتیجه این صورت وضع «مقدم» است . مانند اینکه در مثال پیش گفته شود : + لیکن فرد ، نیست \* پس زوج است

## ۲ - آنکه: شرطیه آن، منفصله «مانعه الجمع» باشد . در این

صورت ، برای استثنائی دو صورت منتج هست - زیرا «وضع» هر يك از دو جزء شرطیه مذ کوره مستلزم «رفع» جزء دیگر آن هست لیکن «رفع» هیچیک مستلزم وضع آند دیگری نیست . بدینقرار :

(۱) وضع «مقدم» . نتیجه این صورت ، رفع «تالی» است . مانند: این چیز ، یا آب است یا آتش + لیکن آب است \* پس آتش نیست .

(۲) وضع «تالی» . نتیجه این صورت ، رفع «مقدم» است . مانند اینکه در مثال پیش گفته شود : + لیکن این چیز آتش است \* پس آب نیست .

دو صورتیکه در این قیاس ، منتج نیست . بدینقرار است :

(۱) رفع «مقدم» .

(۲) رفع «تالی» .

پس در مثال فوق اگر گفته شود : + لیکن آب نیست « نتیجه قطعی

آن این نیست که \* پس آتش است « یا اگر گفته شود : + لیکن آتش نیست « لازم نیست استنتاج این قضیه : \* پس آب است « صادق باشد - زیرا در «مانعة الجمع» ممکن است هیچیک از دو طرف ، صادق نباشند .

۳- آنکه : شرطیة آن ، منحصلة « مانعة الخلو » باشد . اینقسم از همه جهت بعکس قسم سابق است .

مراد از میزان « تعادل » و میزان « تلازم » و میزان ختام « تعاند » که در بعضی عبارات واقع شده است اقسام سه گانه قیاس است - اقترانی حملی ، اقترانی شرطی و استثنائی - .

### ( لواحق قیاس )

چون امهات و اصول باب قیاس ، دانسته شد بيمناسبت نیست بعضی از فروع و انواع آن ، که باسم «لواحق باب قیاس» خوانده می شود عنوان شود -

اموریرا که در اینقسمت یادآور میشویم بقرار ذیل است .

- ۱- ترکیب قیاس .
- ۲- تحلیل قیاس .
- ۳- قیاس دور .
- ۴- عکس .
- ۵- خلف .
- ۶- ضمیر .
- ۷- معارضه .

چنانکه درمورد تحصیل و اقتناص مجهول نصوری ، بوسیلة قریب معلوم نصوری ، از عمل « ترکیب » ؛ بشرحیکه در محل خود گفته شد ، استفاده میشود همچنین برای تحصیل مجهول تصدیقی بوسیلة قیاس ، باید بطریق « ترکیب » ، مقدمات قیاس اکتساب شود

طریق عمل « ترکیب » ؛ در این باب ؛ بدینگونه است که : چون مقصود احراز مطلوبی ؛ از طریق قیاس ؛ باشد ، باید هر يك از دو جزء - موضوع و محمول - این مطلوب ، مستقلا تحت نظر قرار گیرد و امور متناسبه با هر يك بدقت ، تفحص و تفتیش شود و چون تناسب این امور با هر يك از دو جزء مطلوب ، بر یکی از دو وجه است .

۱ - اینکه موضوع برای آن جزء باشند .

۲ - اینکه محمول برای آن باشند .

پس بطریق فوق تمام چیز هائیکه ممکن است موضوع یا محمول ، برای موضوع نتیجه و مطلوب یا برای محمول آن ، واقع شوند مورد توجه و تفتیش میشود و چون این امور از دو طرف - طرف اسفل ( اشخاص ) و طرف اعلی ( جنس عالی ) - متناهی هستند تفتیش و تحصیل آنها را صعوبتی نیست .

چون در باب کلیات ، دانسته شد که امور متناسبه باشیئی - محمول باشند یا موضوع -- هفت قسم ذیل است

### توضیح

۱ - جنس .

۲ - نوع .

۳ - فصل .

۴ - عرضی عام .

۵ - خاصه .

۶ - حد .

۷ - رسم .

پس بزودی موضوع و محمول هر يك از دو جزء مطلوب ، اکتساب میشود و چون در باب محصورات دانسته شده است که نسبت شیئی بدیگری یا بطور « ایجاب » است یا بطور « سلب » و هر یکی از این دو نسبت ، یا بطور « کلی » است یا بر وجه « جزئی » پس دانسته میشود از دواجائی که برای هر يك از دو جزء مطلوب ، با امور متناسبه - موضوع و محمول - آنها

متصور میباشد بیست و هشت « ازدواج است » که از مجموع -- ازدواج های دو جزء مطلوب ، اشکال چهارگانه ؛ بقاریکه گفته شد ؛ موجود میگردد .

مثلا هرگاه اراده شود که قیاسی بطریق « ترکیب » برای این مطلوب : هر انسانی ، فنا پذیر است « تحصیل گردد ، تمام اموریکه با « انسان » (بطریق موضوع شدن یا محمول شدن ؛ بر وجه سلب یا ایجاب ؛) متناسب است تفتیش می شوند پس (مثلا) عنوان « مخلوق » درین اموریکه بر انسان ، قابل حملند دیده می شود . آنگاه اموریکه با « فنا پذیر » — یکی از دو طریق و یکی از دو وجه — متناسبند تجسس و تفحص می شوند در بین آنها همین عنوان « مخلوق » دیده می شود که در عداد موضوعات « فنا پذیر » قرار گرفته است .

پس بکچیز یافت شد که محمول است نسبت بموضوع نتیجه ، و موضوع است نسبت بمحمول آن پس ؛ بطور طبیعی ؛ **اولا** موضوع « نتیجه » با اقتران بمحمولش ؛ که یکی از دو مقدمه معلومه است ؛ و **ثانیا** محمول نتیجه با اقتران به موضوعش ؛ که مقدمه دوم است ؛ گفته می شود ، پس ؛ در مثال مزبور ؛ قیاسی بهیئت شکل اول باین سیاق تشکیل می شود : هر انسانی مخلوق است + و هر مخلوقی ، فنا پذیر است \* پس هر انسانی ، فنا پذیر است .

گاهی قیاسهائی ابراد می شود که نتیجه آنها صحیح

### تحلیل

است و حال اینکه صورت ظاهر آن قیاسها - بر اثر

انحراف از تألیف طبیعی یا اضممار بعضی از مقدمات یا الحاق مقدمه زائده موافق یکی از اقسام قیاس نیست پس برای اینکه دانسته شود صورت حقیقی این قیاس ، موافق کدام یکی از اقسام قیاس است بقانون « تحلیل » توسل می جویند .

تحلیل عبارت است از اینکه : مطلوب ، با مقدمانی که در قیاس ، مزبور است مقابله شود پس یا این است که تمام مطلوب ؛ با انحفاظ هیئت و ملحه ؛ در طی قیاس مزبور ، موجود است یا نه در صورت اول ، قیاسی که این مطلوب از آن استنتاج شده است « استثنائی » است و در صورت دوم « اقترانی » . آنگاه

برای دانستن اینکه اقترانی، بسیط است یا مرکب باز عمل «تحلیل» تجدید می‌گردد باینگونه که: دو طرف نتیجه را از هم تفکیک می‌کنیم پس از آن برای امتیاز صغری و کبری، اجزاء هر يك از مقدمات را رسیدگی می‌کنیم پس هر مقدمه که شامل موضوع نتیجه باشد صغری است. زیرا صغرای هر قیاسی مرکب است از موضوع نتیجه و از جزء دیگری. و چون صغری باین طریق شناخته شد معمول نتیجه را با جزء دیگری از صغری مقابله می‌کنیم پس اگر یکی از اقسام ازدواجات باهم مقترن باشند آن جزء «حد اوسط» و این قضیه، کبری و قیاس، اقترانی «بسیط» و هیئت، هم موافق یکی از اشکال و قرینه هم موافق یکی از قرائن آن شکل خواهد بود و اگر معمول نتیجه با آن جزء دیگر از صغری مقترن نباشد دانسته می‌شود که قیاس، «مرکب» است پس عمل «تحلیل» تکریر می‌شود تا اینکه مقدمات اصایه و هیئت تالیفیه شناخته شود

هرگاه نتیجه قیاسی، با عین یکی از دو مقدمه یا با عکس آن تألیف شود تا آن مقدمه دیگر، از آن استنتاج گردد این قیاس را بنام قیاس دور

**قیاس دور**

می‌خوانند.

هرگاه نقیض نتیجه با یکی از دو مقدمه قیاس «تألیف شود تا بالنتیجه آن مقدمه دیگر ابطال گردد این قیاس بنام قیاس عکس خوانده میشود

**قیاس عکس**

مثلا در مثال معروف: عالم، بی‌نیاز است از مؤثر + و هر چیزیکه بی‌نیاز باشد از مؤثر، قدیم است \* پس عالم، قدیم است «طریق اجراء قیاس عکس این است که: نقیض نتیجه (عالم، قدیم نیست) با کبری قیاس اول ضمیمه شود پس قیاسی بهیئت شکل دوم حاصل می‌شود باینقرار: عالم، قدیم نیست و هر چیزیکه از مؤثر بی‌نیاز باشد قدیم است» که صحت نتیجه این قیاس -عالم از مؤثر بی‌نیاز نیست - صغرای قیاس اصل را ابطال می‌کند.

قیاس بلحاظی بدو قسم، منقسم است:

**قیاس خلف**

۱- مستقیم



## ۳- خلف

پس هرگاه برای اثبات مطلوبی : از مقدمات مثبتۀ آن شروع شود  
چنانکه در تمام اشکال، چنین است ؛ آنرا قیاس **مستقیم** خوانند و هرگاه  
رای اثبات آن ، نقیضش گرفته و با یکی از مقدمات ، ضم شود تا نتیجۀ محال  
بر آن مترتب گردد پس کشف شود که نقیض ، باطل است پس استنتاج شود  
که عین مطلوب ، حق است این عمل را بنام **قیاس خلف** خوانند .

درطی مباحث اشکال، موارد زیادی باین قیاس تمسک  
شده پس در اینجا بذکر مثال، احتیاجی نیست. لیکن باید

## تنبیه

هتیه بود که : دلیل « خلف » که درباب عکوس یا بعضی از موارد دیگر بدان  
تمسک شده است غیر از دلیل « خلف » مصطلح در اینمورد است .

هرگاه کبرای قیاسی ؛ بواسطۀ شدت ظهور یا برای  
مغالطه و شبهه کاری ؛ ذکر نشود این قیاس بنام **قیاس**  
**ضمیر** خوانده می شود .

## قیاس

## ضمیر

مانند اینکه گفته شود : زید ، عالم است \* پس محترم است

از جمله دلریق هائی که برای ابطال « قیاسی » متداول

## قیاس

است دوطریق ذیل است :

## معارضه

۱- طریق معاوضه .

۲- طریق معارضه .

**معاوضه عبارت است از :** قیاسی که برای ابطال قیاس دیگری

تألیف شده باشد باینگونه که بوسیله قیاس دویم نتیجۀ بدست آید که این نتیجه  
یا قویترین مقدمۀ قیاس پیش ، مناقض یا مضاد باشد .

مثلا هرگاه گفته شود : بعضی از مردم ، درس خوانده اند + و هر کس

درس خوانده باشد دانا است « برای ابطال مقدمۀ دویم که اقوای ارمقدمۀ اول.

است - زیرا « کلی » و « موجب » اقوی است از « جزئی » و از سالب « - قیاس

ذیل ، تألیف میشود : بعضی از درس خوانده ها ، بی استعدادند + و هیچ بی-

استعدادی دانا نیست .

**معارضه ، عبارتست از :** قیاسی که برای انتاج نقیض یا ضد نتیجه قیاس دیگر تالیف شده باشد .

پس طرف مناظره ، در قیاس « معاوضه » یکی از مقدمات را بطریقی که گفتیم رد و نتیجه را باطل می کند و در قیاس « معارضه » هر دو مقدمه را قبول میکند لیکن نتیجه را بوسیله نتیجه دیگری ( که از قیاس دیگری اقتناص شده است و مناقض بامضاد با نتیجه اول است ) رد و ابطال می کند .

بعضی برای « قیاس » ، قسم دیگری ذکر کرده و **خاتمه**

آنها بنام قیاس **ذوالحدین** یا **ذوالقرنین** خوانده و گفته اند : مراد از این قیاس این است که مطالبی بدو قسم متبائن - که واسطه بین آنها نباشد - تقسیم گردد . مانند گفته طارق : ایها الناس ، این المفر ، **ألبحر من ورائکم والعدو امامکم** فلیس والله الا الصدق والصبر (۱) برای ابطال قیاس فوق بیکدی از دو طریق ممکن است توسل شود :

۱- اثبات عدم انحصار تقسیم در دو قسم .

۲- معارضه بوسیله قیاس « ذوالحدین » دیگری .

حکایت ذیل از قبیل قسم دویم است :

گفته اند : شخصی یونانی ، ییئن یکی از مشاهیر خطباء یونان فن خطابه میآموخت چون کامل شد با استاد خویش گفت : می خواهم در خصوص حقوق تعلیم با تو مناظره کنم پس خواه ثابت کنم که حق برای تو نیست و خواه از عهده بر نیایم ، حق برای تو نخواهد بود زیرا در صورت اول ، بدلیل ثابت شده و در صورت دویم ، بموجب اینکه معلوم می شود من در خطابه کامل نشده ام که مغلوب تو شدم و حقوق ، برای اکمال من بوده است »

استاد ، گفت : منم با تو در این موضوع ، مناظره میکنم و خواه غالب شوم یا مغلوب ، حقوق خویش را میگیرم زیرا در صورت اول ، دلیل بر حق خود اقامه کرده ام و در صورت دویم چنین شاگردی تربیت کرده ام که بر خودم هم غلبه کرده است . »

(۱) از خطابه طارق معروف است که در موقع حمله به « اسپانیا » برای

تشجیم سپاه اسلام انشاء کرده است .

# برهان

یا

## انولوپتیقای دویم

چون مقصود اصلی ، از فن منطق ، احقاق حق و اثبات واقع است و این مقصود بوسیله « برهان » بعمل میاید باینجهت اکنون که از مباحث عمومی « قیاس » فراغت حاصل آمده است لازم است امهات امور مرتبطة بفن « برهان » نیز مطرح گردد .

یمش از این دانسته شد که برهان ، عبارت است از : حجتی که مفید « اعتقاد جازم » ، « مطابق با واقع » و « ثابت » میباشد . و نیز دانسته شد که مبادی برهان ، منحصر است باقسام « یقینیات » و نیز مقصود از آن معلوم گردید اکنون لازم است دو قسمت ذیل تشریح شود :

۱- شرائط مقدمات برهان .

۲- اقسام برهان

برای امکه « برهانی » مفید یقین ، باشد لازم است مقدمات آن واجد امور ذیل باشند :

### شرائط

۱- اینکه : « یقینی » باشند .

۲- اینکه : واضحتر و معروفتر از نتایج باشند .

۳- اینکه : اگر نتیجه ، افاده ضرورت کند مقدمات نیز مفید « ضرورت »

( خواه ذاتی باشد یا وصفی ) باشند .

۴- اینکه : ذاتی اولی باشند .

۵- اینکه : کلی باشند .

۶- اینکه : در مرحله وجود خارج و تحقق یا در مرحله ذهن و تعقل ، بر نتایج

خود تقدم داشته باشند

مفاد سه شرط اول و مناط اعتبار آنها ؛ بواسطه وضوح ؛ محتاج توضیح نیست لیکن چون مراد از سه شرط اخیر کاملاً واضح نیست باین- جهت هریک از آنها مستقلاً ؛ بترتیب ؛ عنوان و بیان میشود .

در اوائل اینمختصر ، اطلاعاتی که برای لفظ «ذاتی»

در کلمات منطقه متداول است دانسته شد، و معلوم گردید که-

## ذاتی

## اولی

«ذاتی» در باب «کلیات» غیر از «ذاتی» در باب

«برهان» است، اینک گفته میشود : **ذاتی** در این باب ؛ اعم است از «ذاتی»

در باب کلیات زیرا مراد از آن ، خصوص کلی و محمولی است که مقوم

موضوع باشد لیکن مراد از این ، اعم است از محمولی که مقوم موضوع

باشد یا اینکه مقوم آن نباشد - مراد از قسم دوم اعراض ذاتی است

که خارج از موضوع و اعراض برآیند لیکن عروض آنها بواسطه اقتضای

ذات موضوع یا امر مساوی با موضوع است -

مراد از «اولی» بودن «ذاتی» این است که بدون واسطه، بر

موضوع حمل شود ( مانند جنس و فصل قریب ، نسبت بنوع و مانندتجب»

نسبت به انسان ، نه مانند جنس و فصل بعید که بواسطه «جنس قریب»

برنوع ، حمل میشوند )

چون مثال تعریف «ذاتی» باب ایساغوجی، باین است

## تنبیه

که : ذاتی ، کلی و محمولی است که در «حد»

موضوع مأخوذ است» چنانکه مرجع تعریف «ذاتی» در این باب ( باب

برهان ) باین است که : ذاتی ، کلی و محمولی است که موضوع ، در «حد»

آن مأخوذ است» پس میتوان ، تعریفی که جامع هر دو قسم باشد از این

دو تعریف ؛ بطور منفصله ؛ ترکیب کرد و گفت :

ذاتی ؛ مطلقاً ؛ عبارت است از : چیزیکه در «حد» موضوع ، مأخوذ

است یا اینکه موضوع ، در «حد» آن مأخوذ است

مراد از «موضوع» که در «حد» ذاتی مأخوذ

است خصوص موضوع قضیه ، نیست - تاآنکه شامل

## تذکر

نشود قضایائی از «علوم برهانی» را که: «موضوع علم، جنس موضوع آنها است (مانند «جفت» که محمول است بر عدد چهار (مثلاً) و حال اینکه «چهار» که موضوع این قضیه است عین موضوع علم احساب (که «عدد» است) نیست بلکه نوعی از آن است). یا اینکه . موضوع علم؛ معروض «موضوع» آنها است (مانند: «بدهات انتاج» که محمول است بر «هیئت شکل اول» که موضوع علم منطق -- حجت --، معروض موضوع این قضیه است) یا اینکه . موضوع علم، معروض جنس «موضوع» آنها است (مانند: متضاد که محمول است بر حرکت مستقیمه (مثلاً) و حرکت مستقیمه یکی از انواع «حرکت» است که موضوع علم طبیعی - جسم -، معروض «حرکت» میباشد). بلکه مراد از آن، موضوع علم است (بواسطه باشد یا بدون واسطه) پس تمام موارد فوق در «علوم برهانی» در عداد اعراض ذاتی محسوبند و امتیاز علوم علیده از یکدیگر نه بواسطه امتیاز «موضوعات مسائل» آنهاست بلکه بواسطه امتیاز موضوعات خود آنهاست از یکدیگر (۱) پس هر علمی که محمولات مسائل آن علم، از اعراض ذاتی موضوع آن علم باشند -- خواه اینکه موضوع «مسئله» نوعی از موضوع علم باشد یا عارض بر آن باشد یا اینکه موضوع مسئله نوعی از جنسی باشد که آن جنس، بر موضوع علم عارض باشد، آن علم، علمی است واحد و مستعمل، هر چند موضوعات مسائل آن؛ ظاهراً؛ متعدد باشند:

کلی مصطاح در این باب، غیر از آن است که در باب ابساغوجی تعریف آن گذشت.

کلی

مراد از کلی در این باب، محمولی است که بر همه اشخاص موضوع خود در تمام ازمان وجود آنها؛ بطور حمل اولی و بدون واسطه؛ حمل شود.

(۱) بعضی تمایز علوم را از یکدیگر بتمایز اغراض و دواعی دانسته اند و ظاهراً اول کسیکه ابداء این احتمال را کرده است میر «سید شریف» جرجانی بوده است لیکن این قول؛ چنانکه در حواشی بر «کمایه» محقق داشته ام؛ مخالف تحقیق است.

**تقدم وجودی**  
برای توضیح این قسمت ، لازم است دانسته شود  
که : در هر برهانی ، حد اوسط آن علت است  
برای اثبات « اکبر » و تصدیق بوجود آن برای

« اصغر » نهایت ازامر ، گاهی علاوه بر علت مزبوره علت برای وجود « اکبر » نیز  
هست پس در هر دو صورت ، باید - بحکم تقدم علت بر معلول - مقدمات ؛ بالذات  
بر نتایج ؛ مقدم باشند - جز اینکه در صورت نخست فقط تقدم ذهنی دارند و در  
صورت دوم هم تقدم ذهنی و هم تقدم خارجی -- .

**اشاره**  
محمول در مسائل علوم برهانی - نتایج - ممکن نیست ذاتی و مقوم  
موضوع آن باشد زیرا ذاتی بین الثبوت و غیر معال است

لیکن در مقدمات قیاس ، ممکن است ذاتی باشد و خلاصه اقسام مقصوده در این مقام  
این است که : **حد اوسط ، اگر نسبت به « اصغر » مقوم و ذاتی باشد**  
ممکن نیست « اکبر » ذاتی برای « حد اوسط » باشد -- زیرا چنانکه مقوم شیئی  
غیر معال و بین الثبوت است مقوم مقوم آن نیز چنین است بلکه باید « عرضی »  
باشد نسبت بان . اینقسم را اصطلاحات بنام **مأخذ اول** میخوانند و اگر  
نسبت به « اصغر » **عارضی** باشد ممکن است « اکبر » ذاتی برای « حد اوسط »  
باشد و ممکن است « عرضی » باشد . از اینقسم به **مأخذ ثانی** تعبیر میشود -  
برهان ؛ بلحاظ علیت حد اوسط آن ؛ بر دو قسم  
است :

### اقسام

۱ - برهان لم .

۲ - برهان ان .

هرگاه در برهانی ، حد اوسط ؛ علاوه بر اینکه علت اثبات  
« اکبر » است برای اصغر ؛ علت برای ثبوت و وجود

### برهان لم

« اکبر » در « اصغر » نیز باشد آن برهان را برهان **لم** خوانند . مانند : فلان  
قیاس ، برهان لم است و هر برهان لمی ، مفید یقین است پس فلا قیاس ،  
مفید یقین است ،

حد اوسط ، ممکن است علت وجود « اکبر » باشد  
مطلقاً و ممکن است علت خصوص وجود آن در « اصغر »

### تبصره

باشد و آنچه در تحقق برهان « لم » معتبر است قسم دوم است و بنابر اینقسم

ممکن است وجود خارجی « اوسط » معلول « اکبر » یا « اصغر » یا « علت ثالثه » باشد. مانند: اینقیاس، بدیهی‌الانتاج است + و هر بدیهی‌الانتاجی، به هیئت شکل اول است» و مانند: هر برهانی، قیاس است + و هر قیاسی، حجت است» و مانند: آب، مرکب است + و هر مرکبی، قابل انحلال است». پس در مثال اول « بداهت انتاج » معلول « هیئت شکل اول » و در مثال دوم « قیاس » معلول خارجی « برهان » (۱) و در مثال سیم « مرکب » نه معلول « آب » و نه معلول « قابل انحلال » است بلکه معلول امر خارج است و در عین حال هر يك از سه حد اوسط مزبور، علت است برای « وجود اکبر در اصغر ».

هرگاه در برهانی، حد اوسط، فقط علت تصدیق بشبوت « اکبر » برای « اصغر » باشد - نه علت نفس ثبوت **برهان ان** مزبور نیز - آن برهان را **برهان ان** خوانند.

برهان ان بردو گونه است.

۱ - آنکه: حد اوسط، معلول وجود « اکبر در اصغر » باشد.

۲ - آنکه: چنین نباشد.

قسم اول، مسمی است به **دلیل** و قسم دوم نام خاصی ندارد.

مثال اول، انسان خندان است + و هر خندانی، متعجب است.

« دوم: این زمان، روز است + و هرگاه روز باشد جهان روشن است.

چون «دلیل»؛ از حیث معلول بودن «اوسط» در آن ؟

**تنبیه** عکس برهان «لم» است: از حیث علت بودن «اوسط» در آن ؛ پس تبدیل وقلب یکی بدیگری ممکن و جائز است.

گفته اند: برهان « لم » اشرف و اوثق اقسام برهان **تبعصوه** است زیرا علم بعلم مستلزم علم بمعلول معین، خاصی هست بخلاف علم بمعلول که مستلزم علم بعلم خاص معینی نیست - زیرا معلول ممکن است اعم باشد از علت خود -.

(۱) چه آنکه عام و مطلق معلول خارجی خاص و مقید است.

منشاء انقسام برهان بدو قسم مزبور ، انقسام مطلب  
« ای » می باشد بدو قسم « ثبوتی » و « اثباتی »

## تذکر

بتفصیلی که در باب تصورات ؛ در ذیل بیان «مطالب» دانسته شد .

حدوث تصدیق ، مبتنی بر وجود علت آن است  
؛ زیرا هر حادثی ، محتاج بعلت است ؛ پس معلومات

## ختم

تصدیقی که برای انسان حاصل و در وعاء وجود خویش ، حادث می شوند  
لا محاله بعلتی استناد دارند پس اگر آن علت ، تصور اجزاء تصدیق باشد  
؛ باین معنی که چون دو طرف حکم ، تصور گردد تصدیق ؛ بدون تراخی ؛  
حاصل شود ؛ تصدیق بدیهی و ضروری است و اگر علت ، امری خارج  
از ذات و اجزاء تصدیق باشد لا محال یکی از علل چهارگانه خواهد بود  
که از راه « حد اوسط » شدن در برهان ، افاده یقین و ایجاد تصدیق میکند  
در پیش باقسام علت ها اشاره شده است در این  
موضع مناسب است توضیحاتی بیشتر از پیشتر داده

## علل

شود پس گفته میشود : برای هر مرکبی چهار علت است . بدینقرار :

۱ - علت مادی یا « مافی »

۲ - علت صوری . یا « مابه »

۳ - علت فاعلی . یا « مامنه »

۴ - علت غائی . یا « ماله »

**علت مادی، عبارت است از :** چیزیکه شیئی بواسطه آن بالفوه حاصل است

مانند : آجر و کج ، و وسائل مصالح بنائی ، برای بناء خانه .

**علت صوری ، عبارت است از :** چیزیکه شیئی ، بواسطه آن

از مقام قوه خارج و بمرحله فعلی شدن فائز است . مانند هیئت ساختمان .

**علت فاعلی، عبارت است از :** چیزیکه افاده وجود شیئی می کند : مانند

شخص بناء مثلا .

**علت غائی، عبارت است از :** چیزیکه حصول شیئی برای وصول

به آن است یا بعبارت دیگر ، علت غائی آن است که بوجود ذهنی مقدم بر



شبی و عات فاعلیت فاعل آن است لیکن بوجود خارجی مؤخر از شبی است.  
ارسطو همین معنی را منظور داشته است آنجا که در میمر اول (۱)،  
از اتولوجیا (۲) گفته است: آغاز بقیه و طلب، فرجام ادراک حق است و آغاز  
دروک، انجام خواست و طلب.

عات غائی مانند: نشستن در خانه و محفوظ شدن از سرما و گرما.  
برای عات های چهارگانه، اتسام عدیة مشترکه میباشد از قبیل تام  
و ناقص و از قبیل قریب، و بعید، عام، و خاص، مرکب، بسیط،  
ذاتی، عرضی و غیر ذلک هر یک که از آنها ممکن است «حد اوسط» و واسطه  
تصدیق و یقین، واقع شوند و چون شرح هر یک و ذکر مثال برای آن موجب  
تطویل و بالمره صرف نظر کردن هم باعث و جارت و تفریط است باینجهت اقسام  
مزبوره را بر تنهای عات فاعلی تطبیق میکنیم تا تمیازی برای سائر اقسام عال بوده  
باشد. پس میگوئیم:

(۱) لفظ «میمر» معنی حقیقی آن، معلوم نیست بعضی آنرا لفظ  
سریانی و بمعنی «مقاله» دانسته اند بعضی هم احتمال می دهند که در نسخه  
اصل «میمر» بوده است و بر اثر تحریف «میمر» شده و بنا بر این احتمال، منظور از  
آن همان حرف هجائی است زیرا ارسطو بعضی از کتب خود را بترتیب حروف  
مرتب میساخته است. والله العالم.

(۲) اتولوجیا بمعنی «علم الربوبیه» است مولف این کتاب؛ چنانکه  
مترجمین صدر اسلام تصریح کرده اند؛ فیلسوف کبیر ارسطو طالیس بوده است.  
و فرفوربوس صوری (متوفی در ۳۰۴ بعد از میلاد) مولف ایساغوجی - که  
بسیاری از کتب ارسطو را تفسیر کرده است - این کتاب را نیز تفسیر کرده است.  
بعضی از متأخرین؛ با اعتماد متأخذ اروپائی مولف کتاب مزبور را خود فرفوربوس  
دانسته و گفته اند: یلوتن (متولد در ۲۰۵ و متوفی در ۲۷۰ بعد از میلاد)  
که موسس طریقه افلاطونین جدید و استاد فرفوربوس مزبور است فرفوربوس  
را مأمور کرد که آثار فلسفی ویرا جمع آوری کند و این کتاب جزء آن  
قسمت است که فرفوربوس جمع و تألیف کرده است - تحقیق کامل در اطراف  
این موضوع برعهده تتبع کامل و تألیف مبسوط و مخصوصی است که امید است  
اشخاص فاضل منتبهم در آینده این موضوع را با تعمق و انصاف حل و تصفیه  
کنند.

**علت قائمه** ، عبارت است از : چیزی که از وجود آن وجود معلول، و از عدمش عدم آن لازم آید.

**علت ناقصه**، آن است که؛ بواسطه عدم استیفاء تمام شرائط؛ از وجودش وجود معلول لازم نیاید.

**علت قریب**، آن است که بین آن و بین معلولش فاصله و واسطه نباشد مانند نقطه مشتعل ، برای احراق .

**علت بعید**، آن است که: بین آن و بین معلولش واسطه باشد مانند : نقطه برای احراق - که علایت آن موکول است بوجود اشتعال . پس اشتعال **علت متوسط** است -

**علت عام**، آن است که : تأثیر آن بمعلول خاصی ، مخصوص نباشد مانند : آتش که سوزندگی آن نسبت بمعوم مواد قابله ، عمومیت دارد.

**علت خاص** ، آن است که : بمعلول خاصی ، مخصوص باشد . مانند : سم مخصوصی که شخص خاصی را هلاک سازد .

**علت مرکب** ، آن است که : انضمام چند امر ، با یکدیگر موجب وجود شیئی باشد . مانند : معجونى که موجب تقویت باشد .

**علت بسیطه**، آن است که : يك چیز به تنهائی موجب وجود شیئی باشد مانند : روغن ماهی « مثلا » برای تقویت .

**علت ذاتی** ، آن است که : ابتداء و بالذات منشأ اثر خاصی باشد مانند : سنای مکی که : با لدات ، مسهل است .

**علت عرضی** ، آن است که : ثانیاً و بالعرض موجب وجود امری باشد . مانند : سنای مکی برای تبرید - زیرا ؛ چنانکه گفته اند عمل مستقیم سنا اذابه و ازاله صفراء است و چون صفراء برطرف گردد ؛ بالتبع تبرید حاصل شود - پس تبرید ، معلول غیر مستقیم ، برای «سنا» است .

چون معنی هريك از اقسام فوق ، دانسته شد برای تطبیق آن با «مسئله» برهان مثال ذیل گفته میشود : هر بسیطی دارای ؛ طبیعت واحده است و هر چیزی که دارای يك طبیعت باشد شکل طبیعی آن ، كروی است پس شكل طبیعی هر بسیطی كروی است .

پس در مثال فوق علت فاعلی تام ، قریب ، خاص ، بسیط و ذاتی که کاملترین اقسام علل فاعلی است « حد اوسط » قرار داده شد و بالتنبیحه «برهان»

مزبور اکمل و اتم اقسام براهین شده است .  
مشارکت حدوبرهان ؛ در مواردی که مشارکت هست  
تذنیب بطوریکه در باب تصورات شرح داده شد ؛ از مسئله  
اشتمال برهان برعالم مزبوره ناشی است .

## خطابه یا ریطوریکا

بحث در اطراف صناعات چهارگانه دیگر - خطابه و جدل و مغالطه و  
شعر - و استیفاء شرح هر يك از آنها اقتضاء تألیفی مخصوص و مستقل دارد  
بخصوص صناعت « خطابه » که از عظام نوامیس الهیه است که در طبیعت بشر  
؛ برای تاسیس مبادی حضارت، تشیید مانی مدنیت ، تحصیل اخلاق فاصله، تکمیل  
فضائل حاصله و بالتالی ارتقاء انسان از حسیض عالم طبیعت و انتهایش  
بلوچ آسمان عزت و شرافت و قدرت ؛ و بالجمله برای نیل به رفاه و حکمت ؛  
بودیعت نهاده شده است .

صناعت خطابه مهمترین موضوعی است که باید بان توجه شود زیرا کاری  
که از این صناعت ؛ بر فرض رعایت شرائط آن ؛ در سوق جامعه بصوب  
رفقا و کمال ساخته میشود از هیچ امری ساخته نمیشود يك تن خطیب کامل  
ممکن است چندین کرور نفوس را از همه جهت تهذیب و اصلاح کند .

صناعت « خطابه » شایسته آن است که مستقلا مورد عنایت و موضوع  
تألیف مخصوص و تعلیم خاص گردد و در مدارس ؛ مخصوص ، مدارس روحانی ؛  
بالاستقلال تدریس و تحصیل شود .

بهر حال چون استقصاء جهات مرتبطه بصناعت خطابه ، زائد بر حوصله  
این مختصر است و بالمره از آن صرف نظر کردن هم مخالف با اهمیت این  
صناعت باینجهت در این عجاله ، امهات مسائل این صناعت بطور اختصار

برگزار و بسط و تفصیل - اگر عنایت و توفیق رفیق آید - بعد از تألیفی مخصوص و مبسوط ، موکول میشود .

برای مبحث « خطابه » اصطلاحاتی است خاص که مناسب است پیش از ورود در اصل محبت ، آن اصطلاحات مطرح و منظور از آنها معین گردد . از جمله اصطلاحات این مبحث است الفاظ ذیل : اقناع ، عمود ، اعوان ، استدراجات ، مخاطب ، حاکم ، نظاره ، تثبیت ، ضمیر ، تفکیر ، برهان ، رواسم ، توییح ، موضوع ، دلیل ، علامت ، انواع و مواضع .

هرگاه قوی ، تصدیق نسبت بشئی را ایجاد کند  
لیکن نه تصدیق جازم بلکه تصدیق غالب باینمشی

### اقناع

که نفس ، بر اثر شنیدن آن قول ، طرف تصدیق را بر طرف تکذیب ترجیح دهد و با اصطلاح « ظن غالب » برای وی حاصل گردد ، آن قول ، مقنع و اثر آن بنام اقناع خوانده میشود .

قول مقنع را : که « حجت اقناعیه » نیز میخوانند ؛ بمناسبت  
اینکه در استنتاج مطلوب اقناعی ، مورد استناد و

### عمود

و پایه اعتماد است بنام عمود میخوانند .

تکمیل تأثیر حجت اقناعیه ؛ نیاز مند است باینکه  
امور خارجیه بان معاونت کنند . این امور خارجیه

### اعوان

بنام اعوان خوانده میشوند .

اعوان بر دو گونه است :

۱ - قوی .

۲ - فعلی .

هریک از دو قسم « اعوان » ممکن است یکی از  
دو وجه ذیل ، تحقق یابد :

### استدراجات

۱ - بدون اعمال حیل و صنعت ( مانند استشهاد بشهود و خطوط و

امضات و امثال اینها ) .

۲ - با اعمال حیل و صنعت که شنونده را برای پذیرفتن مطلوب

آماده سازد ( خواه آماده شدن وی ، مبتنی بر خصوصیتی در خطیب باشد

مانند اینکه برامتی گفتار و درستی کردار و نیرومندی اندیشه و پندار و امثال اینها اشتها داشته باشد - یا اینکه مبنی بر خصوصیتی در خطابه باشد همانند اینکه حجت اقناعی با آهنگی گیرنده و دلکش و کلماتی صحیح و سلیس و دلیلی انشاء و تقریر شود ؛ یا اینکه متکی بر خصوصیتی در مخاطب باشد یا اینکه که گوینده ، بر حسب منظور خویش ، حال رقت یا قساوت یا شجاعت یا سخاوت ، یا غیر اینها در شنونده ایجاد کند تا ویرا برای اذعان به نتیجه مطلوبه آماده و وادار سازد .

وجه دوم از دو وجه فوق ، بنام **استدراجات** خوانده میشود .

در هر خطابه باید سه امر ذیل موجود باشد .

۱ - گوینده ( خطیب ) .

۲ - شنونده ( مخاطب ) .

۳ - سخن ( خطابه ) .

**مخاطب**

**حاکم**

**نظاره**

شنونده هر خطابه یا وجود آن برای تحقق خطابه ضرور و لازم

است **یانه** . قسم اول موسوم است به **مخاطب** . قسم دوم نیز بر دو گونه است

۱ - آنکه: شنونده برای حکومت و تصدیق تأثیر خطابه با ترجیح

آن معین شده باشد . این شنونده باصطلاح این فن بنام **حاکم** خوانده میشود .

۲ - آنکه : نه مورد خطاب است و نه مرجع حکم و قضاء بلکه فقط

ب عنوان تفتن خطابه را استماع میکند . این قسم را اصطلاحاً بنام **نظاره** میخوانند .

ماده خطاییه ( امور مظنونه باشند یا مشهوره )

گاهی بصورت قیاس ( صورت منتج باشد یا عقیم )

**تثبیت**

تألیف میشوند و در این صورت قیاس خطایی را بنام **تثبیت** میخوانند .

چون در خطابه ، مراد تصدیق جزئی نیست و از « تمثیل » نیز

تصدیق غیر جزئی اقناعی حاصل میگردد باینجهت تمثیل نیز در « خطابه » مورد

استعمال و استفاده است و از این تمثیل ، بنام **تثبیت** نیز ؛ تعبیر میشود

چنانکه گفته شد قیاس ، در خطابه بکار میرود و

چون مراد از آن « اقناع » است باینجهت برای اخفاء

**ضمیر**

بطلان\* و کذب مقدمات غالبا «کبری» و گاهی هم «صغری» را ذکر نمی کنند و در هر صورت قیاس را ؛ بمناسبت اضمار یکی از دو مقدمه؛ قیاس ضمیر می خوانند .

هرگاه استنطاق «حد اوسط» قیاس «ضمیر» محتاج بر ربه و فکر باشد آن قیاس «ضمیر» بنام **تفکیر**

**تفکیر**

خوانده میشود .

تمثیلی را که در خطابه استعمال شود (از باب اشتراك لفظی) بنام «اقناع» میخوانند و اگر بسرعت تأثیر

**برهان**

کند بنام **برهان** (بعنوان اشتراك نیز) خوانده میشود .

چون در قیاس خطابی ، افاده ظن ، معتبر است نه ارائه حق ، پس مانعی نیست از اینکه ؛ صورت آن

**رواسم**

بر هیئت یکی از صرهای عقیم یکی از اشکال ، تألیف گردد ؛ در صورتیکه معید ظن و موجب اقناع باشد ؛ مانند اینکه ضربی از شکل دوم بدون اختلاف در «کیف» تشکیل گردد مثل اینکه گفته شود : بهمان گریزان است \* پس دزد است ( اصل این قیاس «ضمیر» چنین است : بهمان گریزان است + و هر دزدی گریزان است ) یا اینکه ضربی از شکل اول با عدم ایجاب صغری تشکیل گردد مثل اینکه گفته شود : هر ترسانی ، خائن است \* پس بیستار ، خائن است ( اصل این قیاس که صغرای آن اضمار شده چنین است : بیستار ترسان نیست + و هر ترسانی الخ )

قیاس خطابی مزبور ؛ که بظاهر ، منتج و در واقع ، عقیم است بنام **رواسم** خوانده شده است .

**توویخ** چنانکه در برهان ، بطریق «خلف» اثبات حکم جزمی میشود در خطابه ، بطریق «توویخ» اثبات حکم ظنی و حجت ایقاعی میشود پس توویخ ؛ در فن خطابه ؛ بمنزله خلف است ؛ در فن برهان ؛

**موضوع** مقدمه که در قیاس خطابی بکار میرود بنام **موضوع** خوانده میشود .  
**دلیل** هرگاه قیاس «ضمیر» در این فن ؛ بر هیئت شکل اول تشکیل یابد بنام **دلیل** ( از باب اشتراك لفظی ) خوانده میشود .

**علامت هرگاه** «ضمیر» بر هیئت شکل دویم یا شکل سیم تألیف یابد بنام علامت خوانده میشود.

**انواع و مواضع** قضایای کلیه که مقدمات «خطابه» از آنها انشعاب می یابد و قیاس «ضمیر» بوسیله آن با فراهم می آید بر دو گونه اند:

۱ - آنکه : بدون تصرف و تغییر ، قابل و مهیا برای اینکه جزء قیاس قرار داده شوند هستند .

۲ - آنکه : محتاج بتصرف یا انضمام بامر دیگری میباشند .  
قضایا و قوانین قسم اول بنام **انواع** و قسم دویم بنام **مواضع** خوانده میشوند .

چون اصطلاحات مهمه این صنعت دانسته شد اکنون سه مطلب ذیل که از امهات مطالب این فن است مورد بحث قرار داده میشود:

۱ - اجزاء خطابه .

۲ - انواع خطابه .

۳ - وظائف خطیب .

**اجزاء خطابه**، مشتمل است بر «عمود» «اعوان» پس بلحاظی اجزاء آن ایندو امر است و بلحاظی دیگر اجزاء آن قضایای سه گانه ذیل است :

۱ - مشهورات ظاهره .

۲ - مقبولات .

۳ - مظنونات .

مشهوریات را در این فن بدو قسمت ذیل تقسیم کرده اند :

۱ - مشهوریات عظام .

۲ - غیر عظام .

قسم اول، عبارت است از: قوانین کلی که هر خطیب کاملی بدانستن آن محتاج است اصول قوانین مزبوره چهار است . بدینقرار :

۱ - نوامیس الهی و قوانین مربوط بوظائف دینی .

۲ - قوانین مدنی که از روی بصیرت بر اوضاع بلاد و اطلاع کامل بر مقتضیات هر نقطه برای حفظ حقوق افراد ، وضع شده باشد .

۳ - قوانین مربوط بجنک و صلح و تشخیص مواقع و منافع هر يك .

۴ - قوانین مربوط بأموال از حیث دخل و خرج و حفظ و صرف آنها .  
مشهوریات غیر عظام بواسطه تفرق ، قابل انضباط نیست .

**انواع** برای خطابه ، سه نوع است . بدینقرار :

**خطابه ۱ - مشاورات .**

۲ - منافرات -

۳ - مشاجرات .

**مشاورات** چون منظور از خطابه غالباً تشریح منافع یا مضار و مفاسد

امری است پس این امر اگر از اموری باشد که هنوز وجود نیافته است و

در آینده ، ممکن است موجود گردد خطابه در اطراف چنین امری ؛ که

نتیجه آن ، اذن و ترخیص یا منع و تنبیح است ؛ بنام **مشاوره** خوانده میشود .

**منافرات** هرگاه امریکه در اطراف مصالح و مفاسد آن انشاء «خطابه»

میشود در هنگام انشاء «خطابه» موجود باشد آن خطابه بنام **منافرات**

خوانده میشود .

**تبصره** منافرات برد دو گونه است .

۱ - مدح

۲ - ذم .

پس اگر منظور از منافرات اثبات فضیلت و منفعت امر موجود باشد

قسم اول، و اگر مراد اثبات رذیلت و مضرت آن باشد ، قسم دوم است .

هرگاه خطابه در اطراف امری که در گذشته موجود

**مشاجرات** کشته است انشاء شود پس اگر آن امر موجود شده،

نافع بوده و خطیب هم تقریر منافع حاصله آنرا میکنند لامحاله مخاطب را

نزاع و انکاری در آن نیست و در حقیقت ، خطابه سیاسی گویی از گذشته است

چاین جهت اینقسم را اصطلاحاً بنام **شکر** می خوانند و اگر آن امر موجود شده،



ضار بوده و خطیب هم مضرات واصله آنرا تشریح و تقریر می کند در این موقع ممکن است مخاطب در صدد نزاع و دفاع برآید. باین جهت اب تقسم بنام مشاجریات یا خصامیات خوانده شده است .

تقریر خطیب را در مشاجریات بنام شکایت و دفاع مخاطب را بنام عذر یا اعتذار میخوانند .

تبصره

برای خطیب ، وظائفی بطور اطلاق هست و وظائفی بلحاظ اینکه موضوع خطابه اش یکی از انواع سه - گانه مزبوره ( مشاورت منافرت و مشاجرت ) باشد .

وظائف  
خطیب

و چون تفصیل این وظائف و تعدید جزئیات آن موجب تطویل است پس بوجه اجمال و بطور کلی گفته میشود: هر خطیبی را شایسته این است که «انواع» ( قضایای کلیه ) بسیاری را که بمقاصد ذی مرتبط و با مطالب وی متناسب است آماده و مهیا داشته باشد تا در موقع خود آنها را بکار اندازد. مثلا در اطراف سعادت و شقاوت ، خیر و شر ، نعم و ضرر و انشعاباتی که برای هر يك متصور است ( از قبیل خیرات بدنیه - صحت ، قوت ثروت ، فصاحت و غیر ذلک - یا خیرات نفسانی - علم ، عفت ، حکمت ، شجاعت ، سخا ، و غیر ذلک ) انواعی بداند و کلیاتی عالم باشد و همچنین در اطراف خطابه های مشاورانی و منافراتی و مشاجراتی باید بقضایای کلیه و قوانین متناسبه ، عالم باشد تا خطابه وی ؛ که منی بر قضایای متناسبه است ؛ منظور اورانامین و مطلوب اقناعی و برا تثبیت کند .

آنچه ؛ راجع بخطابه ؛ بایستی در فن منطق مورد بحث شود اینست که کدام قول و بیجه هیئت ، موجب اقناع طرف و

خاتمه

باعث ایجاد «ظن غالب» میشود لیکن امور دیگری نیز ممکن است کمک بتأثیر قول خطابی بنماید که این امور از آن ذات قول ، خارج می باشند باینجهت .

مناطقه این امور را تحت عنوان «توابع باب خطابه» یاد آورده شده اند .

اصول این توابع را که بنام قزیینات خوانده میشوند سه امر شمرده اند -

اینکه : الفاظ خطابه روان و دلپذیر و متین باشند و لا اقل وحشی .

غریب یا مبتذل و رکیک نباشند .

۲ — اینکه : مقاصد خطابه مرتب باشد باین معنی که از آغاز شروع بآن ، اشاره بمقصود ( نظیر براءت استهلال دراوائل رسائل ) و پس از آن ، تصریح بمقصود شود و سپس بتذکیر خاتمه یابد .

۳ — اینکه : حیل و تظاهر در آن بکار رود خواه این حیل و ظاهر سازی نسبت بقول ، اعمال شود ( از قبیل اینکه در موقع مقتضی ، صدا ، بلند و در موقع مناسب دیگر یائین و بهنگامی تند و بدیگروقت کند گردد و همچنین وقتی به اقتضاء مقام به درشتی و دفعهٔ بر حسب تناسب ؛ بزمی سخن رانده شود ) یا نسبت بشخص گوینده ( از قبیل اینکه گوینده ، بوارستگی و شایستگی معرفی شود و در زی متناسب در آید و از قبیل حرکات دست و سر و چشم وی مثلاً ؛ باحفظ تناسب ؛ )

تنبیه  
این تزیینات در طبقهٔ عوام ؛ بخصوص طایفهٔ زنان ؛ حیالی مؤثر است بطوریکه میتوان گفت تزیینات مزبوره ؛ بخصوص قسم سیم آنها ؛ نسبت بعوام از اصل حجج افناعی متعذر میباشد .

تذییل  
شیخ ؛ در مقامات العارفین از کتاب اشارات ؛ در مقام تعدید اغراضی که « ریاضت » برای خاطر آن ها و متوجه بسوی آنها میباشد پس از اینکه گفته است : دویم از اغراض ، وام کردن « نفس اماره » است برای « نفس مطمئنه » تا اینکه قوه « مخیله » و « وهمیه » از توهّمات فاسده ؛ که باین عالم پست ، مرتبط است ؛ منصرف و بخیالاً عالیّه ؛ که بانشاءٔ قدس متناسب است ؛ منعطف گردد ؛ چنین گفته است : چند امر است که بر تکمیل این غرض ، مساعدت میکند . بدینقرار :

۱ - عبادت ؛ که با فکر ، توأم باشد .

۲ - الحان خوش ؛ که برای استخدام قوای متناسب باشد .

۳ — کلام و اعظ - خطابه - که گویندهٔ آن ، وارسته و پاکدامن و الفاظش بلیغ و کیفیت اداء کلمات بانرژی و رقت و ملایمت و معانی آن ، سریم الاثر در تصدیق باشد .

## تکمیل

خلاصه کلام محقق طوسی ؛ در شرح امر سیم از

امور سه گانه فوق ؛ این است که : مراد از این کلام،

کلامی است که موجب افتاع و سکون نفس و و معید تصدیق وی شود تا اینکه بالنتیجه انسان وارد مرحله عمل گردد و اموری را که شایسته و پسندیده است ، بجای آورد . پس در حقیقت ، این قسم از سخن ، موجب سيطرة و غلبه نفس است بر قوای خادمه وی و این ایجاب سلطه و اقتدار هنگامی بمرحله کمال میرسد که چهار امر ذیل ( که ؛ بترتیب ، مربوط است به «گوینده» «الفاظ» ، «هیئت الفاظ» و «معنی الفاظ» ) بکلام ، انضمام یابد :

۱ - اینکه : گوینده وارسته و پاکیزه باشد زیرا این وارستگی ، گواهی است عمای ، که راستی و درستی سخن گوینده را تأیید بلکه تثبیت میکند؛ چنانکه خلاف آن، برخلاف این، نتیجه میدهد و کردار نادرست؛ شاهد نادرستی گفتار قرار داده میشود .

۲ - اینکه : الفاظ بلیغ باشند باین معنی که بر تمام مقصود گوینده ؛ بدون کم و زیاد ؛ مثل اینکه الفاظ ، قالمی باشند که معنی باندازده آنها، در آنها ریخته شده باشد؛ دلالت کنند .

۳ - اینکه : هیئت الفاظ با نغمه رقیقه اداء شود زیرا نرمی و ملائمت یکی از عواملی است که نفس را برای مسامحه در پذیرفتن سخن ، مهیا و آماده میکند چنانکه درشتی و شدت موجب سرکشی نفس و موجد حالت امتناع و نپذیرفتن وی می گردد . از همین سبب است که : در نفس ، از هر نغمه تأثیری خاص ، حاصل می شود زیرا هر صنفی از نغمات را با صنفی از هیئات و حالات نفس ، تناسب است به غیر آن ، آن مناسبت را ندارد . اطباء از مراعات تناسب مزبور ، در معالجات مرضهای نفسانی ، استفاده می کنند چنانکه خطبا نیز در موارد اقناعات مطلوبه و مطالب مقننه ، از استعمال نغمات متناسبه بقصود واصل و کامیاب میشوند .

۴ - اینکه : معنی بزودی موجب تصدیق گردد .

و باید دانست که نفس کلام واعظ ؛ در فن خطابه ؛ بنام «عمود» و امور چهار گانه مزبور بنام «استدراجات» خوانده میشوند .

**تذنیب** فخرالدین رازی ؛ در شرح لام شیخ ؛ پس از اینکه امر سیم ( نغمه رقیقه ) را تفسیر و فلسفه اعتبار آنرا تقریر کرده آنرا مورد اشکال قرار داده است . چون اشکال وی خالی از اعتبار نیست ذیلاً بطور خلاصه، نقل میشود.

گفته است : . . . ولی این قسمت خالی از اشکال نیست زیرا با هر غرضی ، نوعی از صوت، مناسب است چنانکه امام جرجانی گفته است : گاهی غضب به نواختن اوتار ملامی بطریقه معروف به «پردۀ بوسلیک» و «پردۀ شاپور» فرو نشیند لیکن زائل شدن غم و ترس باید بوسیله طریقه «پردۀ حسینی» باشد و من می گویم : از امور مسلمه است که صدای انسان بحسب احوال مختلفه وی - از قبیل حال غضب و ترس و خوشحالی و عجب و غیر ذلک - اختلاف می یابد چنانکه از امور مسلمه است که این صدا های مختلف ؛ که از حالات مختلفه ناشی شده ؛ در نفوس شنوندگان اثر های مختلفی ایجاد میکند پس برگزیده ، لازم است کاملاً حال شنونده را مراعات کند باین معنی که به بیند در چه حالی و در چه درجه و مقامی است مثلاً اگر بحال ترس است لحن مخصوصی برای رفع خوف او مناسب و اگر امیدواری وی لازم باشد با لحن طرب انگیز فرح خیزی ، باید او را امیدوار ساخت . و هکذا . پس اعتبار رقت نغمه ، در همه موارد خالی از اعتبار است .

## (مغالطه)

یا

### سوفسطیقا

هر قیاسی که در برابر طرفی برای تبکیت و غلبه بر وی اقامه شود و نتیجه آن قیاس ، مناقض با وضع ورائی باشد که طرف، معتقد و معتمد بر آن

است بنام **تبکیّت** خوانده میشود .

تبکیّت بر سه گونه است :

۱ - آنکه : «حق» است (قیاس برهانی)

۲ - آنکه : «مشهور» است (جدلی) .

۳ - آنکه : نه حق است و نه مشهور بلکه یکی از این دو مشابه و

مشتبه است .

تبکیّتی را که به برهان ، مشابه و بحق ، مشتبه است بنام **مغالطه**

و آنرا که بمشهور و بجدل ، مشتبه است بنام **مشاغبه** میخوانند .

چنانکه ممکن است «مغالطه» بواسطه تشابه ماده یکی

**تبصره**

از دو قسم فوق - واقع گردد همچنین ممکنست بواسطه

تشابه صورت ، محقق شود باینگونه که صورت قیاسی ، یکی از ضروب منتجه ،

شبه باشد و حال اینکه در واقع چنین نباشد .

بهر حال در «مغالطه» حسن ظاهری و صلاح صوری باید موجود

باشد و فساد واقعی ، خواه این فساد واقعی از حیث یکی از «ماده» و

«صورت» باشد یا از حیث فساد هر دو . پس در حقیقت این فساد واقعی و

تمییز بین شیئی حقیقی و غیر آن باعث اشتباهکاری شده بطوری که قائل مغالطی ،

از طرفی خود دچار غفلت و غلط شده و از طرف دیگر شخص دیگری را بغلط افکنده است .

و از اینجا دانسته میشود که آموختن این صنعت افادۀ چند قسمت میکند :

۱ - آنکه : انسان دچار غلط نشود .

۲ - آنکه : دیگری با وی مغالطه نکند .

۳ - آنکه : بتواند باینوسلیه ، مغالطه طرف را بی اثر سازد .

۴ - آنکه : برای امتحان طرف استعمال شود .

۵ - آنکه : برای عداوت و معاندت با طرف ، بکار رود .

## وهمیات در مغالطه

چنانکه گفته شد ماده قیاس مغالطی قضایائی است که از حیث لفظ یا معنی شبیه به «اولیات» یا «مشهورات» باشند و چون وهمیات از قضایائی میباشند که از حیث معنی - چنانکه پیش گفته شد - مشابهند به اولیات پس

یکی از مواد مغالطه «وهمیات» است .

## عوامل مغالطه

صناعت مغالطه که در فن منطق مورد بحث است مربوط است بغلطها و اشتباهات لفظی یا معنوی لیکن گاهی از اوقات مغالطه بوسیله اموری که از قضایای قیاسی

و مبادی صناعی خارج است تحقق می یابد باینجهت برای صناعت «مغالطه» دو گونه اجزاء قائل شده و گفته اند اجزاء مغالطه بر دو گونه است :

۱ - اجزاء صناعی یا ذاتی .

۱ - « خارجی .

در این مختصر نیز هر دو قسمت عنوان و تشریح میشود و نظر باینکه قسمت دوم ، اولاً مختصر و ثانیاً امری است که در این زمان ، بواسطه جهالت ، رائجتر و مأنوستر هست ، پس توجه بفساد آن اهم و اقدم است باینجهت ابتداء آنرا عنوان می کنیم .

اموریکه خارج از متن قیاس مغالطی و در عین حال موجب غلط اندازی و اشتباهکاری است متفرقات چندی است که بعضی از آنها ذیلا اشاره میشود :

## اجزاء خارجی

۱ - تشنیم بر طرف ( مثل اینکه ) : مطلب دقیق تراست از اینکه امثال تو بفهمند . (تورا چه رسد که در معقولات تصرف کنی )

۲ - تکذیب طرف . بدینگونه که هرچه گوید ؛ گرچه از اولیات هم باشد ؛ انکار و تکذیب شود .

۳ - تأویل گفته طرف بطوریکه با این تأویل ، کاذب بنظر رسد .

۴ - تعبیر بعبارات مغلطه ملقاعه ، که موجب اندهانش و تحیر طرف گردد .

- تکثیر الفاظ بی معنی و کلمات نا مربوط و تکریر جمله های مذکور که موجب پربشانی طرف شود بطوریکه نتواند بر صدر و ذیل کلام ، احاطه یابد و اصل مقصود را ادراک نماید .

۶ - تعبیر مطالب طرف ( از قبیل اینکه : مطالب تو کهنه و مندرس و در عین حال ، اوهام و خرافات ، خیالات و ترهات است یا اینکه : مطالب تو مأخوذ از اجانب نادان و دلائل تو تقلیدی و بی بنیان است . و امثال اینها که در این دوره ، بیوجه و غلط بین دو دسته ، رائج و متداول شده است !! •

اجزاء صنایع مغالطه بر دو گونه است :

## اجزاء صناعی

۱ - آنکه : مربوط است . بالفاظ .

۲ - آنکه : » » بمعانی .

قسم اول را ، بقسمت اولیه ؛ بدو قسم ذیل منقسم ساخته اند :

۱ - آنچه : مربوط باشد بلفظ بلحاظ بساطت آن .

۲ - آنچه : » » » تر کیش .

آنچه مربوط به بسائط است ؛ بقسمت اولیه ؛ بدو قسم است .

۱ - آنچه مربوط است بنفس ذات الفاظ .

۲ - آنچه متعلق است به هیئات واحوال الفاظ .

آنچه متعلق است بهیئات و حالات الفاظ نیز بدو گونه است :

۱ - آنچه متعلق است بهیئات ذاتی لفظ .

۲ - آنچه متعلق است بهیئات و حالات عارضی آن .

آنچه مربوط است به « مرکبات » بر سه وجه ذیل است :

۱ - متعلق بنفس تر کیب .

۲ - تر کیب مفصل .

۳ - تفصیل مرکب .

قسم دوم را بقسمت اولیه ، بدو قسم ذیل تقسیم کرده اند .

۱ - آنچه متعلق است بیک قضیه .

۲ - آنچه متعلق است بقضایای مر کبه.

آنچه مربوط است بقضیه واحد بر سه وجه است :

۱ - اجماع انعکاس .

۲ - اخذ غیر ذاتی بجای ذاتی.

۳ - سوء اعتبار حمل .

آنچه متعلق است بقضایای مر کبه ، بر چهار گونه است . بدین قرار .

۱ - سوء تالیف .

۲ - مصادره .

۳ - غیر علت را بجای علت ، بکار بردن (وضع مالیس بعله علیه)

۴ - جمع چند مسئله در یک مسئله .

پس تمام اجزاء صناعی مغالطه ، سیزده قسم است که ذیلا یکایک آنها

؛ بر ترتیب فوق ؛ تشریح می شود .

گفته شد آنچه مربوط است بالمغایط بر سه قسم است .

پس باید دانسته شود که قدر جامع بین این سه قسم

### اشترک

که موجب مغالطه و اشتباه می شود «اشترک» است نهایت امر در **قسم اول**

اشترک در جوهر لفظ واقع است (مانند لفظ بار ، بر و شیرین ، در فارسی

و مانند لفظ عین ، عجوز و هلال ، در تازی ) و در **قسم دوم** در هیئت ذاتی

آن ، باین معنی که هیئت لفظ ، موجب اشترک آن بین دو معنی شده است

(مانند لفظ ممتاز ، مختار و مرتاض ، در عربی) و در **قسم سیم** در

هیئت عرضی آن (مانند اغلاطی که بر اثر اشتباه در اعراب ؛ در عربی ؛ و اعجاز یا اهمال

؛ در عربی و فارسی واقع میشود)

دو قسم اخیر ( اشترک در «هیئت ذاتی» و در «اعراب» ) در

پارسی اتفاق نمی افتد .

### تنبیه

مراد از اشترک در جوهر لفظ ، اشترک بمعنی اعم

است ، که شامل مجاز ، مستعار ، منقول و غیر ذلک

### تبصره

میشود نه بمعنی اخص ، که قسم هربک از مذکور است .



## نفس ترکیب

مغالطه که متعلق است بترکیب الفاظ ، عبارت است از این که اشتراك و اجمال در ناحیه الفاظ مفرده نباشد بلکه نفس ترکیب ، موجب اشتباه و عامل اجمال باشد ( مانند این مثال معروف ، کما یعلمه العالم ، فهو کما یعلمه - هر چه را دانا بداند پس مانند آن است که میداند - که در این مثال ممکن است لفظ «هو» به «عالم» برگردد و ممکن است به «معلوم» پس این عبارت از حیث ترکیب مجمل و مشکل شده است -- چنانکه ترجمه فارسی آن نیز دارای همین اشکال و اشتباه است -

## ترکیب مفصل

هر گاه منظور از کلامی انفصال و انفراد آن باشد و در این صورت صادق باشد لیکن تو هم اتصال و تصور ترکیب و انضمام برای آن شود ؛ که در این صورت کاذب باشد ؛ این قسم را بنام **ترکیب مفصل** خوانند ( مانند اینکه شخصی ، طیب ، و ماهر در موسیقی باشد پس باید گفته شود : فلانی طیب و ماهر است . پس اگر گفته شود : طیب ماهری است کاذب و موجب مغالطه است .

## تفصیل مرکب

این قسم ، از همه جهت عکس قسم سابق است (مثال معروف آن حمل «زوج» و «فرد» است بطور ترکیب بر عدد هفت (مثلا) که صادق است و حمل تنهای زوج است بر آن ؛ بتوهم صحت انفراد و انفصال ؛ که کاذب است)

## ایهام انعکاس

مغالطه که متعلق است بقضیه واحده چنانکه دانسته شد بر سه قسم است. منشاء انقسام مزبور این است که خلال و غلط یا مربوط است بنفس تالیف قضیه یا باجزاء قضیه قسم اول موسوم است به **ایهام انعکاس** و مراد از آن این است که : قضیه کلیه را بتوهم این که عکس آن بطور کلیت صادق است منعکس کنند و مبدا قیاس قرار دهند . مثل این که گفته شود : هر سفیدی قند است ، چون هر قندی سفید است . **قسم دوم** ، که باجزاء قضیه واحده مربوط است ، یا باین گونه است که جزئی از قضیه ، اسقاط و حذف گردد و امریکه با آن

متناسب است - از قبیل عارض یا معروض یا لازم و ملزوم آن (مثلاً) بجای آن ، جزء قرار داده و ذکر شود و یا **باینگونه است** که : شیئی با یکی از اجزاء قضیه ، اخذ، یا اینکه از آن حذف گردد و حال اینکه در صورت نخست آن شیئی ، مربوط بجزء مفروض نباشد و در صورت دوم از قیود و متعلقات آن باشد .

از قسم اول به **اخذ غیر «ذاتی» بجای «ذاتی»** تعبیر می شود و از قسم دوم به **سوء اعتبار حمل** .

قسم اول مثل اینکه : حکم شود باینکه : هر رونده نویسنده است باستناد اینکه دیده شده است انسانی ، که رونده ، بوده نویسنده نیز بوده است پس توهم شده که نویسندگی محمول است ؛ بالذات ؛ بر خود رونده باین جهت « رونده » که ؛ بالعرض موضوع بوده است ؛ بجای انسان که موضوع بالذات میباشد بغلط ، اخذ شده است .

قسم دوم ، مثل این که گفته شود : نفس ، مجرد است و هیچ مجردی حادث زمانی نیست پس نفس حادث زمانی نیست این مغالطه از اینجا ناشی شده است که در قضیه صغری ، « مجرد » بطور اطلاق اخذ شده ؛ و حال این که مجرد نفس بطور اطلاق نیست بلکه مجرد است از حیث ذات و غیر مجرد است از حیث فعل ؛ و حکم در کبری برای «مجردی» است که از هر دو جهت مجرد باشد .

**سوء تالیف**  
و  
**مصادره**  
مغالطه که بتالیف بین چند قضیه ، مرتبط است چنانکه دانسته شد بر چهار قسم است . منشأ انقسام مزبور این است که غلط و خلل ، یا در «تالیف

**قیاسی» واقع است و در این صورت یا باعتبار نتیجه است و بر اینفرض یا از باب این است که از مقدمات قیاس و قول دیگری که منائر آن ها باشد لازم نمی آید باین معنی که نتیجه عین مقدمات است این قسم ، موسوم است بمصادره یا از باب این است که قول دیگری که لازم می آید غیر از چیزی است که استنتاج آن مطلوب بوده است از این قسم**

به وضع مالیه بعله علت تعبیر می شود و **بنا بر این** قیاس نیست و بنا بر این ، یا این است که غلط مربوط است (صحت قیاس) ، یا این گونه که صورت آن بهیئت یکی از قریبه های غیر منتج است و یا این است که غلط متعلق ، است بماده قیاس ، باینگونه که در طی قیاس قید و شرطی ذیمدخل باشد بطوریکه اگر ذکر شود قیاس کاذب آید **بنا بر این** قیاس ، ناصح شود . این دو قسم بنام سوء تألیف خوانده می شوند و یا اینکه اصلاً غلط ، در «تألیف قیاسی» واقع نیست از این جهت **چند مسئله** ، در یک مسئله تعبیر میشود .

مثالهای چهار قسم فوق ؛ بتربیب مذکور ؛ مترادفیل است :

هر انسانی بشر است + هر بشری ، مطلق است \* پس هر انسانی مطلق است (۱) . فلانی با تدبیر است و هر کس با تدبیر ، باشد و تقدیر با تدبیر ، وی موافق آید بر مطلوب خویش مطلق گردد \* پس فلانی بر مطلوب خویش فائق آید (۲) هر انسانی ، ناسان از حیث مطلق بودن است + و هیچ انسانی از حیث مطلق

(۱) شبهه در این مثال بود : «انسان» و «بشر» عن کبری است .

(۲) در ریشه های علت برای وصول بمطلوب نیست بلکه با انضمام بتقدیر

پس سایر علت های علت ، علت شده است . علامتین - شیرازی و حلی - برای مثال این قسم گفته اند : مانند استدلال بر بعضی از قدمها بر امتناع «بعضی» بودن شکل فلان باینکه : اگر شکل فلان ، بعضی باشد و بر قطر اقصی بیجرحد خلأ لازم آید و خلأ محال است پس بعضی بودن فلان محال است . مستثنا این معاطفه این است که تنهای بعضی بودن علت لزوم خلأ قرارداده شده و حال اینکه بعضی بودن تنهایی ایجاد خلأ نکند بلکه اگر حرکت بر قطر اقصی هم آن منضم گردد . و گرنه هرگاه بر قطر اعظم حرکت کند ، خلأ ، لازم نیاید .

علامه شیرازی مثال دیگری نیز بعبارت ذیل ؛ در درة التاج ؛

گفته است : و آنکس که حجت گفت بر امتناع الهین ، که اگر دو اله باشند و یکی حرکت زید خواهد و دیگری سکون او ، محال لازم آید . چه محال از تعدد الهین لازم نیاید بل از آن لازم آید با اختلاف ارادت .

بودن حیوان نیست \* پس هیچ انسانی حیوان نیست (۱)

انسان بتنهائی متفکر است و هر متفکری ، حیوان است \* پس انسان به تنهائی حیوان است (۲)

**سوء تالیف** را اگر در « برهان » باشد به همین نام و اگر در غیر « برهان » باشد بنام **سوء تبکیّت** میخوانند.

**تبصره**

مصادره ، چنانکه ممکن است در قیاس مستقیم، واقع شود همچنین ممکن است در قیاس خلف واقع گردد، نهایت ازامر

**تذکر**

در آنجا مصادره ، برعین «مطلوب» واقع میشود و در اینجا بر نقیض آن.

جدول ذیل، حاوی اسباب سیزده گانه مغالطه است که مشروحاً دانسته شد

### اجزاء ذاتی مغالطه

| مربوط بالفاظ       | مربوط بمعانی                 |
|--------------------|------------------------------|
| اشترک در جوهر لفظ  | سوء تالیف                    |
| » در هیئت ذاتی آن  | مصادره                       |
| » عرضی آن          | غیر علت بجای علت گرفتن       |
| اجمال مربوط بترکیب | جمع چند مسئله در یک مسئله    |
| تفصیل مرکب         | ایهام انعکاس                 |
| ترکیب مفصل         | غیر «ذاتی» بجای «ذاتی» گرفتن |
|                    | سوء اعتبار حمل               |

(۱) در اینمثال اگر قید حیثیت در صغری ، ذکر شود صغری کاذب است - زیرا انسان، مطلقاً ناطق است - و اگر ترك شود صورت قیاس ، ناقص است - زیرا حد وسط مکرر نشده است - مگر اینکه از کبری نیز اسقاط گردد و بر اینفرض کبری کاذب است - زیرا هر ناطقی (بطور اطلاق) حیوان است .

(۲) چون لفظ « بتنهائی » ، در اینمثال هنگامی که بتحلیل رود بمنزله این است که گفته شود : و غیر او متفکر نیست ، پس صغرای قیاس منحل می شود بدو قضیه که یکی موجب است و دیگری سالبه و قطع نظر از اینکه « سالب » را در این شکل ، نتیجه نیست تالیف قیاس بر زائد از دو قضیه اشتغال یافته است که آنرا نیز مدخیلاتی در انتاج نیست .

# جدل

یا

## طوبیقا

در قیاس جدلی ، چنانکه پیش اشاره شده است ، منظور احرار حق ، یا اثبات باطل نیست بلکه انسان جدلی را هدف توحه ، الزام ، طرف یا رفع الزام ، از خویش است خواه بحق باشد یا بیاطل .

در تعریف جدل گفته اند : صنعتی است علمی که انسان ، بوسیله آن ، توانا باشد بر اینکه از مقدمات « مسلمه » بر هر مطاوبی که بخواهد برای حفظ اعتقاد یا التزامی ، اقامه حجت کند بطوریکه حتی الامکان حجت وی ، منتقض نگردد .

جدل و مناظره ، لامحاله بین دو نفر واقع می شود که یکی از دو نفر بوسیله اقامه حجتی که از « مسلمات » طرف گرفته و تالیف کرده است و ضم و رایی را که طرف ، بدان معتقد یا ملتزم است نقض و ابطال می کند و کوشش وی این است که طرف را افحام و الزام کند و دیگری ، شخصی است که بوسیله مقدمات مشهوره رایی را حمایت و وضعی را حفاظت می کند و تمام سعی وی این است که مازم و مغلوب نشود .

اصطلاحاً شخص اول (ناقض الوضع) بنام سائل و شخص دوم (حافظ الوضع)

بنام مجیب خوانده میشود :

شخص « سائل » همیشه از « مجیب » ، مطالبی را سؤال میکند و مجیب آنها را جواب میدهد پس از آن ، سائل جرابها را با هم ضم و تألیف و قیاس از آنها تشکیل میکند پس جوابهای مزبور را بلحاظ اینکه

مسئله

و

مقدمه

مورد سؤال و متعلق استفهام شده اند بنام مسئله و بلحاظ اینکه قیاس جدلی از آنها تألیف شده است بنام مقدمه میخوانند .

هر حکم کلی که احکام جزئی از آن مشتق میگردد که هر یک از این احکام جرئیه برای مقدمه شدن در فاس

موضع

جدلی صالح باشند آن حکم بنام موضع خوانده میشود .

در احکام جزئیة منشمه، جزئی بودن ذاتی و متدرج نیست بلکه جزئی بودن اضافی کافیهست باینگونه که نسبت بحکم

تبصره

کلی مزبور جزئی باشند هر چند ؛ فی حد ذاتها ؛ کسی باشند . مثلاً هرگاه گفته شود : اگر کسی عالم باشد باید اکرام شود « این حکمی است کلی که مشتمل است بر احکام دیگری از قبیل اینکه : « قبیله را باید تواضع کرد » . طبیب را باید پول داد » . عارف را باید اطاعت کرد » که این احکام بالنسبه بحکم اول چون از آن ، انشعاب یافته اند جزئی هستند لکن هر یکی از اینها ؛ فی حد ذاته ؛ کلی است .

مهمترین چیزیکه بر انسان جدلی لازم و محتتم است این است که سرمایه خویش را از « مواضع » تکمیل کند تا اینکه در موقع جدل و مناظره آنها را بکار

وظایف

جدلی

اندازد و اثبات یا ابطال وضع کند .

مواضعی که برای اثبات یا ابطال مفید است و بر جدلی احاطه و اطلاع

بر آنها لازم است. بسیار در کتب مبسوطه تعدید و تشریح شده است که نقل و شرح آنها در اینمختصر متناسب نیست چیز را که در اینجا جزو مایاد آور میشویم این است که چهار امر ذیل ( که بوسیله آنها استخراج «مواضع» و استنباط مقدمات مجادله، سهل و قوه جدل کامل بلکه ملکه آن حاصل میشود ) بایستی مورد عنایت و توجه شخص جدلی باشد.

۱ - اینکه : هر چه بتواند بر مشهورات ( عامه باشد یا خاصه و صنایع ) احاطه و اطلاع پیدا کند .

۲ - اینکه : خویش را بر تفصیل و امتیاز معانی الفاظ مشترك و مشترك و متشابه و امثال اینها توانا سازد .

۳ - اینکه : بر تمیز بین تشابهات و تفصیل آنها از یکدیگر ؛ بوسیله فصول یا خواص ؛ اقتدار یابد .

۴ - اینکه : بر تشبیه متفارقات و ایجاد تشابه بین مختلفات و متباینات تحصیل قدرت کند .

چون در صناعت «جدل» منظور نظر «حق» نیست بیش  
از این در اطراف آن بحث کردن با اینمختصر  
مناسبت ندارد و همین اندازه که در اینجا ذکر شد برای آشنا شدن بطرز جدل  
(چه از حیث نقض و ابطال و چه از حیث حفظ و اثبات) کافی است .

### خاتمه

### شعر

### یا

### بوطیقا

برای «شعر» حیثیات متعدده موجود است که هر يك از آنها بالاستقلال قابل بحث است باینجهت علوم مختلفه و فنون متعدده برای استیقا همه این بحثها تأسیس و تدوین شده است .

ملاحیث «تقفیه» شعر ، و شرائط معتبره آن در «علم قوافی» مورد بحث است و حیث ماهیت «وزن حقیقی» آن در «علم موسیقی» دانسته میشود و حیث «وزن اصطلاحی» و تجربی آن - که نزدیک وزن حقیقی است - در «علم عروض» معلوم میگردد و همچنین حیثیات دیگر آن در فنون دیگری از قبیل قریض و بدیم ، مطرح و منقح میشود .

شعر در علم منطق بهیچیک از حیثیات و اعتبارات فوق مورد بحث نیست بلکه از حیث این است که افاده «تخیل» میکند و قیاس از آن تشکیل میگردد خواه دارای وزن و قافیه باشد یا نه بلکه میتوان گفت موقعیکه این فن - مورد بحث منطقی شده است اسمی هم از وزن و قافیه در بین نبوده است .

محقق طوسی گفته است : و شرط «تقفیه» در قدیم نبوده است و خاص است بعرب و دیگر اُمم از ایشان گرفته اند» و در باره وزن نیز همین مضمون را گفته است .

چون؛ در این زمان؛ فن شعر ، از آن حیث که مورد بحث منطقی است مورد توجه نیست و فوایدی که از قیاس شعری ممکن است استفاده شود غالباً بقیاسات خطابی تحصیل و اقتناص میشود باینجهت سابقاً در اطراف شعر گفته ایم اکتفا کرده و بطور اجمال میگوئیم : قیاس شعری ، در تمام انواعی که برای قیاس خطابی بود (مشاورات ، منافرات و مشاجرات) استعمال و همان فوائد بوسیله آن استفاده میشود جز اینکه خطابه ، موجب تصدیق است و شعر ، موجب تخیل و بسا که درباره از نفوس و بسیاری از اوقات قیاسات شعری مؤثر تر و مفیدتر واقع شود .

؛ چنانکه گفتیم ؛ تاثیرات شعریات و تأثیر نفوس از آنها ، قوی است و ؛ بر اهلش روشن است ؛ این تاثیرات

ختم



و تأثر وقوت آن از امهات عنایات حق و از ضروریات نظام احسن است لیکن درعین حال ، تأثر از واردات شعری - تخیلی - نه تنها موجب کمال نفس نیست ، زیرا :

۱) حقیقت و واقع در «شعریات» ملحوظ و معتبر نیست .

۲) ثبات و رسوخ برای آنها درنفوس نیست .

۳) منشأ آن ، ضعف نفس است . بهمین جهت کودکان و زنان و

عوام از «شعریات» بیشتر متأثر میشوند تا فرزنانگان و دانشمندان .

بلکه تکرار تأثر از آنها ، موجب نقص و ضعف نفس نیز هست بخلاف واردات «تصدیقی» که :

۱) طباق با حقیقت و واقع در آنها ملحوظ و معتبر است .

۲) نوعاً ، ثبات برای آنها موجود است .

۳) منشأ آنها ضعف نفس نیست چنانکه تکثیر آنها نه تنها ایجاب ضعف نمیکند بلکه موجب کمال نفس و موجب قوت آن نیز میشود .

از توجه بجهات فوق ، بخوبی دانسته میشود : که هدف توجه انبیاء

عظام که عمین حقائق و مکمل نفوس خلایقند تعلیم تصدیقات حقیقیه و

مریف حقائق نفس الامریه است نه ایراد قضایای تخیلی و ایجاد تأثرات شعری

. درقرآن مجید در موردی بطور تصریح که : و ما علمناه الشعر و ما ینبغی

« ان هو الا ذکر و قرآن مبین » و در مورد دیگر : که مساق آن

ما یم طرق دعوت مردم است به پیغمبر؛ بطور تلویح ( از باب اکنهأ بسه

لریق - برهان و خطابه و مجادله حسنه ) - عدم اعتناء بشأن شعر ،

گوشزد شده است .

ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنه و جادلهم

بآیتی هی احسن .

این ختامرا خاتمه اینمختصر قرار داده و میگوید :

خدایا ، چنانکه اعرار بنام یاک بو - سیاسگوئی ذات مقدست شد  
فرجام آن نیز بسیاسگوئی و شکرگزاری ذات یاک تو است که با همه گرفتاری  
و آلام جسمی و روحی ؛ که تو خود آگاهی ؛ موفقم داشتی که این مفتاح سعادت  
و میزان عرفان را ؛ باراده و اذن تو ؛ بابناء نوع تسلیم کنم .

خدایا از تو خواستارم ؛ چنانکه مأمول بوده هست ؛ **اولا** ، این قسمت  
از « رهبر خرد » که بآتمام رسیده است رهبر خرد حقیقت جوین سعادت یزوه  
کردد و ثانیاً دو قسمت دیگر این تألیف - طبعیات و آلهیات - نیز بطور منظور  
بآتمام رسد و مورد استفاده شود .

در روز پنجشنبه پنجم شهر ربیع المولود سال یک هزار و سیصد و پنجاه و دو  
قمری هجری ، مطابق هشتم تیرماه سال یک هزار و سیصد و دوازده شمسی هجری  
از تسوید این اوراق ؛ در شهر تهران ؛ فراغ حاصل شد .













## صورت بعضی از تألیفات مولف این کتاب

### فارسی

دانشرا

خرد سنج

تاریخ اردوار فقه

ن و شرافت ( راجع بحجرات )

ایم و امید ( در شرح حدیث من

سئل عن التوحید )

ترجمه و معاد شیخ الریس

ترجمه الهیئة والاسلام

### منطق

### مفترقه

### عربی

رساله ۱۰۰ سن

« در ولایت »

« در و حوب نه از جمعه »

فی الاصول

مشرح الفؤاد ( در شرح حال میرداماد

( و عقاید فلسفی او )

مقدمه تفسیر

رساله درعام

## فهرست بعضی از کتب طبعه کتابخانه خیام

فرهنگ خیام ۱۰۰۰ فارسی ۳۰ ریال فرهنگ پیام روسی بفارسی ۲۵ ریال

خود آموز ۱۰۰۰ فارسی ۱ » خود آموز انگلیسی بفارسی اول ۲ »

انگلیسی بفارسی دوم ۵ » آلمانی بفارسی ۳ »

فرسبوك انگلیسی ۴ » سکن بوك انگلیسی ۵ »

فلسفه الاعتماد جلدين ۶ » رساله جبر و اختیار ۲ »

انار الشیعه الامامیه جلد سوم بزبان عربی ۵ » مانی نقاش ۵ »

وفاي زن مان ۴ » رنگ رزی قالی بافی لکه گیری ۳ »

مکتب عشق ۴

فرهنگ خیام فرانسه بفارسی و فارسی فرانسه در یکجاء ۱۲ »